



ترجمهٔ محاسن اصفهان



بسم الله الرحمن الرحیم

محاسن اصفهان

نویسنده:

مفضل بن سعد مافروخی اصفهانی

ناشر چاپی:

سازمان فرهنگی تفریحی شهرداری اصفهان

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

محاسن اصفهان

مشخصات کتاب

سرشناسه : مافروخی، فضل بن سعده، قرن ۵ق.

عنوان قراردادی : محاسن اصفهان. فارسی.

عنوان و نام پدیدآور : محاسن اصفهان/ نگارش مافروخی اصفهانی؛ به کوشش عباس اقبال آشتیانی؛ ترجمه حسین بن محمد آوری (قرن ۸ق.)؛ گردآورنده مرکز اصفهان شناسی و خانه ملل؛ سازمان تبلیغات اسلامی [برای] حوزه هنری اصفهان.

مشخصات نشر : اصفهان : سازمان فرهنگی تفریحی شهرداری، ۱۳۸۵.

مشخصات ظاهری : ۲۰۸ ص.

شابک : ۱۸۰۰۰ ریال: ۹۶۴۹۶۶۶۵۱۶

وضعیت فهرست نویسی : فاپا

یادداشت : به مناسبت سال نکوداشت اصفهان پایتخت فرهنگی جهان اسلام

یادداشت : نمایه.

موضوع : صاحب بن عباد، اسماعیل بن عباد، ۲۸۵ - ۳۲۶ق. -- سرگذشتنامه.

موضوع : اصفهان -- سرگذشتنامه.

موضوع : اصفهان.

شناسه افزوده : اقبال آشتیانی، عباس، ۱۲۷۵ - ۱۳۳۴ ، گردآورنده و مصحح

شناسه افزوده : آوی، حسین بن محمد، قرن ۸ق. ، مترجم

شناسه افزوده : سازمان فرهنگی تفریحی شهرداری اصفهان. مرکز اصفهان شناسی و خانه ملل

شناسه افزوده : سازمان فرهنگی تفریحی شهرداری اصفهان

شناسه افزوده : سازمان تبلیغات اسلامی. حوزه هنری استان اصفهان

رده بندی کنگره : DSR۲۰۷۳/ص۷۴م ۲۶۰۴۱ ۱۳۸۵

رده بندی دیویی : ۹۵۵/۹۳۲

شماره کتابشناسی ملی : م ۸۴-۳۹۳۰۸

فهرست مطالب

پیش گفتار

شهر تاریخی

اصفهان، از مراکز معتبر علمی اسلامی است، وجود مساجد کهن و مراکز متعدّد علمی، نام این شهر را- از همان سده های نخستین اسلام- در تاریخ و فرهنگ و تمدّن اسلامی، به عنوان دار العلم شرق، مشهور گردانیده بود. این شهر، در قرن چهارم هجری، مرکز حکومت امرای شیعی مذهب و مستقل آل زیار و آل بویه شده، و از پرتو وجود وزرای دانشمند و ادب پروری چون صاحب بن عبّاد و ابو علی سینا که سال ها در

اصفهان کرسی صدارت داشتند، مجمع فضلا، ادبا و دانشمندان بنام اسلامی شد.

اصفهان در قرن پنجم هجری، مرکز سلاطین بزرگ سلجوقی شد. در این دوره، این شهر از بزرگ ترین شهرهای آباد و بزرگ آن زمان و مرکز سیاسی اسلام و فعالیت های علمی گردید. ناصر خسرو قبادیانی، شاعر و جهان گرد مشهور ایرانی، در

قرن پنجم و در آغاز حکومت سلجوقی در توصیف

اصفهان می نویسد: «من در همه زمین پارسی گویان، شهری نیکوتر و جامع تر و آبادان تر از

اصفهان ندیدم».

از آثار مهم تاریخی- ادبی که در دوران سلجوقی به رشته تحریر در آمده، کتاب محاسن

اصفهان تألیف مفضّل بن سعد

بن حسین مافرّوخی اصفهانی از دانشمندان قرن پنج هجری در

اصفهان است.

وی در توصیف مسجد عتیق بزرگ در قرن پنجم می نویسد: «در هر نمازی از نمازهای پنج گانه کم تر از پنج هزار مرد، صف نبستی، و هر ستون از او مستند شیخی بودی، مزیّن و آراسته و محلّی و پیراسته به نظارت مناظره فقها، و حلیه مطارحه علما، و جلادت مجادله

محاسن اصفهان/ ترجمه حسین بن محمد آوی، ص: ۸

متکلّمان، و صحّت نصیحت و اعظان، و جریان مجازات صوفیان، و بشارت اشارات عارفان، و زینت ملازمت معتکفان ...».

این کتاب در سال ۷۲۹ هجری با اضافاتی، به خصوص راجع به دوران پایانی حکومت ایلخانانان بر ایران، توسّط حسین بن محمّد بن ابی الرّضا آوی ترجمه شده است. ترجمه محاسن

اصفهان با وجود حجم اندک، اطّلاعات ارزنده ای در مورد

اصفهان قرون اولیّه اسلامی، به ویژه قرن پنجم هجری یعنی زمان حیات مؤلّف، آثار مهم شهر، از جمله کاخ ها و کوشک ها و قصرها، برج ها و باروها، بازارها، مساجد، مراکز علمی، علما و دانشمندان، نواحی و محلّات، و بسیاری از فواید تاریخی و جغرافیایی و ادبی دیگر در اختیار خواننده می گذارد.

این کتاب در سال ۱۳۲۸ خورشیدی توسّط محقّق ارجمند، شادروان استاد عبّاس اقبال آشتیانی تصحیح و به ضمیمه مجلّه یادگار منتشر شده است. اکنون با توجّه به اهمّیت این اثر در معرّفی

اصفهان، مرکز

اصفهان شناسی و خانه ملل- که انتشار آثار مرتبط با

اصفهان را سرلوحه فعالیت های خویش قرار داده-، اقدام به انتشار مجدّد این اثر، با ویرایش جدید و در سالی که

اصفهان به عنوان پایتخت فرهنگی جهان اسلام انتخاب شده است، می کند.

در این جا از جناب آقای دکتر سیّد مرتضی سقّاییان نژاد، شهردار محترم

اصفهان؛ جناب آقای علی

قاسم زاده، مدیر عامل محترم سازمان فرهنگی- تفریحی شهرداری

اصفهان که با حمایت های ایشان زمینه تأسیس مرکز

اصفهان شناسی و خانه ملل و انتشار آثار ارزشمند فراهم گردیده، آقای محمّد حسین ریاحی، مسؤول امور پژوهشی مرکز، آقای علی رضا مسّاح، مسؤول امور اجرایی مرکز، و به ویژه جناب آقای محمّد رضا زادهوش، ویراستار محترم کتاب، تشکّر و تقدیر می گردد.

۱۸/ ۱۰/ ۱۳۸۴ دکتر محمّد علی چلونگر مدیر مرکز

اصفهان شناسی و خانه ملل

محاسن اصفهان/ ترجمه حسین بن محمد آوی، ص: ۹

مقدّمه

کتابی که اینک طبع آن به انتها رسیده، و در دست رس خوانندگان محترم گذاشته می شود ترجمه آزادی است از متن عربی رساله محاسن

اصفهان تألیف مفضّل بن سعد بن حسین مافرّوخی اصفهانی با اضافات بسیار، و جرح و تعدیلات کثیری که از طرف مترجم فارسی در متن عربی صورت گرفته است.

این که مترجم در متن حاضر می نویسد:

«تاریخ آن سنه احدی و عشرین و أربع مائه الّتی اتلقت الغاره الشّعواء بها فی أصفهان».

و از آن چنین استنباط کرده است که اصل عربی کتاب، در سال ۴۲۱ تألیف شده، نتیجه اشتباهی است که مترجم را در فهم یکی از جمل اصل کتاب دست داده، آن جا که مفضّل بن سعد در وصف عمارات

اصفهان می گوید:

«و بعضها کان قائما علی سوقه إلی اواخر هذه السّنین سنه احدی و عشرین و أربع مائه الّتی اتلقت الغاره الشّعواء و بعضها کان علی حالته إلی غایه سنه أربعین و أربع مائه».

این عبارت، صریحا می رساند که سال ۴۲۱ که در آن

اصفهان دچار غارتی پراکنده شده، سال خرابی بعضی از عمارات آن جا است در آن واقعه نه سال تألیف کتاب محاسن و واقعه مزبور که در همین سال رخ داده، ریختن

لشکریان مسعود بن سلطان محمود غزنوی است در

اصفهان در تعقیب علاء الدّوله کاکویه و غارت کردن آن شهر که مشهور است، به

محاسن اصفهان/ ترجمه حسین بن محمد آوی، ص: ۱۰

علاوه در همین جمله، مؤلّف از سال ۴۴۰ نیز که در آن قسمتی از ابنیه قدیمه

اصفهان هنوز بر پا بوده سخن می راند، و می فهماند که کتاب او مدّت ها بعد از سال ۴۲۱ تألیف شده بوده.

از چند موضع از کتاب محاسن به خوبی واضح می شود که تألیف آن در ایّام سلطنت سلطان معزّ الدّین ابو الفتح ملك شاه سلجوقی (۴۶۵- ۴۸۵) و دوره صدارت خواجه نظام الملك طوسی صورت گرفته، و در آن ایّام، حکومت

اصفهان با نصره الدّین ابو الفتح مظفّر ملقّب به فخر الملك بوده است.

این فخر الملك، هیچ کس دیگر نمی تواند باشد؛ مگر خواجه ابو الفتح، پسر ارشد خواجه نظام الملك (متولّد در ۴۳۴ و مقتول در روز عاشورای سال ۵۰۰) و او که در ایّام وزارت پدرش در دیوان صدارت، به دبیری یا در ولایات به امارت سر می کرده، در حیات پدر- چنان که در متن محاسن نیز آمده- نصره الدّین لقب داشته، ولی پس از قتل نظام الملك و رسیدن به مقام وزارت، لقب او نصره الدّین به نظام الدّین مبدّل گردیده، و در دیوان معزّی، اشاره به هر دو لقب هست.

از شرح حال مؤلّف اصل عربی رساله محاسن

اصفهان- یعنی مفضّل بن سعد بن حسین مافرّوخی اصفهانی- هیچ گونه اطّلاعی به دست نداریم، حتّی معلوم نیست که او عهد ملك شاه سلجوقی را به سر برده، یا در همان ایّام، دنیا را وداع گفته است.

رساله عربی محاسن

اصفهان تألیف مفضّل بن سعد مافرّوخی، کتاب

مرتّب مفصّلی در تاریخ یا جغرافیا یا خصوصیّات

اصـفهان نیست؛ بلکه رساله ای است که آن را مؤلّف در نعت آن شـهر و ذکر محاسن آن جمع آورده، و در ضمن، بسیاری از فوایـد تـاریخی و جغرافیایی و ادبی متعلّق به موطن خود را در آن گنجانـده، و بیش از همه، در فصاحت عبارت، و نمودن جنبه هنر انشای خود در زبان عربی کوشیده، و آن را تحفه مجلس فخر الملك، ابن خواجه نظام الملك، والی

اصفهان که مردی فضل دوست و شاعر پرور بوده، ساخته است.

محاسن اصفهان/ ترجمه حسین بن محمد آوی، ص: ۱۱

مترجم کتاب محاسن

اصـفهان- یعنی حسـین بن محمّـد بن ابی الرّضـا علوی آوی- نیز بـا رعـایت همین نظر اخیر، متن عربی را به نام خواجه معرفت پژوه فاضل نواز، غیاث الدّین محمّد بن خواجه رشـید الدّین فضل اللّه به قالب فارسی درآورده، و آن را در سال ۷۲۹؛ یعنی در ایّـامی که این خواجه، وزارت ابو سـعید بهـادر خـان را داشـته، به او تقـدیم نموده است؛ لیکن این مـترجم- چنـان که گفـتیم- ترتیب اصـلی متن عربی محـاسن را در ترجمه رعـایت نکرده؛ بلکه مطـالب آن کتاب را به میل خود، در طیّ هشت باب مرتّب ساخته، و هر مطلب از آن کتاب را که خواسـته، پس و پیش کرده، و از خود نیز فواید بسیاری- به خصوص راجع به دوره آخر حکومت ایلخانان بر ایران- بر آن افزوده است.

از احوال مترجم کتاب نیزماننـد احوال مؤلّف اصل عربی، هیچ گونه اطّلاعی به دست نیست، همین قدر از اشاراتی که خود او در طیّ این تألیف به احوال خویش نموده، معلوم می شود که او اصلا از سادات آوه (همین

آبه کنونی، بین قزوین و همدان) بوده، و در جوانی، از آن جا به کاشان، و از کاشان به

اصفهان آمده، و در این شهر مقیم شده، و در آن جا به کتاب عربی محاسن

اصفهان دست یافته، و آن را به فارسی درآورده، و در سال ۷۲۹ به انجام رسانده، و به خواجه غیاث الدّین محمّد هدیه نموده است.

مترجم رساله، مدّت ها در

اصفهان می زیسته، و با بزرگان و متنفّذین آن شهر، مثل افراد خاندان صاعدی و خواجه شمس الدّین محمّد بن نظام الدّین یزدی و امیر مظفّر الدّین شیخ علی، حکّام آن جا محشور بوده، و از خوان نعم اینان بهره می برده است.

*** ترجمه فارسی محاسن

اصفهان چنان که ملاحظه می شود با این که از جهت عبارت، متکلّف است، و انشای آن، زیاد طبیعی و ساده نیست، باز از حیث جزالت کلام و سلامت اسلوب، از نمونه های قابل توجّه است.

اقدام به نشر این کتاب از طرف ما، البتّه به آن نظر نبوده است که یکی از نمونه های خوب انشای فارسی را در دست رس خوانندگان گرامی قرار دهیم؛ بلکه بیشتر، توجّه به این

محاسن اصفهان/ ترجمه حسین بن محمد آوی، ص: ۱۲

کتاب، از بابت احتوای آن بر مطالب تاریخی و جغرافیایی مهمّی است که عین یا نظیر آن ها در هیچ کتاب دیگر به دست نمی آید، و فضل این ترجمه بر اصل عربی- که به دست یاری دانشمند محترم آقای سیّد جلال الدّین تهرانی، در سال ۱۳۱۲ شمسی در تهران انتشار یافته-، این است که این ترجمه، علاوه بر مهم ترین مطالب اصل کتاب، نکات و فوایدی را متضمّن است که مترجم، آن ها را راجع به عصر خویش بر آن الحاق کرده، و این جمله چون تاریخ

وقایع نیمه دوم قرن هفتم و نیمه اوّل قرن هشتم ایران- به خصوص

اصفهان- چندان روشن نیست، و در هیچ جا نیز به شکل مبسوط و مشبعی آورده نشده، در کمال اهمّیت، محسوب می شود.

اوّل کسی که به اهمیّت ترجمه محاسن برخورده، و آن را به دنیا معرّفی کرده است، پروفسور براون، مستشرق نامی انگلیسی است که در سال ۱۹۰۱ میلادی/ ۱۳۱۹ هجری قمری، از روی دو نسخه از این کتاب که در لندن و پاریس موجود است، ترجمه خلاصه مانندی از آن، به زبان انگلیسی منتشر ساخته، سپس آن را در رساله علی حدّه ای به چاپ رسانده است؛ عنوان این مقاله و رساله به زبان انگلیسی چنین است:

Account of a rare manuscript History of Isfahan.

پس از براون، استاد علّامه مرحوم قزوینی در حواشی کتاب چهار مقاله عروضی این کتاب را معرّفی کرده، ولی در آن جا نام مترجم، به جای حسین بن محمّد بن ابی الرّضا به اشتباه، «محمّد بن عبد الرّضا» ثبت شده است.

*** تابستان سال گذشته که نگارنده چند روزی به مصاحبت یکی از دوستان ارجمند به رشت رفته بودم، روزی که در خدمت جناب آقای محمّد رضا رفیع مهمان بودیم، ایشان از

راه لطف، نسخه ای خطّی به من بخشیدند. چون آن را به منزل آوردم و مطالعه کردم، دیدم که ترجمه فارسی محاسن

اصفهان مافرّوخی است؛ لیکن اوراق آن مغشوش ترتیب داده شده، و اجزای آن پس و پیش قرار گرفته است.

بسیار وحشت داشتم که مبادا این نسخه بسیار عزیز که در کمال نفاست و صحّت است، و ظاهرا در عصر مؤلّف نوشته شده، یا این که نسخه خود

او بوده است، ناقص، و چیزی از آن، ساقط شده باشد.

خوش بختانه بعد از مراجعت به تهران و جابه جا کردن اوراق نامرتّب، و مقابله آن نسخه با متن عربی و یک نسخه جدیدتر از آن، دانسته شد که از نسخه مرحمتی آقای رفیع، فقط ورق آخر- که شاید متضمّن تاریخ کتابت آن بوده-، دیگر هیچ ورقی نیفتاده، و به غیر از این نقیصه کوچک، آن نسخه گران بها هیچ عیب و نقصی ندارد.

چون پس از مطالعه دقیق، یقین شد که این نسخه، در نهایت صحّت است؛ حتّی در اشعار عربی آن نیز کم تر زیر و زبری است که بر روی کلمات، به غلط گذاشته شده باشد ، دریغم آمد که این کتاب پر ارج و مفید که نسخ خطّی آن از سه چهار تجاوز نمی کند ، و همه کس به آن ها دست رسی ندارد، هم چنان در پرده استتار و دور از حیّز مطالعه همگنان بماند.

این بود که به چاپ آن، به عنوان یکی از ضمایم مجلّه یادگار تصمیم گرفتم، و اینک خدا را شکر می گزارم که یکی از آرزوهای دیرینه نگارنده، جامه عمل پوشیده، کتابی بالنّسبه منقّح، با فهارس کامل ، در اختیار عشّاق زبان و ادبیّات فارسی گذاشته می شود.

این کتاب را ما به آن دسته از مشترکین سال چهارم مجلّه یادگار که وجه اشتراک آن سال خود را پرداخته اند، مجانا تقدیم می کنیم، و به آن دسته که هنوز وجه مزبور را به ما

مقروض اند، هر وقت حساب خود را تفریغ نمودند، تقدیم خواهیم داشت.

نگارنده، فریضه ذمّه خود می داند که در آخر این مقدّمه، از لطف و عنایت جناب

آقای رفیع که با بخشیدن نسخه خویش به این جانب، بانی خیر در چاپ آن شده اند، کمال امتنان خود را اظهار، و از خداوند، توفیق ایشان را در خدمت به معارف، صمیمانه مسألت نماید.

تجریش- ۱۴ تیر ۱۳۲۸ شمسی عبّاس اقبال

مقدّمه مؤلّف

بسم اللّه الرّحمن الرّحیم خدای راست بزرگی و عزّت و جبروت که خالق ثقلین است، و مالك ملکوت، زلال نعم بی شمارش در حلق و کام خاص و عام، شیرین و خوش گوار، و طیّبات ارزاق بی پایانش در گلوی کلوا و اشربوا روان و سازگار، ا لم تروا أنّ اللّه اسبغ علیکم نعمه ظاهره و باطنه فانظروا إلی الآثار و اعتبروا یا أولی الأبصار.

خرد و بزرگ به نظر عنایت و لقد کرّمنا ملحوظ و دوست و دشمن از سفره سخاوت نحن قسمنا له محظوظ،

ای کریمی که از خزانه غیب گبر و ترسا وظیفه خور داری

دوستان را کجا کنی محروم؟تو که با دشمن این نظر داری

روائح صلات صلوات و فوائح تحف تحیّاتی که قافله عاطفه الهی بر قطار لیل و نهار در بادیه بهار بار دارد، روان روان سجایای خوش و سخایای حیات وش خواجه لوای لولاك، و سیّد سریر إنّا أرسلناك، محمّد، رسول خدای پاك باد،

ذاك الّذی تلألأ من شمس شرعه فی ظلمه الضّلاله نور من الهدی

 یتیمی که ناکرده قرآن درست کتب خانه چند ملّت بشست

و سرود درود، به عدد ریگ و رود، و سپاس بی هراس از زبان حق شناس، بر آل و اولاد و اصحاب او که حصار ملّت نبوی و حصن دین مصطفوی ... و کلید و دندان های اعمال و اقوال درست

و راست ایشان حصین و پایدار و مکین و برقرار گشت، ما دامت السّماوات و الأرضون و البلاد و الأمصاربه قدرت کُنْ فَیکُونُ.*

امّا بعد، چنین گوید محرّر این کلمات، و مقرّر این ملکات، اضعف عباد اللّه جرما، و اقویهم جرما الحسین بن محمّد بن أبی الرّضا الحسینی العلویّ الاوی [الآوی] إلی شفاء جدّه و أبیه یَوْمَ یَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ أَخِیهِ که در عنفوان شباب و ریعان جوانی و عنوان زندگانی که فرزند آدم را طور تعرّف صلاح است از فساد، و دور تمییز بیاض از سواد، در وطن معهود و مسکن مألوف، شبی از شب های زمستان پر باران، در «خراب خانه خالی ز مست و هشیاران»،

نشسته بودم و خاطر به خویشتن مشغول در سرای به هم کرده از خروج و دخول

زمانی به شکایت نکایت روزگار غدّار و نوائب و مصائب فلک ستم کار که مجمل آن مفصّل، و سردفتر آن مجموع تزجیه الایام طالب علمی بود مشتغل، و از سوز این ساز، نوائر تلهّب اثیر و تلظّی سعیر از دل مشتعل، گاهی از فکر نصیحت و ملامت پدر، از خود به در می رفتم، و دمی از دست سرزنش بی پایان برادر، بر آذر می تفتم، لحظه ای نظر در کار عمّ و

محاسن اصفهان/ ترجمه حسین بن محمد آوی، ص: ۱۷

خال می کردم، و ساعتی خونابه غصّه غم حال می خوردم، فی الجمله از تشویش بیگانه و خویش در گوشه خانه خویش،

نه فراغت نشستن، نه مقام ایستادن نه مجال صبر کردن، نه گریزگاه دیدن

ناگاه مبشّر دولت سافروا تغنموا که حقّا و صدقا همه بشری و کرامت بود، به گوش هوش رسید که گفت:

إذا لم تجد ما یبتر الفقر قاعدافقم و اطلب الشّی ء الّذی

یبتر العمرا

سعدیا حبّ وطن گرچه حدیثی است صحیح نتوان مرد به سختی که من این جا زادم

در آفاق گشاد است و تو را پای به دست، در این بیغوله مجاز، به سبب برگ و ساز و آز و نیاز، نفس عزیز قوی را ذلیل و ضعیف مساز، و در حجره وهم و خیال، جهت حطام و منال، پیش چون خودی بیش منال، اگر این جا اوامر و نواهی قضا برحسب مرام رام تو نیست، یا جریان قدر بر وفق مراد به کام تو نه، أَرْضُ اللَّهِ واسِعَةً*،

نه که بیرون پارس منزل نیست شام و روم است و بصره و بغداد

بر فرموده اشارت این بشارت، و شنوده عنایت این هدایت، همین که آواز کوس صبح صادق، به گوش عاقل و عاشق رسید، این شیفته، متاع و اثاث طالب علمان- که آن ورقی

محاسن اصفهان/ ترجمه حسین بن محمد آوی، ص: ۱۸

چند باشد و محبره و قلمدان- به دوش، و آغوش از آن بیت الحزان بیرون کشید، و به هر حیله ای که دانست، و چاره ای که توانست:

رخت بربستیم و دل برداشتیم صحبت دیرینه را بگذاشتیم

کان لم یرد ماء بمنعرج اللّوی و لا ظنّها یوما ظلال خیام

به چند روز:

پس عزیمت از آوه به خطّه کاشان مرا نوائب گیتی به اصفهان انداخت

فدخلت خاوی الوفاض بادی الأنفاض زمانی بر در مدرسه ای به رسم غریبان سر به گریبان تنهایی فرو بردم لا املک بلغه و لا أجد فی جرابی مضغه،

نه مرا یار و مونسی و ندیم نه مرا شمع و شاهدی و شراب

نه مرا نقل و مطربی و حریف نه مرا نان و سبزی ای و کباب

دل ز جور سپهر پر آتش وز جفای زمانه دیده پر آب

بعد از

جلسه الاستراحتی، بر سبیل طواف، در میان شوارع و محلّات، قـدمی چنـد بسپردم، یک چنـد روز بر این سـیاق، اعبای مشاق را دست تحمّـل می دادم، و در بـاب اوضـاع و اسـاس دروب و زقـاق، طریق اسواق و مـا یضـاف و ینسب إلی هـذا المساق ملتف السّـاق بالسّـاق، به ناکام، گام می نهادم، و چشم تأمّل می گشادم، هرچه در اوصاف آن بقعه از اصـناف عباد در اکناف بلاد به اسماع استماع افتاده بود، شنیده را ده در صد، و صد در هزار دید، و دیده را مثل آن، از زبان زمان و گفتار روزگار نشنید،

محاسن اصفهان/ ترجمه حسین بن محمد آوی، ص: ۱۹ بلده طیّبه و ربّ غفورقل هو اللّه أحد چشم بد از روی تو دور

فیها ما تشتهی الأنفس و تلذّ الأعین همه مطبوع و دل آرام جهان بد سر و بن

و از محبوب ترین مطلوبی و مطلوب ترین محبوبی کتابی یافتم محاسن نام، مشتمل بر تفاصیل خصایص و محاسن

اصفهان،

کتاب کألحاظ العیون السّواحرو لفظ کسلسال الزّلال البواکر

و نظم کأزهار الحدائق رونقاو نثر کأحداق النّجوم الزّواهر

نفائس درّ من نتائج خاطرإذا ماج ازری بالبحار الزّواخر

کتاب به قلّت کتائب کربتی و برّد أحشائی و نورّ خاطری

ترکیب بزرگی از بزرگـان جهـان، و فاضـلی از فضـلای زمان، تاریـخ آن سـنه: احـدی و عشـرین و أربع مائه الّتی اتلقت الغاره الشّعواء بهـا فی أصـفهان، نام او مفضّل بن سـعد بن الحسـین المافرّوخی- رحمه اللّه تعالی- مفروغ به اسالیب عباراتی رائق، در قوالیب عربیّتی لایق شایق، چنان که هر سجعی از آن به حقیقت وحی فائق، و حیّ ناطق بود،

فرأیت منها روضه مخضرهاطرافها بشقائق النّعمان

و فهمت منها کلّ معنی رائق یخفی لدقّته علی الأذهان

بعد از امعان نظر،

و تفکّر و استقصای در آن به جادّه خرد، آن اولی نمود که اگر روزگار ناسازگار، حاشاک خاشاک، و خار دفع و تعویق بر سر و پای حال و کار نریزد، و به مخالفت و ممانعت، روزی چند نستیزد، و به معونت و مساعدت برخیزد، محاسن این عرب را در آینه تبدیل عبارت با عمارت آورد، و لباس درّاعه را خلع کرده، چون ترک عجمی،

محاسن اصفهان/ ترجمه حسین بن محمد آوی، ص: ۲۰

خلعت قبای پارسی بر قد او تزیین داده، پوشاند، و گوید:

آن پیر عرب را که تو دیدی بر ما دوش امروز همان است، عجم وار برآمد

تا مغز مغزای رساله، و نغز فحوای مقاله، مطمح عیون و مطرح ظنون تازی و پارسی گردد، و عرب و عجم، از مشاهده جمال و مطالعه کمال او ملحوظ و محظوظ باشد،- ان شاء اللّه تعالی-.

و چون به وقت تحلیل مرکّبات، و وقوف بر مفردات، امعان تأمّل، قرین تعمّق در آن معانی شریفه گردانید، مضمون مقاله و فحوای رساله، مشتمل بر هشت ذکر یافت:

۱. در وصف

اصفهان- علی سبیل الإجمال-،

۲. در تفضیل آن بر سایر بلدان- به طریق تفصیل-،

۳. در حدیث گاوخوانی و خواصّ و نوادر نواحی آن،

۴. در محاسن داخلی و خارجی از تعداد مقامات و اماکن و عمارات و تعیین حقوق و متوجّهات قدیم الایّام و عصر مترجم،

۵. در فرمان برداری اصفهانیان حاکم را، و قوّت نفس و تأثیر همّت ایشان، و آن که هرکس که قصد ایشان به بدی داشته، زیانی مالی، یا مضرّتی نفسی بدو عائد گشته،

۶. در سلاطین و ملوک و اکابر که منشأ و منجم ایشان آن جا بوده،

۷. در فصول اربعه و آثار و نتایج

آن، و کیفیت تنعّم و تعیّش اهل بقعه، مضاف با بعضی نوادر و غرایب کلمات ضعفای ناس، مانند زنان و مخانیث و مجانین،

۸. در وصف مصلّی و کوهچه و اسماء الرّجال، از فضلا و علما و فلاسفه و فقها و مشایخ و اکابر فضلای متقدّمان عصر صاحب محاسن، و بعضی قصائد و اشعار عربی و پارسی در

وصف آن.

لاجرم واجب شد بنابراین مقدّمه، تدوین و ترتیب ترجمه بر هشت ذکر، قیاس بر هشت حمله عرش، و هشت در بهشت؛ بلکه نمونه و نسخه ای که،

شکل درگاه رفیعش را دعا کرد آسمان شکل او شد أفضل الأشکال و هو المستدیر

رنگ رخسار ضمیرش را ثنا گفت آفتاب لون او شد أحسن الألوان و هو المستنیر

اعنی درگاه بارگاه جهان پناه مخدوم جهانیان و خداوندگار جهانیان، آصف جوان بخت و سلطان نشان سلیمان تخت، درّ دریای وزارت، و نقطه دایره امارت،

دارای ملک ایران دریای عدل و احسان چون ذات حق منزّه ذاتش ز عیب و نقصان

امروز در ممالک بی هیچ اعتراضی هم او است جان عالم، هم او است عالم جان

مرکز محیط هستی، عروه وثقای خداپرستی، مظهر امر الهی، منظر نظر عاطفت پادشاهی، نور حدقه بینش، نور حدیقه آفرینش، مقرّر حقایق حکم، مذکّر دقایق قدم، قبله طلّاب هدایت، کعبه ارباب درایت، مالک ممالک توفیق، سالک مسالک تحقیق، صاحب صاحب قران، خلاصه ادوار آسمان، آن جوان بختی که:

بخت نیکش به منتهای امیدبرساناد و چشم بد مرساد

پادشاه وزرای روم و چین، و وزیر پادشاه روی زمین، و (آدم بین الماء و الطّین) که در حضرت بارگاه لا- یزال و تخت گاه ملک متعال بیش

از سکنای این عادت پرستان سرای مجاز، و محبوسان مطموره تقلید از حکم فرمان یَفْعَلُ اللَّهُ ما یَشاءُ و یَحْکَمُ ما یُرِیدُ به تشریف عاطفت کفایت، و خلعت افاضت عنایت:

اتته الوزاره منقادهإلیه تجرّر اذ یالها

فلم تک تصلح إلّا له و لم یک یصلح إلّا لها

مخصوص و مشرّف گشت،

مایه عدل و وفا قامع جور و جفامهر سپهر صفا سایه لطف خدا

یا رب این سایه بسی بر سر اسلام بپای، الوزیر بن الوزیر، غیاث الخافقین، و ملا ذ المشرقین، امیر محمّد:

آن که در اوصاف ذات اشرف او است همه کمال محمّد همه خصال علی

در سلسله زمان مؤخّردر هندسه جهان مقدّم

ابن الصّاحب الوزیر، خواجه رشید الدّین فضل اللّه- اعلی اللّه کلمته، و ادام علی رؤوس العباد رحمته-، در کمالات غریزیش مترجم گوید:

آن فلک قدری که اندر بدو فطرت رأفتش شامل حال خداوندان حاجات آمده

محاسن اصفهان/ ترجمه حسین بن محمد آوی، ص: ۲۳ ز آسمان فتح و عرش دولت و معراج جاه دائما در شأن او آیات غایات آمده

بر در ایوان آرای جهان آرای اوهفت ایوان فلک در زیر رایات آمده

آن جهان بان آصفی کاندر صفات ذات اواز زبان آفرینش این مناجات آمده

للمترجم- سامحه اللّه-:

کای به میراث از پدر ملک سلیمان یافته تخت بختت نه فلک در تحت فرمان یافته

آسمانی در علوّ و روزگاری در غلوّو اسمان و روزگار از جاهت احسان یافته

سایه حقّی و حق در سایه انصاف توهمچو دین از دولت تو فرّ ایمان یافته

صاحب دیوان گردون چون گشاده دفترش اعظم اسمت را بر او طغرای عنوان یافته

شاه نوشروان چرخ چارمین در عهد توروز و شب را ز اعتدال عدل یکسان یافته

اقتباس ماه تاب ار زآفتاب آمد چه شدآفتاب از نور رایت

چهره رخشان یافته

سرعت عزمت سبق برده بر اسباب قضاحزم جزمت ملک از ایران تا به توران یافته

قرن ها سرگشته گشته آسمان و آفتاب تا وزیر بن الوزیری چون تو خاقان یافته

محاسن اصفهان/ ترجمه حسین بن محمد آوی، ص: ۲۴ حضرت علیا که آن دولت سرای خاص تو است پایه رفعت ورای هفت ایوان یافته

پاسبان درگهت آن کوتوال هفتمین مهر و مه را بر درت در خاک غلتان یافته

همّتت چشمی زده بر مطرح کون و فسادهرچه دیده اندر او جنسی نه چندان یافته

مادر آز و امل بود و وجود جود تودرخور نور دو چشم و قوّت جان یافته

زرّ و گوهر از نهیب بذل تو جای گریزدر میان کوه و قعر بحر عمان یافته

ماه تا ماهی نواله از نوالت روز و شب نوع انسان خود چه باشد جنس حیوان یافته

با کمال اقتدار و فضل حکم و حکمتت ذات جمشیدوار و ارسطو وصف نقصان یافته

کو سلیمان تا بدیدی چون تو آصف در جهان ای صف درگاه تو صف صف سلیمان یافته

هرچه تیغ سنجری از مملکت مشکل گرفت کلک میمونت دو چندان خوار و آسان یافته

در سر انگشت مبارک دست تو نی پاره ای معجز و خاصیت موسی و ثعبان یافته

آن هراس حیّه تسعی فکنده در جهان وین حیات حیّ ناطق ز آب حیوان یافته

در خم چوگان رای مملکت آرای توربع مسکون را قضا چون گوی چوگان یافته

محاسن اصفهان/ ترجمه حسین بن محمد آوی، ص: ۲۵ ملک ایران سال ها ویران بد از جور فلک بنگر از آثار عدلت زیب عمران یافته

در میان هفت کشور خاص بر ملک عجم اصفهان از اهتمامت فضل رجحان یافته

شکر این غم خوارگی بهر دعای دولتت نسخه ای دارد رهی از طرز حسان یافته

گر اجازت باشد از حضرت فرو

خواند دعارسم آمین در پیش از لطف یزدان یافته

یا غیاث المستغیثین یا محمّد از کرم این غیاث الدّین محمّد عمر دوران یافته

بر سر اسلامیان پاینده بادا روز و شب در کمال عزّ و اقبالی فراوان یافته

زآسمان نصرتت فائض بر او فتح و ظفردم به دم نو خلعت و تشریف سلطان یافته

مأمول و متوقّع از حاضران حضرت علیای مخدوم جهانیان، و مخادیم بنده کمینه بندگان آن که بعد از اعتنا و اشفاق نمودن درباره این بیچاره به عین رضا و اغضا در اصلاح کوشند، و به حکم إِذا مَرُّوا بِاللَّغْوِ ... ذیل عفو بر هفو پوشند، ایزد تعالی قلم و دم همگنان از خطا و فضول در حریم صواب و قبول، مصون و محفوظ داراد بحبیبه نبیّ الرّحمه و شفیع الأمّه و آله الطّاهرین و أصحابه الرّاشدین.

***

محاسن اصفهان/ ترجمه حسین بن محمد آوی، ص: ۲۷

ذکر اوّل

محاسن اصفهان/ ترجمه حسین بن محمد آوی، ص: ۲۸

[ذکر اوّل] در وصف اصفهان بر سبیل اجمال

اشاره

سلام اللّه ما تلی المثانی و ما اصطخب المثالث و المثانی

علی اکناف جیّ و ساکنیهاو وادی زندروذ و أصفهان

مطلع ترجمه

اصفهان- سقاها اللّه- شهری است به حقیقت مخصوص به اوفی قسمی از مبادی ایادی الهی- جلّ جلاله-، و منصوص بر اوفر سهمی از غرایب مواهب پادشاهی- عمّ نواله-، جریده اسماء بلدان، به شرف اسم او مصدّر، و خریده رسوم فردوس را لطف رسم او مصدر، و هم چنان که وصول نیّر اعظم که خسرو چرخ چهارم است به نقطه اعتدال زمانی، مظهر آثار رحمت پروردگاری، و مطلع انوار و ازهار بهاری می شود، این سواد اعظم، در حیّز کمال مکانی اقلیم چهارم- به اجماع افاضل- مستجمع جمیع فضایل، و به اتّفاق خلایق، مستوعب سایر خلایق و شمایل است.

از جهت طیب بقعه، فردوس هشت گانه از نفحه هاش بویی، و با سعت رقعه، اقلیم هفت گانه بر عرصه هاش گویی، خاک

پـاک او طیره عود، و گـل گـل رشک مشک هوای دل گشایش و آب جان فزایش، شـباب عیسـی مریم، زهاب کوثر و زمزم، لطـافت و ظرافت سواکن و قطّان آن مثل ارباب طبع، و اصـحاب عشـرت و اهل تمییز و معرفت و نظافت مساکن و اوطان، مانند خانه ها و کوشک ها و حجرات حُورٌ مَقْصُوراتٌ فِی الْخِیامِ،

محاسن اصـفهان/ ترجمه حسین بن محمد آوی، ص: ۲۹ حور فردا که چنان روی بهشتی بینـدگرش انصاف بود معترف آید به قصور

و از روی اعتبار قیّاسـی، و معیار برهانی و قیاسـی، خال روی زمین و ناف کره خاک، و در رونق شـکنی ختن و چین، چابک و چالاک، فوائح نسیمش روائح عبهر، و توده زمینش سوده عنبر، حسن المصیف بها و طاب المربع.

مأمون از نوائب دهر بوقلمون، و مصون از

مصائب گردون دون، اعتدالش عدل زمستان و تابستان، و هوای او دل کش باغ تا بستان، گرمایش نه گرمای جروم که جوش او سموم انگیزد، و سرمایش نه سرمای صرود که زمهریر آن تگرگ از دماغ ریزد؛ بلکه در اطفاء نائره گرمای اسدی آن جرعه شافی که بنوشند، و در دفع تیرسه پر سرمای قوسی آن سپر جبّه کافی که بپوشند، مزاج چهارگانه او متعادل الإعتدال، و در ایفای منافع و انتفاء مضار، متکفّل کمال، نه چون طبرستان تری از چشمش ساکب، و نه چون قهستان خشکی بر لب غالب، نه چون خوارزم و ترکستان کرباسو آسا چشم برهم دوخته از سرما، و نه چون تیغز و مکران، پرستوصفت تا گلو سوخته.

از گرما به استدارت هیأت، و استنارت طلعت، پایه این قبّه الاسلام بر قمه قباب افلاک، چه: افضل الاشکال شکل مستدیر مستنیر، و از نام نیکو و لقب خوش این مدینه السّلام، روی روضه رضوان، طربناک و خندان، مترجم گوید:

یا رب کدام روز مبارک بنا نهادمعمار آفرینش و بانی کن فکان

شهری که عقل خیره شود کز ره قیاس جان جهان لقب نهدش یا جهان جان؟

صادرانش را خجسته مقام و مبارک منزل، و واردان را ورد زبان ربّ أنزل، مفزع جلال اشراف و مجمع کمال الطاف، آب و هوایش تن درست و صحن فضایش گلاب شست، چنان که فخر الدّین عراقی گوید:

محاسن اصفهان/ ترجمه حسین بن محمد آوی، ص: ۳۰ در هوای درست او نبودهیچ بیمار جز نسیم شمال

در درون ریاض او نرودهیچ تردامنی جز آب زلال

عود قماری از نسیم سمن و یاسمنش فزود بوی، و قمری از عود چمنش به هزاردستان سرودگوی،

و اطیاره یغردن فی

كلّ سحرهلهنّ بأفنان الغصون رنين

فی الجمله بسیطی

اصفهان نام، و محیطی فلکش رام، اندازه طول و عرضش بیش از فکرت تیزرو هیأت اندیش،

شش جهت در قدم بسطت او شش گام است هفت اقلیم به سر پنجه او هفت به دست

عاجز شده زان فراخ ساحت اقدام مسیح در مساحت

سقف قبابش گردون مقرنس، و صحن جنابش وادی مقدّس، روضه عرصه کشور چهارم، و طیره قمه فلک هفتم، نقطه دایره ربع مسکون، و مرکز محیط چرخ گردون، خطّ استوا ناودان بامش، و شهرستان ازل، مکان و مقامش، سبع شداد از آن سبعی، و ربع شداد از وی ربعی، سیّاره فلک الأفلاک و ستاره کره خاک غرّه طلعت او چشم روی زمین، و زینت رتبت او وَ هذَا الْبَلَدِ الْأَمِينِ، بیت المقدّس، اساس سوادش، و بیت المعمور، نمونه نهادش، مرغزارش نسخه رقّ منشور، و جویبارش لجّه بحر مسجور، جرم خاکش روح مجسّم، و

محاسن اصفهان/ ترجمه حسین بن محمد آوی، ص: ۳۱

آب پاکش جسم مروّح،

خاکش همه مشک آن جهانی وابش همه آب زندگانی

آن گلگونه رخسار یوسف مصر، و این جلاب لب تشنه خضر، آب و هوایش در حفظ صحّت و اصل علاج، حیات بخش هر طبیعت و مزاج،

آبش ز لطافت انگبین واربادش ز نشاط زعفران بار

بس ساخته خضر در حریمش حلوای مزعفر از نعیمش

روضه رضوان بهشت از آن مرزی، و دهقان فلک در آن کشت ورزی، مراتعش روض سرور، و مصانعش حوض طهور، از نور بر وی هزار حلّه، وز حور در وی هزار حلّه، ثور و حمل گیاچر ریاضش، و حوت و سرطان، شناور حیاضش، گاو گردون بر کهکشان چون گاو گردون در وی نعمت نشان، چرخ هفتم از جیّ، قطری، و بحر قلزم

از زندرود، قطری،

ز رشک سلسل زرّین رود و صلصل جی سرشک دجله روان است بر رخ بغداد

جی، جودی هر طوفان، و زندرود، بحر هر احسان، آن ملجأ نوح، و این مشرب روح؛ چنان که خاقانی گوید:

شهری روشن چو فکر دانادر وی همه کائنات پیدا

چون عارض دوست از نکویی در وی همه آرزو که جویی

تریاک ده او است مشک ده اوچون چشم گوزن و ناف آهو

محاسن اصفهان/ ترجمه حسین بن محمد آوی، ص: ۳۲ ارواح که بر درش گذشتندفردوس مهین بر او نبشتند

آدم به دل جنان شمردش چون شد به فرشتگان سپردش

از سبزه و آب گشته موجوددرّاعه خضر و درع داوود

چون غمزه دوست گاه دستان با سهم و لیک نرگسستان

از سبزه چو عارض خط آورخاکش به لباس فستقی در

گویی خط یار و سبزه او است دو فستق رفته در یکی پوست

بستانش حَدائِقَ وَ أَعْناباً، سکّانش وَ کَواعِبَ أَتْراباً، نوع انسان چنان نواحی و مرابع به چشم و گوش ندیده و نشنیده، و جنس و حوش بغور و نجد چنان مراعی و مراتع نچریده، چنان که شاعر گوید:

ای آفریدگارت بر ملک برگزیده تا ملک آفریده چون تو نیافریده

مانند زندرودت از آب تا به آمونه چشم خلق دیده نه گوش کس شنیده

روایت است از حسن بن خوانسار جرباذ، معنعن از امیر المؤمنین علی- علیه السّلام و الرّضوان- که فرمود:

«تداووا بماء زندروذ فإنّ فیه شفاء کلّ داء».

و نقل است از معتمدان تواریخ که فناخسره عضد الدّوله وقتی که

اصفهان را مشرّف فرمود به تشریف وصول، و غرض او زیارت پدرش رکن الدّوله، و تجدید عهد برادرانش مؤیّد الدّوله و فخر الدّوله بود، خواست تا خود را بر نظر اعتبار ایشان عرض دهد، از جهت

آن چه راجع بود با او از استظهار و استیلا- و تمکّن و اقتدار و افتخار از عظمت قدر و قدرت و نفاذ امر، فرمود تا قهارمه و شاگردان، از بغداد، هرچه بدان احتیاج خواست داشت، از مطعومات و ملبوسات و مشروبات، تا آب و بقول و توابل، و ادویه و اشربه ریاحین و غیر

محاسن اصفهان/ ترجمه حسین بن محمد آوی، ص: ۳۳

آن، تمامت، بی قصور و نقصان، ترتیب کرده، با خود روانه گردانید.

چون به شطّ زندرود رسید، و نزول فرمود، و به آذینی هرچه شایسته تر، بارگاه برآورده، خیمه در خیمه، و طناب در طناب کشیدند، و هر دو گروه به هم رسیدند، و هر دو جمع، از صورت حال یکدیگر مشاهده کردند، عضد الدّوله استدعای آب کرده، قدحی آب فرات فرا گرفت و بریخت، و گفت: «با وجود زندرود، فرات، شرب را نشاید».

و هم چنین موفّق، چون از

اصفهان معزول، و به جانب بغداد متوجّه گشت، آب زندرود را جهت شرب نقل کرده، و در صحبت خود داشت، و روزگار را به تأسّف می گذاشت، و می گفت:

سلام علی زرّین رود و شعبه سلام محبّ لا سلام مودّع

و لا برحت تلك المدود کواسیامناکبه العلیا مصندل مدرع

إذا ابتدرت امواجه خلت صوّتت سوائم نوق فی مهابط اجرع

تلیح بنات الماء فی جنباتهاالاحه اقوام نیام بأذرع

معاهد فی جیّ ممسکه الثّری معنبره المصطاف و المتربّع

مسارح غزلان هجرن ظلالهابما سکنته من قلوب و اضلع

سبّاح و سیّاح بحر و برّ، به صفای آن آبی ندیده، و به زلال آن شرابی نچشیده، از عکس صفای جویبارش، سمّاك بسان سمك در دریای ازرق فلك عیان، و از لطافت و نضارت مرغزارش، عقود ثریّا و پروین، چون شاخ نسترن و نسرین، درخشان

و تابان، ریگ روانش مایه روان، و رنگ میانش کناره آسمان، خالص از خاشاک و تیرگی، و صافی و

محاسن اصفهان/ ترجمه حسین بن محمد آوی، ص: ۳۴

روان چون طبع و زیرکی، چون اشک بر روی عاشقان روان، و رخشان و چون شمع بر بالین معشوق، ریزان و در فشان، آرزومندتر از شراب وصل نازکان، و سودمندتر از رضاب لعل یارکان، روشن چون ضمیر دوستداران، و پاک چون دامن پرهیزکاران، لطیف تر از تن لطیفان، و خفیف تر از جان ظریفان، پیوسته چون عاشقی دل تنگ بر روی

اصفهان سرگردان، و تردامنی سبک سر در ایّام بهار، به هر سوی، روان و دوان، دمی با هزار ناله و فغان از جوش، و گاهی از چشم هزار چشمه ریزان پرخروش، روزی سپر بر آب افکنده، و زره در پشت، و شبی جوشن بر سینه، و تیغ چو آب روان در مشت، حیات بخش روح افزای، و طربناک دل گشای به جهت تفریح خاطرشکستگان، و سبب ترویح دل خستگان،

لب زنده رود و نسیم بهاررخ دلستان و می خوش گوار

چنان بیخ انده ز دل برکندکه بیخ ستم خنجر شهریار

از رشک هر جویی از آن، دجله غرق عرق خجله، و از دیده فرات آب روان بر وجنات، و رود نیل در عذاب، و چشم جیحون پرخون، و دل و جگر عمان پرانده و غمان، و چشمه سار دمشق، سنگ بر سینه زنان از شوق و عشق، کر و ارس خدایا به فریادرس، چنان که خاقانی گوید:

رودی است که کوثرش عدیل است آبش سلسال و سلسبیل است

نه بلکه ز رشک او همه سال شیدای مسلسل است سلسال

گه سیم گری نماید آبش گه شیشه گری کند حبابش

محاسن اصفهان/ ترجمه حسین بن محمد آوی، ص: ۳۵ آبش به دل

گلاب دانندزو درد سر سران نشانند

گر شیشه کند حباب شایدشیشه ز پی گلاب باید

للمشطب الهمذانی:

تطلعنا علی أقطار جیّ فخلناها کأحسن کلّ شی ء

فوادی زندرود اجلّ وادو ظلّ الباسقات الذّ فی

کأنّ ریاضها اضحت برودالدی البزّاز تنشر بعد طیّ

و للشّریف السیّد ابی الحسن علیّ بن الحسین الحسنی فی زندرود:

اما تری زنرود طالعه غیث و ادّی مثاله فیه

بین بیاض و دکنه و تکاسیر من الموج فی حواشیه

قد جرت الرّیح فوقه أصلاذیلا من الکبریاء و التیه

در موسم طیب، متفرّجات بساتین و فضای آن، و متنزّهات ریاحین و هوای آن از رشک، تبریز در تب ریزد، و از غیرت، خوارزم را لرزه خیزد، و از رنج غصّه، روی بغداد، چون نارنج، یرقان یابد، و در دل نشابور، زلزله خفقان آید، فی الجمله بیرونش صحن جنان، و درونش حصن آسمان؛ کما قال ابو القاسم بن العلاء:

تجر علی الأمصار ذیل تجبرو اعجاب معتز علیهنّ معتدّ

محاسن اصفهان/ ترجمه حسین بن محمد آوی، ص: ۳۶

و قال الصّاحب بن عبّاد- رحمه اللّه-:

یا أیّها الرّاکب المصغی إلی الحادی حییت من رائح منا و من غاد

إن جئت جی بلادی أو مررت بهافنادها قبل حط الرّحل و الزّاد

و قل لها جئت من جرجان مبتدراأوحی إلیک بما قال ابن عبّاد

یا أصفهان الّا حییت من بلدیا زندروذ الّا سقیت من واد

***

محاسن اصفهان/ ترجمه حسین بن محمد آوی، ص: ۳۷

ذکر دوم

محاسن اصفهان/ ترجمه حسین بن محمد آوی، ص: ۳۸

[ذکر دوم] در نعت اصفهان و نواحی و متفرّجات و متنزّهات به طریق تفصیل

اشاره

چون مدینه جی که خوش تر و نیکوتر نواحی و متنزّهات است از جهت آب و هوا و باغ و بستان و مناقب سنیّه، و مراتب علیّه

اصفهان در آن منحصر، واجب شد از شرف و فضیلت آن، مضاف با فضایل

اصفهان، طرفی ذکر

کردن، قال ابو عامر الجرواآنی:

سقا اللّه جیّا انّ جیّا لذیذهمن الغیث ما یسری بها ثمّ یبکر

فلا بقه باللّیل یوذیک لسعهالنوم و لا برغوثه حین تسهر

و ماء رکایاها زلال کأنّه إذا ما جری فی الحلق ثلج و سکر

اجماع عیون مشایخ و اکابر، و اتّفاق وجوه و بطون صحایف و دفاتر، منعقد و مثبت است بر آن که قهندز سارویه در وقت ظهور طوفان آتش در ایّام فرس، به جمع حکمای آن وقت و مهندسان آن زمان احضار فرمود جهت تعیین موضع و خزانه کتب بر طریقه هرمان، برای تحفّظ و صیانت علوم، و استبقای کتب معقول و منقول.

بعد از امعان تأمّل، و استقصای تفکّر و تدبّر در اختبار به اتّفاق زمین، مدینه جی را اختیار کردند از جهت طیب طینت و صلابت آن، و بقا و وقایت کتب و مضمونات آن، سارویه در تهندم و تهندس و تشیید اساس و استواری بنیاد کتب خانه افراط انفاق و وفور خرج ارزانی داشت، و اخلاصی چند که سبب صیانت می شد از خرق و حرق و پوسیدگی

محاسن اصفهان/ ترجمه حسین بن محمد آوی، ص: ۳۹

کتاب و پوشیدگی ما فی الباب با گل، اختلاط و امتزاج دادند، و خزانه ممهّد و مشیّد به اتمام رسانیده، مستقر و مستودع علوم و کتب ساختند، و غرض ابقا و مقصود تحفّظ، به حصول پیوست.

چون مدّت روزگار بر آن، امتداد استمرار یافت، و طوفان منطفی شد، پیش از زمان ما به سالی چند، یک جانب آن خزانه، خرابی یافت، و بیفتاد، شکافی پیدا شد، و ازجی یافتند بسان گوری مرتّب و معقود از گل شیفتق لازب، در غایت صلابت و سختی، پر از کتب اوایل و متقدّمان،

مکتوب بر پوست توز، به زبان و لغت پارسی؛ چرا که پوست توز، از آفت عفونت و پوسیدگی، دورتر بود، و از دروس و ناچیز شدن، به سلامت نزدیک تر.

و حمزه اصفهانی در کتاب

اصفهان یاد کرده است که این مدینه را اسکندر بنا فرمود بر دست معماری جی بن زراده اصفهانی، و این شهر، به نام او شهرت یافت.

و بعضی گویند این مدینه مبنی بود پیش از زمان جم، در وقتی که افراسیاب ترک، مداین ایران شهر خراب می کرد، این را نیز خراب گردانید، بعد از آن خمانی جمه آزاد، دختر بهمن اسفندیار که پیش از آمدن اسکندر بدان حدود، بر تخت بخت، مملکت در تحت تصرّف و فرمان او بود، اساس و بنای آن را فرمان فرمود، و بعد از وفات خمانی ملکه، رایت اسکندری بدان جا نزول فرمود، یک نیمه با روی صورت ارتفاع یافته بود، اسکندر چون آن جا عمارتی زیادت ندید، و ارادات عمار [ت] نداشت، برقرار بگذاشت، بعد از آن بر آن منوال، حال شهریاری و روزگار منتهی شد به نوبت دولت فیروز بن یزدجرد و صورت آن بود که فیروز فرمان فرستاده بود به «آذر شاپوران»، پسر آذرمانان پهلوان، از دیه هرستان از رستای ماربین جدّ مافرّوخ بن بختیار که جدّ صاحب رساله محاسن بوده است، با تمام باروی مدینه جی، و این حال، پیش از اسلام بود به صد و هفتاد سال.

آذر شاپوران بر مقتضای فرمان، بنای باروی را تمام کرد، و شرف و مواضع مقاتله و تیرگذارها را کما ینبغی و شاید، مرکّب و مرتّب ساخت، و چهار در بر آن تعلیق کرد:

یکی دروازه «جور» نام کرد، برابر میدان بازار؛

و دوم دروازه

«ماه» که دروازه «اسفیش» می گویند؛

محاسن اصفهان/ ترجمه حسین بن محمد آوی، ص: ۴۰

و سیوم دروازه «تیر» که «تیره» می خوانند؛

و چهارم دروازه «جوش» که معروف است به دروازه «جهودان».

و در پهلوی آن دیهی بنا کرد نام آن «آذر شاپوران»، و در آن دیه، سرایی عالی در حال عمارت آورد، و در باغ سرای، ایوانی رفیع برافراشت، و آن را آتش کده ساخت، و آن دیه، بر آن وقف کرد.

و از غرایب آن بنا یکی آن است که نیّر اعظم را به وقت وصول به اوّل درجه جدی، مطلع مشرق دروازه «جور» باشد، و مغرب دروازه «جهودان»، و به اوّل درجه سرطان، مشرق آفتاب، دروازه «ماه» باشد که آن را «اسفیش» می خوانند، و مغرب «تیره».

و عرض اساس و پهنای باروی، شست خشت بود بیرون از فرهیزها به شیفتق محکم و ملزق گردانیده.

و بعضی متقدّمان آورده اند که بر دری از درها دیدیم که نوشته بود بر این سیاق:

«اشتادویر موکّل بر گلیگران و قیّاسان گوید که بهای نان خورش عمله و کارکنان این بازوی مدّت عمارت به مبلغ شش صد هزار درم برسید».

و بعضی دیگر گویند: رفعی از آن موکل بیرون آمد، مبلغ پنجاه هزار درم استرداد کرده، بر خرج عمارت فرهیزها و گل شیفتق صرف نمودند.

و بازاری بود بر دروازه «جور» که آن را بازار «جورین» گفته اند، در فصل نوروز هر سال، تمامت اهل

اصفهان- از صغیر و کبیر و وضیع و شریف و خاص و عام و اطفال و عورات- هرکس به حسب حال طبقات و درجات، به الوان اسباب، مأکول و مشروب و انواع ضروب عدّت و آلت مطلوب و مرغوب، مدّت یک دو ماه بدان جا نقل کرده اند، و

از استیفاء لـذّات و اسـتمتاع عیش و عشـرت از لهو و لعب و نشاط و طرب، حظّی اوفی و ذوقی اوفر از زندگانی برداشـته، چون روز نوروز رسـیده، چنـدین بازارهـا سـاخته، طوّافـان و بازاریـان گوناگون، نعمت ها در آن جا پرداخته، و عوام در میان آن جا چون دریا بر دریا در تموّج، و خواص از دور و نزدیک و بالا و نشـیب در تفرّج، و پیوسـته آن مدّت را گذرانیده، به فکاهت و خوش عیشی و افسانه، و خلیع العذار دیوانه وار آشنا و بیگانه مشتغل به کأس و

محاسن اصفهان/ ترجمه حسین بن محمد آوی، ص: ۴۱

پیمانه. و چون فنا خسـره عضـد الدّوله را آن جا در حال صـغر سن، و ایّام نقوش آن اوضاع و رسوم و اسـباب ملاهی در نفوس مرتکز گشـته بـود، به وقت آن که نهـال عمرش از زهـاب دولت و شـهریاری سـیراب و بالیـده شـد، و به کمـال رشـد و جلال سعادت جهان داری رسید، و بر مملکت پارس، مستولی گشت، بر در شیراز، در موضعی که آن را «سوق الامیر» گویند، ممائل و مشاکل بازار «جورین»

اصـفهان بنایی به اتمام فرمود، و از اصـناف ناس، اکابر و اصاغر پارس، از جنس هر لطفی معجب و ظریفی مضـحک و شیرینی مطرب، بـدان جـا دعوت کرد، چنـان که تمـامت شـیراز و جملگی نواحی آن جا جمع شـد، و فرمود تا بر مثال سوق «جورین»، بازارها برآوردنـد، و عضـد الـدّوله با خواص ندما و مقرّبان مجلس بر کوشـکی که در پهلوی آن ساخته بود، به لهو و طرب، و معاشرت و مطایبت، مشغول.

چون دوری چنـد، همچون قضـا و بلاـ از خواننـده این کلمات بگردیـد، و غنچه روی بخت عضـدی، از نسـیم روح پرور طرب افزای

پیاله بشکفت و بخندید، خواست تا خواسته و وضیعه خود را بر سوق «جورین»، رجحان فضیلتی، و کمال مزیّتی فرماید، ملک قوزاز اصفهانی را می گوید: «چون می بینی؟».

ملک قوزاز گفت: «امثال این مواضع و متنزّهات به دوام عیش و ثبات عشرت امیر، آراسته باد، و جهت ابداع عجایب اشکال، و استحداث غرایب بر این منوال، ذات معلّا باقی و پا بسته، این از مقوله فعل است، و آن از قبیل انفعال؛ یعنی بر بسته دگر باشد، و بر رسته دگر.

و هم چنین ملوک اطراف، قطعا هیچ شهری از شهرهای ممالک خود بر

اصفهان اختیار نکرده اند، و ترجیح ننهاده، و براهین و ادلّه بر این دعوی، در کتب ایشان مثبت و محقّق است، خاصّه آن چه خاندان نوشجان بن اسحاق بن عبد المسیح اخبار کرده اند از جدّ ایشان که از روم به

اصفهان نقل است.

و حمزه اصفهانی در کتاب

اصفهان یاد کرده است که فیروز بن یزدجرد به ملکی از ملک روم، مکتوم نوشت، مشتمل بر استهدای حکیمی حاذق و طبیبی ماهر از حکمای روم.

آن ملک، نامه فیروز را به قبول تلقّی نمود، و در روز، اختیار حکیمی فاضل و طبیبی

کامل نمود، و به جانب فیروز روانه فرمود. چون به حضرت فیروز رسید، و زمین خدمت را به لب ادب ببوسید، و شرایط بندگی به تقدیم رسانید، فیروز گفت: «ای حکیم! سبب دعوت تو ما را، و موجب استحضار به مملکت ما آن است که از بلاد ممالک من، بقعه ای اختیار کنی که ارکان کبار، و عناصر چهارگانه که طول بقای حیوان به سلامت آن منوط است، و به سبب اعتدال آن، ارکان صحّت

صحبت اجسام گزیند، و از علّت و اسقام، دوری نزدیک تر بیند، در آن بقعه، در حیّز کمال، و وسط اعتدال افتاده باشد».

حکیم گفت: «صبح دولتی ملکی به شام دور فلکی مقرون باد، و حوادث دهر بوقلمون، مطابق و موافق عزایم همایون، این چنین بقعه، بهشتی بودار دریابم، به منزلی بدین سان، و مقامی چنان، مشکل توان رسید، این ره نه به پای چون منی یافته اند».

ملک فیروز فرمود: «در شهرها سیاحت باید کرد، و زمین ها را مساحت و نورد، هر کجا نظر اختیار تو پسندد، ما را اعلام نماید تا در زیادتی عمارت آن جا تقدّم به نفاذ پیوندد، و دار الملک ساخته، بدان جا اسباب نقل و تحویل، مهیّا و آماده گرداند».

حکیم، چون مجال استعفا نیافت، از فرمان من اشارته حکم و طاعته غنم سر نتافت، و به زودی ساز سفر و بسیج راه کرده، به اطراف ممالک شتافت.

بعد از تجربه فراوان، و امتحان آب و زمین و ما یتولّد منها، دار القرار بر

اصفهان انداخت، و میخ اقامت آن جا فروکوفته، منزل گاه ساخت، و مکتوب بندگی به خدمت فیروز عرضه داشت که: این کمینه، اطراف آفاق را طواف کرده، پس پشت گذاشت، و از سعی و اجتهاد بلیغ، زحمت بسیار کشید، در ربع مسکون خوش تر از عراق عجم ندید، به شهری رسید که از تساوی ارکان، و تماس و تصاغر اجزای آن، مزاجی حادث می گردد که مسیح را حیات بخشد، و حیات را بقا، و بقا را خلود؛ یعنی

اصفهان، و بر صحرای آن، میان هر دو حصن دیه بوان، نزول کرد. اگر رأی جهان آری فیروزی، مرا فیروزی اقطاع ما بین الحصنین ارزانی فرموده، بنای کنشتی و سرایی اطلاق فرماید، در

جهان داری و بختیاری، همانا کمال عاطفت افزاید.

فیروز ملک بعد از وقوف بر مضمون مکتوب، و اطّلاع بر مستدعی، طلب و سؤال او را به

محاسن اصفهان/ ترجمه حسین بن محمد آوی، ص: ۴۳

حصول و اجابت، مقرون گردانید، و فرمان فرمود به آذرشاپوران بن آذرمانان اصفهانی جدّ مافرّوخ بن بختیار در سعی و اتمام باروی مدینه جی، و درها بر کار نشاندن، و عزیمت همایون مصمّم فرمود به تحویل از عراق

اصفهان.

چون آذرشاپوران اشارت مملکت آرای را امتثال و انقیاد نمود، و فرموده را چنان چه بود در اجتهاد اتمام افزود، عزیمت ملک نقض یافته، به زمین هیاطله نقل کرد، و آن جا سر خود به دست خود بخورد.

بعد از آن چون وقت مملکت، و نوبت دولت به پسرش قباد بن فیروز منتهی شد، فرمان روان کرد به حکیم رومی در اختیار شهری از شهرها جهت تخت گاه، معتدل هوا در فصول چهارگانه، و در مزاج و طبایع به حال میانه، نه دور از فلک و نه نزدیک، و نه فراز و نه نشیب، نه بر کناره دریا و نه در میان بیابان، بل موازی، وسط کره خاکی، ایمن از عواطف و بادهای سخت، آسوده به عواطف سعادت و بخت، همسایه جوی بزرگ، خوش ترین بقاع از جهت فایده و انتفاع خاک و زمین، و بوی گل های ریاحین، هوای او صافی و روشن، و ستاره او درفشان، و کبریت و نفط، منتفی و معدوم در حوالی آن.

حکیم رومی گفت: «ای شه زاده! بیشتر اوصاف و تقریر که بر خاطر عاطر، و ضمیر منیر می گذرد، در ذات

اصفهان و نفس آن، مجبول و مفطور است، و شهری به غایت، مبارک و معمور».

و هم چنین ابو جعفر

منصور خلیفه را به بغداد، عارضه ای پیدا شد در سال صد و پنجاه و چندی، و میان هوای بغداد و مزاج او، موافقتی و ملایمتی صورت نمی بست، حکمای وقت و وزرای مملکت را جمع کرد، و گفت: «موضعی اختیار باید کرد، تندرست تر و خوش گوارتر به آب از بغداد، و بنایی جهت نقل بدان موضع، ترتیب داد». در تفکّر و تدبّر آن فرموده، مفاوضات بسیار و مکاشفات بی شمار در میان همگان واقع شد، عاقبت، سخن به اتّفاق قرار گرفته بر بنایی به حدود زنده رود، و در آن زمان دیار

اصفهان دیه هایی بود پراکنده، و شهرهای خراب و کنده، و اطّلال باطل و رسوم مدروس، تقدّم فرمود به احضار ایّوب بن زیاد که عامل

اصفهان بود از قبل خلیفه، و با روی گردانیدن بر دیه هایی چند و

محاسن اصفهان/ ترجمه حسین بن محمد آوی، ص: ۴۴

شهر ساختن کوره آن، چون طواعیه امتثال و انقیاد از ناصیه کفایت و کارکنی ایّوب بن زیاد لائح گشت، و فرموده به اتمام رسانید، خلیفه از آن حال، پاره ای بهتر شده بود، از سر انتقال درگذشت.

و هم چنین ابو مسلم محمّد بن بحر اصفهانی که رییسی بود فرزانه در آن حوالی، و فاضلی یگانه از آن اهالی، به مدینه السّلام در مجلس خلافت حاضر بود وقتی از اوقات، و حاضران، زبان به ذکر خوش ترین و بهترین بقاع می گشودند، و سخن در این معنی، دم به دم از یکدیگر دست به دست تجاذب می نمودند.

در اثنای کلام، ابو مسلم گفت: «در ربع مسکون، خوش تر از خانه من موضعی نیست».

حاضران- تمامت- چشم تعجّب به یکدیگر باز گذاشتند، و آن دعوی را از جادّه عقل، متجاوز و دور پنداشتند.

ابو مسلم گفت: «شما در هفت اقلیم،

خوش تر و بهتر- به اعتدال- از اقلیم چهارم، زمینی می دانید؟».

گفتند: «نه».

گفت: بر قاعده اهل هیأت و ارباب هندسه و مسّاحان بحر و برّ، مقرّر و محقّق است که از جهت آب گوارنده شیرین صافی سبک، و هوای تروتازه و تنگ، و فضای فراخ و روشن

اصفهان که ناف آن است، خوش تر و بهتر است، و به اتّفاق اهل

اصفهان، از تمامت اطراف و محل ها محلّت جرواآن و در آن محلّت، خوش تر از خانه من نیست».

حاضران جملگی سلّمنا گفته، و نتیجه مقدّمات او را صادق دانسته، قصد او را پسندیده داشتند، و نقد دعوی او را گزیده.

و آن چه از صفای طینت، و صحّت تربت، و آن که گل آن جا بهترین گل ها است به لزوب و سختی و قوام، و پاینده تر بر روی روزگار به تحمّل حوادث لیالی و ایّام، شهرت تمام دارد، تا غایتی که درویشی بی مایه، برای حاجات در مساحت و همسایه یک قفیز زمین سرای و مسکن خود، سه چهار چاه در حفر آورد، و زمستان و تابستان و بهار و خزان از آن انتفاع گیرد، و بدان بهره مند گردد، یکی جهت تناول شرب از آب زلال، و در پهلوی آن جهت

محاسن اصفهان/ ترجمه حسین بن محمد آوی، ص: ۴۵

برف انداز و غسالات و ابوال، و نزدیک آن برای عذرات و انفال، و ماده ای هیچ، بدان دیگر مترشّح و منصب نگردد به مدّت ها ماه و سال، و هرگز زلال آن به کدورت این، و شیرین این به گندیده آن ممتزج نگردد، و از آلودگی و تلوّث، پاک و مبرّا باشد، و آن چه از بناهای کسروی و قصرهای خسروی از گل و خشت ساخته، و به گچ و آجر

پرداخته انـد، سـال های بی شـمار و قرن های بسـیار بر آن بگذشـته، و هرگز به هیـچ وقت، هیـچ کس در تفقّد مرمّت و تعهّد تحفّظ، همّت نگشوده، و باد و باران به تعاقب دوران بر آن آمـده، برقرار مانـده، و هیـچ رخنه در آن نیفتاده، و خراب نگشـته، مگر رخنه ای چند که سیل و باد از قلّه دیوارها و کنگره ایوان ها رهیده و ربوده باشد.

و نقل است از بحتری که گفت: عبد العزیز عجلی روزی در دیهی بود از دیه های

اصـفهان، ناگهان نظرش بر بلنـدی زمینی افتاد مثال گوری، جماعت و اصـحاب را گفت: «مرا در دل همی آید، و در خاطر می گردد کـه این جـا گنجی مـدفون است، یـا اعجـوبه ای مخزون، برای زوال تردّد از دل، و دغـدغه خـاطر، این زمین را می بـاید کاوید».

احمد بندار ازدی را که شـجاع قوم بود، بدین شـغل منصوب گردانید، در حال، جمعی برزگران را حاضـر، و زمین را شـکافته، سرداب شـکلی یافتنـد، مربّع عمیق هیچ کدام بر دخول، زهره قدرت نداشـتند. احمد بن مسـلم را بخواند، و او را دخول فرمود، چون بیرون آمد، عبد العزیز را گفت: «عجیب ترین چیزها دیدم، مردی در میان چهار بالش و جامه خواب خفته است، و سـر و روی از لحاف بیرون، ریشی سیاه و رخشان دارد، و بر بالین او شمشیری در غلاف و موزه ای».

عبد العزیز بشتافت، چون در آن موضع رفت، سردابی یافت مربّع معمول از گل سخت در میان آن دکانی دیوار برآورده، و آن مرد را بر آن صفت، خفته دید.

عبد العزیز به عمودی که در دست داشت، روی مرد را تحریک داد، مانند غبار در هوا نشست، و هرچه در آن موضع بود، به

تحریک خاکستر صفت متلاشی گشت. فامّا مرد برقرار از هیأت اصلا متغیر نگشت، نظر در پوستش کرد بسان گیمخت یافت خاکستر جبه او را به منخل ببیخت، و زر از آن جا استخراج کرده، به دار الضّرب فرستاد، بعد از سبک و

محاسن اصفهان/ ترجمه حسین بن محمد آوی، ص: ۴۶

تخلیص مقدار هزار دینار حاصل شد، و بر بالین او لوحی از سنگ یافت منقوش به نقشی که دلالت می کرد بر آن که این حال از دویست و چند سال باز واقع بوده است.

عبد العزیز گفت: «بقای این مرد بر این صورت ناطق است به طیب طینت و صلابت تربت این بقعه».

و به حکایت و تواریخ چه حاجت، در روزگار خود معاینه می بینیم از اصفهانیان و غربا کسانی را که تمامت شهرها به بیماری گران و رنج مزمن مبتلی و گرفتارند، چنان که درمان آن ممکن نیست، و بر هلاک، مشرف؛ اطبّا از معالجت آن عاجز می آیند، نقل به سایه خانه ها و درختان آن، و تنشیق نفحات ریاحین و استنشاق هوا و تجرّع قطره های آب آن سبب شفای کلّی، و موجب صحّت اصلی آن درد بی درمان می گردد، و آن علّت، به واسطه مجاورت آب وهوای آن جا به کلّی زائل می شود، و تن ایشان چون مغز بادام، نازک و اسفید، از پوست بیرون می آید، علی الخصوص در این عصر که تیمار بیماران و غریب نوازی و غم خوارگی همگنان به علاقه حسن مرحمت لطف و شفقت و شمول تربیت خلاصه اهل بیت نبوی و زبده عترت مصطفوی و ثمره شجره علوی، اعنی کریم علی الإطلاق، و منعم باستحقاق، مهتر و بهتر سادات عراق، مرتضی اعظم، صاحب معظّم، ملک ملوک النّقبا، جلال الوزرا، اختیار

الورى، الّذى يفتخر به الألقاب و تخاطبه بهذا الخطاب:

شعاع نور يزدانى ز رويت مى دهد پرتوكه شمع آل طاهايى و تاج آل ياسينى

تاج الملّه و الدّين نظام الاسلام و شرف المسلمين محمود بن احمد بن علىّ بن ابى طالب الحسينى العلوى المدينى- لا زالت دوحه سعادته باسقه مثمره على الآفاق- هنوط و مربوط است، و الحق مدار كلّى اهالى آن حوالى، و قرار اصلى اشغال و ذات الصّدور صدور اين نواحى، بر راى ثاقب انور فكر صائب ازهر او، از هر نوع و گونه اى حادث و واقع دائر و مكين، كما قال المترجم- عفا اللّه عنه-:

محاسن اصفهان/ ترجمه حسين بن محمد آوى، ص: ۴۷ اصفهان را تا چو او غم خواره موجود شدفال او فرخنده آمد طالعش مسعود شد

خلقش از خلقش نشست اندر نعيم و ناز شدآب جويش چون گلاب و خاك راهش عود شد

اصفهان را در جهان تاج تفاخر بر سر است شكر ايزد را چو او را عاقبت محمود شد

و مشهورات مواضع جان پرور، و مقامات متفرّجات دل خواه درخور متقارب و متلاصق به شهر و شهرستان كه مسقط رأس اين سرور سرير سعادت و سيادت و صفدر، و مهتر دست مسند سعادت است، از زمان صاحب محاسن و عصر مترجم، آن چه در عداد تعداد مى آيد، و هريك به حقيقت، موصوف اين ابيات، از گفتار ابو العلاى سروى مى شود، و هى هذه:

او ما ترى البستان كيف تجاوبت أطياره و زها لنا ريحانه

و تضاحكت أنواره و تسلسلت أنهاره و تعارضت أغصانه

و كأنّما يتفرغب القطر عن حلل نشرن رياضه و جنانه

نخست حصن ماربين كه معروف است به آتشكده، و الحق، آيت يا نارُ كُونِى بَرْداً وَ سَلاماً بر هر ورقى

از ریاحین آن نزهت گاه مسطور،

ماربینی که نسخه ارم است آفتاب اندر او درم درم است

صحن او ده در ده مرغزار، و صد در صد جویبار، لب غنچه گلزارش چون دهن معشوق تنگ، و پیراهن گل چون دامن عاشق به دست خار، ده پاره، و به خون دل صد رنگ از روائح ریاحین بهارش مشام خلد برین معطّر، و از لوائح رخسار گلزارش چهره رضوان و

محاسن اصفهان/ ترجمه حسین بن محمد آوی، ص: ۴۸

حور العین منوّر، مینو و ارم از گلستانش باغی، و شمع فلک در شبستانش چراغی، مساقی جویبارش به آب سافح چون سواقی سیم ساقی سیم ساق از شراب طافح، نرگس مست چون معشوق از آن بازی خفته و سست یا چون عاشق آن کاره در گوش دینار و در دهان درست، سنبل و بنفشه جعد دیلمی بر باد داده، و ریحان و سمه کشیده، و خال مشکین بر رخ لاله نهاده، سحاب اغبر جلاب در قحف عبهر ریخته، و صبا عطر سمن با عبیر نسترن آمیخته، درختان چون قامت زیبای نازنینان خرامان، شاخ سرخ پوش از شکوفه و ژاله در در گوش، و مرغ چمن را از پیاله لاله خروش نوشانوش، کما قال ابن وأوا:

و صفرّت الأطیار بین ریاضه و لبی لها القمری صوت هزاره

نغمه بلابل و چکاوک ساجع، و الحان هزاردستان به هزاردستان یکایک متراجع، که:

نعم طابت عشیات الصّحاری فقم نشرب علی صوت الهزار

انهار در میان سرو و چنار و دیگر درختان میوه دار چون مارپیچان، و به هزار حیله روان، و در عروق آن به صد لطف، چون جان در تن، روان.

و «گودکرت» و «نفاده» که هریک در نضارت و غضارت، بی نظیر افتاده،

و به نزاهت و فکاهت، بهشتی است بر

اصـفهان گشاده، درختان شـکوفه دار هریک بسان لعبتان نازنین نارپسـتان که به رقص درآیند، یا دختران عروس آراسته که به زینت سندس و پرنیان، و به زیور درّ و مرجان، سواعد سیمین و معاصم سمین به آسمان برداشته، شوهر از خدا خواهند.

«کوشک طغیره» که نسـیم سـحر بر هوای آن- از راه ادب- به آهستگی رود، و هرگه که صبا گیسوی ریاحین آن به شانه زند، از هر شاخی هزاران نافه مشک و حقّه غالیه افگنـد، و چون سـحاب، صـحن آن را آب زند، عقود لآلی و گوهر پراکنده، قامت زیبا و قد خوش خرام سرو سهی و بید و چنار رقّاص از تنسّم نغمات و ترنّم نغمات هبوب صبای اسحار بر اشجار،

محاسن اصفهان/ ترجمه حسین بن محمد آوی، ص: ۴۹

گـاهی چون لعبتـان رعنا خرامان گردد، و زمانی چون مسـتان شوخ، افتان خیزان، و باری چون اسـیران عشق در زیر بار ناز یار، ابروی وار خمیده، و زلف آسا شکسته و پریشان.

گنبـد «مهرارت» که چنان جنان، گوش جنان نشـنیده، و محاسن و نعوت آن در دهان جهان نگنجیده، ریاض اراضـی و صـحن صحرا و حـوالی آن بـه حریر چین و برد یمن مفروش و ملـوّن و گردن و گـوش غصـون آن، به عقـود جـواهر و لآلـی، محلّی و مزیّن، فرّاش لفّ و نشر آن باد شمال و نقّاش آرایش او مشّاطه حسن و جمال.

باغات چهارگانه

اشاره

واقع بر در شـهر، هریـک به مسـاحت هزار جریب، و به نزاهت غم گسـار هر بعیـد و قریب و شـهری و غریب، مبسوط به انواع انماط عبقری، و معطّر به روایح اسفاط عنبری، از درّ خوشاب و لؤلؤ سیراب،

اقـاحی ثغور نواحی آن متبسّم، و از بوی گل و ریاحین زلف زمین آن متنسّم، شـقیق را بر سـر، تاج مرصّع به عقیق، و بر دسـت لاله رشیق، پیاله سرخ عتیق، و یَطُوفُ عَلَیْهِمْ وِلْدانٌ مُخَلَّدُونَ بِأَکْوابٍ وَ أَبارِیقَ.

چشم نرگس چـون غمزه محبـوب، مست و پرخواب، و زلف بنفشه و سـنبل، پرپیـچ و تـاب، روی بنفشه کبود، چون اثر دنـدان عاشق بر اندام بت چگل، و گیسوی ضیمران سیاه و دراز، چون شب عاشقان بی دل.

[باغ «فلاسان»]

بـاغ «فلاسان» که قصـر مشیّد او پای رفعت مزیـد بر فرق فرقـدان می نهـد، و به دست ارتفاع، گوشـمال کیوان می دهـد، قصـر شیرین بر دیوار او نگاری، و صـرح سـبا از حصار او فیلواری، مشرف بر صحن بهشتی برین، محوف به الوان نعمت های گزین، و ملتف به انواع اغصان، آراسـته به حلی حلاوت میوه های شیرین، اشجار چون بهشتیان از سندس و استبرق حلّه های سبزپوش و انهار اوانی مفضض پر به زلال حلال بر دوش و در وش هر عاقل و مدهوش به صبوح و غبوق آواز نوشانوش، سحاب دامن و آستین قبـای سبز سـرو به در و مرجـان بـاران دوخته، و صـبا بر دمـاغ باغ عطر و عبیر سوخته، و همه اوصاف آن در این دو بیت صنوبری مرتّب:

محاسن اصفهان/ ترجمه حسین بن محمد آوی، ص: ۵۰ ورد غدا یحکی الخدود و نرجس یحکی العیون إذا رأت أحبابها

و السّرو تحسبه العیون غوانیاقد شمرت عن سوقها اثوابها

[باغ «احمد سیاه»]

باغ «احمد سیاه»: هر قصـری از آن مانند حصن حرم بر صـحن ارم رفیع و بلند، و هوای دل گشایش همیشه کرده با ربیع پیوند، حور و ملك در روض هاش خواب کرده، و کوثر و زمزم از حوض هاش زهاب خورده، چنان که خاقانی گوید:

آن جمع که تشنگان جان اندجز برکه برکتش نخوانند

نوشین چو دم صبوح خواران مشکین چو دهان روزه داران

چون دل صفت صفای او کردجان مطهره داری آرزو کرد

ادریس و مسیح چرخ و مینوبگذاشته بر زیارت او

این دست نماز شسته از وی وان روزه بدو گشاده در پی

از شربت او کنند حاصل مستسقی را شفای عاجل

ویحك فضای گردون با چنین بوم و طوبی شاخ طوبی با چنان بر، پرچین باغ پروین و پرنسر طائر و

تازه رنگی شاخ ثریّا و دم طاووس، دامن ریاحین آن آشیان گاه مهتاب و خوابگاه آفتاب؛ کما قال الشّاعر فیه:

و اخضر ناضر فی ابیض یقق و اصفر فاقع فی احمر نضدا

مثل الرّقیب بدا للعاشقین ضحی فاحمرّ ذا خجلا و اصفرّ ذا کمدا

[باغ بکر]

باغ بکر: همچون دختر بکر، آراسته به زر و زیور روز زفاف شوهر، و پیراسته به درّ و گهر برای تماشای هر نظر، صبا از بوی ریاحینش جان پرور، و صباح از عکس جمال حور العینش خوش منظر، کنارش همه نرگس و ارغوان، و میانش همه سمن و زعفران از

محاسن اصفهان/ ترجمه حسین بن محمد آوی، ص: ۵۱

جهت خانه های رفیع و قصرهای مشیّد آراسته به تکیه گاه و تخت، و جوی ها و آب ها چون جان در میان آن روان، بسان سعادت و بخت، و سایه روح پرور و نسیم تازه و تر رشک مینا و غیرت مینو؛ بلکه إِرَمَ ذاتِ الْعِمادِ الَّتِی لَمْ یُخْلَقْ مِثْلُها فِی الْبِلادِ و صفت سرود مرغان را برسر سرو، سروی می سراید در این گفتار:

کان حمّام إلّا یک نشوان کلّماترنّم فی أغصانه و ترجّحا

و لاذ نسیم الجوّ من طول سیره حسیرا بأطراف الغصون مطلحا

[باغ کاران]

باغ کاران، مترجم راست:

مرا هوای تماشای باغ کاران است که پیش اهل خرد خوش ترین کار آن است

برای جرعه آب حیاتش اسکندرچه سال ها است که سرگشته و پریشان است

به زیر سایه طوبی وش صنوبر اومیان صحن چمن خوابگاه رضوان است

نهاد قصر فلک پیکرش میانه آن نشست گاه مه و آفتاب رخشان است

پایه هر دو قصرش بر سر، هرمان حرم حرمت دیده از این، و ارم امان یافته از آن، یکی مشرف بر کنار زندرود روان، دیگر محاذی شهر، مبنی بر شارع میدان، و چمنش نزهت گاه چشم قدسیان و سمنش روح افزای دل انسیان، سماک بر میدان گویش و سمک روان در جویش، نفحات گلزارش غالیه بخش زلف عروس، و نگار مرغزارش رنگ ده پر طاووس، جویبارش صافی و درختان، چون تیغ مسلول، مصقول، و آب خوش گوارش در آن، مثال

نقره محلول، درختـان چون عروسـان، جـامه های رنگين پوشـيده، و از دست ساقيان سـحاب، آب ناب نوشـيده، تر و تازه چون اندام لعبتان، نازک و خرامان چون قامت بتان، بلبل

خوش الحان و ديگر مرغان بر آن به هزاردسـتان از نشاط نعره زنان، و سرو و صنوبر از طرب آن چون زنان رقّاص، پای كوبان و دست زنـان، و به صورت صـبا سـرودگويان، صـحن حصـنش فراخ، چون سـينه و حوصـله كريم، و ساحت با راحتش خوش، چون خوی و دل حليم، قال الصّنوبری:

و تحلت الأشجار من أنوارهاحليين بين مفضض و مذهب

مثل المشاجب منظرا فمتى تشاتنظر إلى غصن قصير المشجب

انظر إلى الحب المنظم فوقهاو إلى ندى من فوق ذاک محبب

ديگر مواضع متفرّجات و مقامات متنزّهات و ايوان ها بركشـيده، و قصور برگزيده بيرون شهر و در اطراف آن و اكناف آن دی ها، مانند قصـر فرقد بر در شـهر، و قصـر هارون، هفت در به ديميرتيان، قصر خصيب موضوع برطرف جسر حسين، قصر عبدويه بر كنار زندرود، قصـر كوهان به ماربين، قصر صخر به طهران و ساير ابنيه عليّه و اماكن سنيّه كه وصف كمال آن در شرح نمی آيد، در وصف نمی گنجد، كما قال قائل واحد فيها:

قصور كالكواكب لامعات يكاد يضين للسّارى الظّلاما

و برّ مثل برد الوشى فيه جنى الجوذان ينشر و الخزامى

غرائب من فنون الرّوض فيهاجنى الزّهر الفرادى و التواما

يضاحكها الضّحى طورا و طوراعليها الغيث ينسجم انسجاما

استاد فاضل سعد الدّين سعيد هروی در وصف

اصفهان، اين قصيده غرّاء، نظم فرموده است:

نسخه فردوس اعلى اصفهان است اصفهان نيست شهری مثل آن از قيروان تا قيروان

عرصه ميدان مردان روضه ارباب فضل بيشه شيران جنگی جای شاهان جهان

ترجمه حسین بن محمد آوی، ص: ۵۳ هر رییسی خسروی هر کدخدایی بهمنی هر جوانی رستمی افگنده در بازو کمان

نزد ایشان وقت هیجا پشّه باشد پیل مست پیش ایشان روز کین روبه بود شیر ژیان

خواجه فردوسی که در فردوس اعلی قصرهاداد او را بهر بیتی کردگار غیب دان

آن همه تعظیم گیو و بیژن و رستم که کردگر دلیران سپاهان را بدیدی این زمان

بر طریق شاه نامه از برای افتخاربهر هر مفرد بگفتی هر شبی صد داستان

ور رهی خواهد که گوید مدح ایشان بایدش صد ورق در دست چون گل، خود چو سوسن ده زبان

زان که پیش این سرافرازان همه افسانه شدآن چه کردند از دلیری صفدران باستان

مرد هست آن جا که او در طرفه العینی کندآن چه چندین سال رستم کرد در مازندران

هرکه را بینی همه لطف است و احسان و کرم هرکجا باشی همه آب است و باغ و بوستان

آب حیوان است گویی پیش بستان ارم زندرود او که دارد باغ کاران بر کران

خشخشه زآواز یخ با حور در سقراق نوخوش تر از بغداد و مافیها و قد سبق البیان

چشمه حیوان که می گویند یک جا بیش نیست هست در هر خانه او را چشمه حیوان عیان

محاسن اصفهان/ ترجمه حسین بن محمد آوی، ص: ۵۴ انگبینش را که همتا نیست إلّا در بهشت جان شیرین خوان اگر ارزان برآید ور گران

میوه ها دارد که در لطف و لطافت مثل آن کس نداد از جمله سیّاحان بحر و بر نشان

عقل می افزاید از لطف گلابی در دماغ وین سخن را پیش از این بسیار کردند امتحان

سیب آزایش چو ایمان، قوّت دل می دهدمن نکو دانسته ام، گر تو نمی دانی بدان

معده را بس نیک باشد از خشونت کاندرو است به، که از بویش صبا را طعنه زد

باد خزان

وصف حسن هریک را از نعیم او جداگر بگویم سال ها مشغول باید شد بدان

ملک ایران را که از اطراف عالم خوش تر است همچو شخصی دان که باشد از هنر او را روان

اصفهان او را سر و کرمان و شیرازش دو پای ری یکی دست است و دیگر دستش آذربایگان

استاد فاضل سعد الدّین سعید، مضمون مطلع این قصیده بکر و فریده فکر که مشتمل است بر صفات و معانی رجولیّت و شجاعت و شوکت و صولت و نسبت اصفهانیان با ذکر فردوسی و شاه نامه و اسماء شاهان و پهلوانان قدیم و حکایت جنگ و دلاوری و میدان و هیجاء، اگرچه شرایط آن تناسب را که این معنی اصفهانیان را صفاتی ذاتی و جبلّی افتاده است، رعایت تمام کرده است، فامّا مقتضای وقت و حوادث زمان در باب تأکید تناسب آن هم امری مؤثّر است؛ چراکه نظم این قصیده، در شهور سنه أربع و عشرین و سبع مائه از نتایج خاطر او ترکیب یافت که آن زمان، ظهور مخاصمت و عین وقت فتنه و عداوت مؤدی به امتداد مدّت محاربت و مقاتلت بود میان ملوک پارس، پسران شیخ العرب و العجم

محاسن اصفهان/ ترجمه حسین بن محمد آوی، ص: ۵۵

جمال الدّین ابراهیم ملکی الأسلام ملک کامل، شمس الدّین و ملک، عزّ الدّین، و خلاصه آل صاعد، نظام الدّین قوام الاسلام- تغمّده اللّه بمغفرته- که پیوسته از روزگار دیرینه باز مدار امور کلّی و مقالید اشغال اصلی، عراق عجم بر رأی جهان آرای هر گزیده ای از بزرگان آن خاندان- کابرا عن کابر، و ابا عن جدّ- دایر بوده، وصیّت حدیث دریادلی و زبردستی ایشان برروی زمین منتشر و سایر،

و در باب محمدت و مدح و ثنای ایشان، این نقل صحیح بیان و تقریر را از تحریر بنان، استغنایی هرچه تمام تر می نماید.

از معتمدان معتبر، استماع افتاده است که روزی در خدمت وزیر سعید و صاحب شهید سعد الدّین محمّد صاحب دیوان ساوجی جمعی از اعیان و ارکان دولت به تربیت یکی از بزرگان، و ذکر و تعریف بزرگی ایشان، رطب اللّسان بودند، و آن بزرگ، خواجه سعید کریم جهان رکن الدّین مسعود صاعد پدر مولی الموالی والی المناصب و المعالی، اقضی القضاه، اعدل الولاه، رکن الشّریعه، خواجه عضد الاسلام- ادام اللّه ایّامه، و اعلی اسلامه، و الخلد مقامه- در اثنای آن حال، صاحب سعید فرمود: «به ماهتاب چه حاجت شب تجلّی را»، دیوان کمال اسماعیل اصفهانی معرّف آن خاندان و مثّنی آن دودمان کافی و وافی خاص این خلاصه که در سنّ بیست و پنج سالگی، جامعی بود میان توأمان ملك و دین و عطارد و توأمان او را دفتردار و کمربند کم ترین و در چندین عمر و سال با چندان فضائل و کمال و قدر و جلال، چنان که پدرش حاتم شهید و عالم سعید، شرف الدّین جلال الاسلام- روّح اللّه رمسه، و قدّس نفسه- در اثنای وصیّتی مشتمل بر موعظت و نصیحت از حسن معاش و معاد، و احتیاط اختلاط و امتزاج با خیر النّاس و افضل عباد، و دیگر احوال، به عبارت رائق، و استعارت لائق شائق که بر بقیّه آن خاندان و زبده آن دودمان، یگانه جهان و برگزیده دوران، خلاصه و یادگار صاعدیان، نور چشم اسلامیان، صدر الشّریعه عماد الاسلام رکن الدّین خواجه ابو العلاء نوشته است، و فرموده، برادر

آن فرزند:

ماننده گل به روزگاری اندک سر بر زد و غنچه گشت و بشکفت و بریخت

محاسن اصفهان/ ترجمه حسین بن محمد آوی، ص: ۵۶

مترجم راست در وصف

اصفهان:

اصفهان شهری است همچون خاک بر روی زمین خطّه دل خواه تر از خط یار نازنین

رنگ رویش لاله و گل بوی خویش مشک و عودآب جویش حلّ نقره شطّ او رود زرّین

نعم ارض ارض اصفاهان فی الدّنیا نعم کعبه یأوی إلیها النّاس طرّا آمنین

قبّه اسلام عالم بیضه ملک جهان نافه اقلیم چارم دست چرخ هفتمین

دفن کوهش سرمه و زر گشت دشتش زعفران آب نابش خمر جنّت خاک پاکش عنبرین

بقعه من قرّ فیها قرّیا عیناه من نورها من حلّ فیها حلّ بالبلد الأمین

تاج فرق ربع مسکون اختیار مملکت طیره مینو و مینا نسخه خلد برین

شیر شیرین خمر خالص شهد صافی آب پاک هر چهار از جوی جنّت رشحه دارد از این

روضه مخضره فیها علی سکّانهاطاف ولدان بخمر لذّه للشّاربین

ساقیان سیم ساق و شاهدان شوخ چشم عاشقان خوش نفس جان پروران خوش نشین

ز امتراج آب رود زندرود و خاک جی یافت نوح و خضر و عیسی قوت روح الامین

محاسن اصفهان/ ترجمه حسین بن محمد آوی، ص: ۵۷ بلده فی کلّ دار من أهالی أرضهاتجریان الدّهر ما عینان من ماء معین

از قبیل میوه های تازه و شیرین و تروز ره آب و هوا بی شبهت از علم الیقین

شام و مصر و روم و خاور تا به حدّ باختردر جهان معدلت صد آن چنان نبود چنین

لفت الأشجار فوق الماء الفافا کماکانت الأنهار تجری تحتها للمتّقین

شرح وصف او نگنجد در دهان نظم و نثربر در و دیوار و خاکش صد هزاران آفرین

ای حسین اطناب منما بیش از این کز راه فضل ختم شد نظم و سخن کوتاه می گردد بر این:

جنّه محفوفه لا بالمکان

بالصّفاأيّها الزّوار طبتم فادخلوها خالدين

و قال ابو القاسم بن ابى العلاء:

و انواع انوار تصوغ عقودهايد القطر تأليف الجواهر فى العقد

و وشى رياض تمترى عرفها الصّبافلا يتمارى انّه عبق النّد

كمثل الهدى البكر تختال فى الحلى و تخطر من شرخ الشّبيبه فى برد

و ابدت بهاجى من الحسن منظرااجدّ لنا شوقا إلى جنّه الخلد

و قد قال ابو سعيد الرّستميّ المدينى فى قصيده:

سقى قصر المغيره كلّ دان اجش الرّعد منهلّ العزالى

إلى جسر الحسين فشعب تيم فأكناف المصلّى فالتلال

محاسن اصفهان/ ترجمه حسين بن محمد آوى، ص: ۵۸ فجزعى زنّروذ فقصر يحيى فمرج الخندقين فذات ضال

فكردآباذ معهدها فمسرى نسيم الرّوض فى تلك الرّمال

فمستنّ السّيول بحافتيه فمجرى ذلك العذب الزّلال

يحييها الحيادون السّواقى و تمثلها الصّبا دون الشّمال

أيا اسفى على تلك المغانى و أيّام لنا فيها خوال

ليالينا بأيروسان ردّى إلينا العيش فى تلك الظّلال

و قال ايضا:

معاهد كردآباذ نرسه ارسلت إليك اكف الغاديات عهادها

و لا زال ايروسان لا رمل عالج مصاب الثّريّا تاره و مجادها

مصافع لولا حت لعاد قصورهالأخفينّ من ذات العماد عمادها

و لبعضهم يذكر فيه جاورسان و حصنها فى قصيده:

عبید اللّه اکرم من تولّی جنود التّابعین إلی الحروب

فساق التّابعین و کلّ قرم من الأنصار فی یوم عصیب

إلی حصن أصفهان ببطن جی و جاورسان ذی المرعی الخصیب

و قال فی باغ احمد سیاه:

صمدنا باغ احمد خیر صمدبأیمن طالع و اتمّ سعد

نکف النّفس فی غلواء شوق و نشفی الصّدر من برحاء وجد

و نستعدی بنات الدنّ حتّی تکون علیّ بنات الصّدر تعدّی

فکم یا صاح من صهباء وردو ورد جنی هناک و ورد خد

کأن القصر حین رسا و صادی سطور صنوبر و سطور رند

همام إذ تتوج ثمّ وافی اسره ملکه للقاء و فد

و قام بحافیته علی سواءسماط الجند فی نظم و سرد

أو الفتیات حین لبسن خضرامن الدّیباج یوم الدّستبند

***

محاسن

اصفهان/ ترجمه حسين بن محمد آوى، ص: ۵۹

ذكر سيوم

محاسن اصفهان/ ترجمه حسين بن محمد آوى، ص: ۶۰

[ذكر سيوم] در حديث گاوخوانى و خصايص و نوادر نواحى اصفهان

در ناحيت رويدشت كه بزرگ ترين نواحى

اصفهان است:

ناحيتى مشتمل بر زمين هاى با بركت و آب هاى خوش حركت، اهالى آن ملوك و رؤساى محتشم، و صدور و زعماى محترم، ارباب ثروت و مكنت، و اصحاب قدرت و شوكت، پيران ايشان كافيان داهى، و جوانان، پهلوان سپاهى، بعضى، مدّبران و خداوندان اوامر و نواهى، و گروهى معاشران و فرزندان ملاعب و ملاهى، هر ملكى ملكى، و هر رييسى ادريسى، بلكه:

هر رييسى خسروى هر كدخدايى بهمنى هر جوانى رستمى افگنده در بازو كمان

به وقت كار كنى و تدبير و ضبط در انجمن، هريك عميدى بوده، و بر اجابت تفكّر در بسط سخن، هيچ يك را بر وى مزيدى نبوده، نواحى و حوالى آن از ايشان نعمت كشيده، و غذا ساخته، و در نيم شب ها مهمان را زر فدا كرده، و سر در باخته. فى الجمله ولايتى به انواع عمارت و زراعت پيراسته، و اهالى به اصناف مروت و فتوّت آراسته.

محاسن اصفهان/ ترجمه حسين بن محمد آوى، ص: ۶۱

به اقصاى آن زمينى هست مبسوط، بر مسافتى مضبوط كه آن هجده فرسنگ است در دو فرسنگ، و بر آن جا مغيضى معروف به گاوخوانى، خاصيت آن، ابتلاع فواضل آب هاى زندرود

اصفهان و اراقت آن بر هشتاد فرسنگى زمين ها و صحراهاى كرمان به حيثيتى كه معظم بلاد و معتبر امّهات مواضع آن در تكثّر ارتفاعات و توّفر زراعات و غرس ساير اشجار ميوه دار و غير ميوه دار از گل و سرو و بيد و چنار، و نباتات و رياحين بهار، كلّى اعتماد و اصلى اعتبار مدّ و جزر آن را

استظهار دارد، و هرگه که خبر غزارت آب گاوخوانی و ایّام مد آن به حدّ کرمان، صورت انتشار یابد، تمامت اهالی آن حدود چون ایّام عید نوروز و مراسم تفرّج و تماشا رخت طرب به دوش نشاط به بساط شادکامی کشند، و مژدگانی آن حال، در امیدواری آن سال از فراخ نعمتی و خوش عیشی و شادکامی به یکدیگر دهند، و آن سال به خوش دلی و رفاهیّت و آسایش گذرانند، بعد از آن، قحط و خصب و تنگی و فراخی را رجوع با مدّ و جزر آن آب دانند، و در ایّام مدّ، از اجناس حیوانات و بنات الماء و انواع ماهی و خایه های آن بر آن عرصه احتباس کرده، محفوظ دارند تا به وقت جزر.

مردم آن ولایت به خروارها هر سال ماهی و مغز و مخ خایه و هرچه از آن صلاحیّت اغتذاء دارد، و در حساب اعتداد شمارد، استیفا نموده، به دوش می کشند، و به پشت می برند، و بیشتر آن رساتیق و ضیاع و اهل آن با دخل هرچه تمام تر از آب های خوش گوار و درختان سایه دار و میوه های تازه بسیار و نعمت های بی شمار، آسوده و برخوردار می باشند، و مقامات متفرّجات و مواضع متنزّهات و مرغزارها مفروش به سندس و استبرق و شاخسار به گوناگون منوّر و مورّق چون نگارستان مانی آراسته، و چون در بهشت جاودانی پیراسته، کما قال ابو الفرج بن وأواء الدّمشقی:

الو انّها شتی الفنون و إنّماغذیت بماء واحد فی منهل

خاکش طعنه زن گوی عنبر آگنده، و ریگش طیره ده مروارید پراکنده، و شکوفه های

محاسن اصفهان/ ترجمه حسین بن محمد آوی، ص: ۶۲

چون جامه حریر و دیبای منقّش تازه و شکفته و در خزانه

خاتونان نازنین در میان صندوق های عنبرین نهفته یا بر سینه سیمین خفته، نباتات منوّر و ریاحین مورّق بسان تخت های رنگین بسته و دست های رسته بر دکان بزّاز و جوهری، و دماغ جهانی معطّر از آن بوی عنبری.

و از جمله خصایص آن در این ناحیت، دیهی هست نام آن «ورزنه»، در صحرای آن توده های ریگ باشد مانند کوه که از گرانی صرصر را تحریک یکی از آن توده به سال ها مقدور و میسّر نگردد.

و هم چنین در این ناحیت در دیهی، معلوم اهالی آن مهره هایی باشد که به زبان ایشان «مهره تذرک» گویند، هرگه که ابری با تگرک ظاهر شود، آن مهره ها را بر اطراف حصار قلعه ها و دزها در آویزند، به قدرت لایزالی هم در ساعت، ابر از صحرای آن دیه متقشّع و متفرّق گردد.

و در دیه «هراسکان ابروز» بر نیم فرسنگی دارم از رستاق کاشان دزی هست، و خندقی دارد، و توده های ریگ مانند کوه ها روان و سیّال، گرد بر گرد خندق انتقال می کند، و اصلا هیچ از آن ریگ در آن خندق نمی افتد، و اگر چنان که کسی قبضه ای از آن بردارد، و در خندق اندازد، فی الحال بادی عظیم برآید، و آن را همه در هوا ببرد، تا خندق پاک نکنند، باد، ساکن نگردد.

و هم چنین در این دیه، صحرایی هست مشهور به فاس، مسافت آن به مساحت فرسنگی در فرسنگی.

در این صحرا عجبی دیگر هست، و آن آن است که مواشی و گله های این دیه در مرعی این صحرا با سباع اختلاط کنند، و تردّد می نمایند، و قطعا هیچ یک مزاحم و معارض ایشان نمی گردد، و اهل آن دیه را دعوی آن است

که در این صحرا طلسمی ساخته اند.

محاسن اصفهان/ ترجمه حسین بن محمد آوی، ص: ۶۳

و در دیه «قالهر» از ناحیت «ازدهار» کاشان بر ده فرسنگی ابروز، کوهی هست از یک نیمه آن کوه، مانند عرق از تن، آب می چکد، و آن آب، هیچ قرار نمی گیرد، و روان نیز نمی شود. هر سال روز تیر از تیرماه، رستایان آن نواحی در دامن آن کوه جمع شوند، هر یکی از ایشان ظرفی بر دوش، و فهری در دست، و یک یک نزدیک آن کوه می رود، و آن فهر را بر آن کوه می زند، و می گوید: ای بید دخت! پاره ای از این آب مرا ارزانی دار جهت معالجت فلان رنج که دارد.

هم در ساعت، آن رشحات از مواضع متفرّقه به یک مقام جمع می گردد، و روان می شود، و تمامت ظروف را یکایک بر تعاقب پر می گرداند، و در آن سال به معالجت هر دردی و رنجی که عارض می شود، استعمال کرده، شفای کلّی می یابند.

و به دیه «ابروز» کاشان، کاریزی هست «اسفذاب» نام، مشرب اهل آن دیه و صحراها و دیه های چند که در آن حوالی واقع است از آن است، و به دیه پین غایض می شود، خاصیت او آن است که شخص را امکان مسیر و قدرت رفتن در آن تا به جایی می رسد که نزد اهل آن ناحیت معروف است که اگر چنان که می خواهد که از آن جا بگذرد از غلبه نفس زدن، در رفتن عاجز می آید، و اگر نه، به پای پس مراجعت می کند به طریق قهقری، بی قرار می گردد، و می افتد، و هرگز در مدّت استحداث آن، یک درم به عمارت آن کاریز خرج نکرده اند، و کومش مباشر حفر آن

و مرمّت نشده، و اگر از جوانب آن چیزی رهیده می شود، اگر اندك است، و اگر بسیار، آب آن روی به زیادتی می نهد.

و عمرو بن اللّیث به وقت آمدن به

اصفهان آن را بر سبیل امتحان بینباشت، و روزها اهل رستاها را جمع کرد جهت طمّ و طمس، چندان که انباشته زیادت می شد، آب افزون تر می گشت، و گل را بر بالای می انداخت، به عاقبت عاجز شد، و به جای بگذاشت.

و از استاد ابو نصر نیجابادی شنیده ام که گفت: «در حکایات آمده است که هیچ عرب از

آن کاریز، شربتی آب نچشید، الّا که مبتلی شد به بلای حادثه ای در نفس یا مال»، و من در قبول این متردّد بودم، و در خاطر، جای قرار نمی دادم تا پس از استقصای تأمّل، در بیشتر دیه هایی که بر دو جانب این کاریز مبتنی بود تتبّع کردم، قطعا در آن حدود، آشیانه هیچ عرب ندیدم و نشنیدم، و شنیده ام که اگر عرب در سفر از تشنگی بر شرف هلاك نشیند، جرعه ای از آن آب نچشد، مگر جاهل بدین حکم یا غافل.

و به دیه «قهرود» از ناحیت کاشان، گیاهی هست که بر روی زمین منبسط می گردد، بعد از آن منقلب می گردد به آبگینه اسفید صافی.

و در دیه «کرمند» از رستاق کاشان، چشمه ای هست آبی بسیار از آن جا روان، فواضل آن آب از سقی زروع و شرب اهالی و مواشی منصب می شود به جویی، و در آن جوی، سنگ می گردد.

و در دیه «چکاذه» و «جورجرد» از رستاق قهستان، مرجی هست در آن جا مارهای فراوان در کنارهای مرج و رهگذارها، طول هر ماری مقدار پنج گز، همه کودکان

بر دست پیچند، و بدان بازی کنند، و قطعا ایشان را از آن گزندی نرسد، و در این رستاق، کان زر و کان نقره هست.

و به رستاق «تمیرت صغری»، کان نقره هست، و به «تمیرت کبری» کان زر، و آثار این معادن، بر روی زمین، باقی.

و به رستاق قهستان چشمه ای هست در موضع معروف به «بودم»، آبی در غایت صفا از آن جا بیرون می آید، هیچ چمنده و رمنده از آن شربتی تناول نکرد، الّا در گلوش گرفته، بر جای بمرد.

و به رستاق «دار بطوج جانان» در کوهستان دیه «اماثه» کرمکی هست مانند خنفسا جرمی کوچک تر از مگسی که در شب تاریک رود مانند چراغی روشن از پشت او افروخته

می گردد، و رنگ او به روز به رنگ طاووس می ماند، و به لغت پارسی این جانورک را «براه» می خوانند.

و هم در این ناحیت، سنگی هست بر شکل شکر محبب الوجه، خاصیت او آن است که چون برهم زنند، از آن میان آتش افروخته شود، چنان که از میان سنگ و آهن.

و به رستاق «قمذار»، قلعه ای هست که آن را «وهانزاد» خوانند، و بر جانب او پشته ای بلند است، بر آن جا سنگ هایی مانند دراهم، چون در کیسه کنند، و تحریک دهند، مطلقا آواز درم دهد، بر روی هر درمی دو دایره متقاطع بر یکدیگر، اگر چنان که پادشاهی خواهد که آن را به مکانی نقل کند، به مدّت ها چندین قطار شتر هر روز بارها به کرّات بدان شغل تردّد نمایند، هم چنان که نقل آن به مکان ممکن نگردد، و این از مجرّبات است، و در آن شکّی نه.

و هرکس که در قلعه

«وهانزاد» مسکن سازد، تمام روزهای بهار آتش بیند که از ذروه دیوارها شعله می زند، و چون بدان نزدیک شود، هیچ نبیند، و هم چنین چون به سر یکدیگر نظر کند، و هر بهار که باران بیشتر بارد، اشتعال آن آتش سخت تر باشد.

و به رستاق «قمدار»، دیهی هست نام آن «هامکاباد» ، و در پهلوی آن کوهی هست، و در پناه آن شکافی و در میانه آن شکاف، دو سوسمار، و به غیر از دنب ایشان، هیچ عضو پیدا نه، چون چیزی بر آن زنند یا چیزی بر آن بسایند، دنب ها را در خود گیرند، باز عود کنند با عادت نخستین و سیرت اوّلین. و از مشایخ شنیده ام که متقدّمان گفتند ما پیوسته ایشان را بر این هیأت و صورت دیدیم، و قطعا نشنیدیم که از این وضع، متغیّر شدند، و تا غایت به خروج و ولوج بر این قرار دیدیم.

و در این رستاق دیهی هست نام آن «فزن» در صحرای آن چشمه ای هست استدارت آن مقدار سه نیزه، هر سال در ایّام بهار، هفتاد روز ریگ ها بر بالای آب اندازد، و در این مدّت

یک ماهی بیرون آید بر پشت او گوی، چون مدّت این ایّام منقضی شد، از گو چشم او ماری سیاه بیرون می آید، و بر آن صورت که خروج می کند، عود با مکان خود می نماید، و این آب بغور فروشنده منقطع می گردد، و تا به سال آینده هیچ کس آن آب نبیند.

و از آن جمله که موجود نباشد الّا به

اصفهان، سکبینج و جاو شیر و ترنجبین، و از خواص

اصفهان، درخت خشساب است که آن را وزک

می گوینـد، شاخ های آن مقدار یک جریب زمین و بیشتر فرو می گیرد، مسـتدیر پر ورق بسـیار شاخ و انبوه مانند کوهی سایه انداز و هر سال کیسه های مدوّر پر کیک بار گیرد.

و به رسـتاق «صـرد» کاشـان نزدیک کاشان موغار، چشـمه ای هست، و خاصـیت او آن که هرچه در آن جا انـدازد از سـفال و کلوخ و گل و ظرف های شکسـته متلائم و مجتمع گرداند، و منقلب شود به سـنگ، تا غایتی که درویشان و ضعیف حالان آن دیه و مسـکینان همسایگان آن جا را چون ظرفیماننـد کاسه و کوزه و سـبو وماننـد آن، سـفالین یا سـنگین شکسـته شود، آن اجزای خرد و شکسـته را بر وضع و هیأت اصـلی برهم نهاده، در آن چشمه نهند، به قدرت لایزالی، ملتئّم گشته، بعد از زمانکی درست گردد، بهتر از آن وضع اوّل.

و به رسـتاق «قمدار»، کوهی هست معروف به کوه «دنارت»، و در آن کوه، چشمه ای، خاصیت آب آن چشمه آن که هر وقت که در مزرعه ای از مزارع

اصفهان یا غیر آن، قملی که آن را «سین» می خوانند پیدا شود، اهل

اصـفهان قصـد آن چشـمه کنند، و از آن جا چندان که خواهند، آب بردارند، و به وقت ظهور این آفت، چون مراجعت نمایند، در میان منازل و صحرا بر سر راه ها بر چوبی یا مرقّعی دیگر معلّق بیاویزند، چنان که بر زمین نهاده نشود، در حال، مرغان بسیار بر شـکل پرسـتو بر بالای آن معلّق جمع شوند، و محاذی آن همیشه به طیران و ترفرف بر سـر آن آب مشغول، چون جماعت با مقـام و مکـان خویش معـاودت نماینـد، صـحراها و زمین های مزرع های ممقول بر شاشه آن آب، مبلول گرداننـد. آن مرغان، تمامت بر

صحراها جمع شوند، و چون دانه های آن شیشه ها را برچینند، و اگر چنان که به

وقت آوردن در راه، آب را بر زمین نهاده باشند، و در مراعات فایده تعلیق اهمال ورزیده، آن مرغان در ساعت از راه انصراف نمایند تا دانند.

و به رستاق «قهاب» در صحرای دیه «جلاشاباد» چشمه ای هست آبی صافی در غایت عذوبت و سلاست، خالی از تمامت بنات الماء و جنس کرما و خرچنگ ها و سنگ پشت و مانند آن و ماهی ای که در همه آبی باشد در آن نه، و هیچ و حوش و بهائم اهلی و وحشی از آن آب، شربتی تناول نکند، و هر وقت که در حوالی آن چشمه چاهی حفر کنند، آن آب بدان چاه جمع شود، و بعد از آن منقلب گردد به نمکی تیره و سیاه.

و به ناحیت ماربین، دیهی هست که آن را «نرساباد» خوانند، و پیش جماعتی از اهالی آن دیه، دارویی باشد که به غیر از نسل و اولاد آن جماعت، آن را کسی دیگر نداند، و نشناسد، هرکس را که سحری با او کرده باشند یا بی هوشی یا نوعی از جنون و فساد افاعیل نفسانی بدو رسیده باشد، یا چیزی بخورد او داده باشند، یکی شربت از آن داروی در شیر گاوی که رنگ شقرت دارد حل کند، و در شبی از شب های محاق او را بخورانند، و بر وی ریزند، در حال، به قدرت حکیم آفریدگار- جلّ جلاله- عقده سحر از زبان او گشوده شود، و بدان چه بدو رسیده باشد، گویا گردد، و اگر چیزی بخورد او داده باشند، به غثیان و قی،

آن را از معده قذف کند، و به فرمان لا یزالی ذو الجلال، شفا یابد.

و به ناحیت یزد که منتهای عراق عجم افتاده است، و رکنی معتبر است از حدود

اصفهان و مسقط الرّأس رأس اولو البأس است، و مهبط نور جلال سلیل امیر المؤمنین، و خلیل وزیر، اعدل السّلاطین، ناظم امور المسلمین، و وارث سیّد المرسلین، مولانا شمس الحقّ و الدّین، رکن الاسلام و نظام المسلمین الیزدی که به وقت ایحاء شغل وزارت به صاحب صاحب قران، و وزیر جهان دار جهان گیر از آسمان سعادت سلطنت از انحاء ممالک جهت شدّت ازر وزارت، و شرکت امر امارت، صحبت او را از مواهب الهی دید، و مرتبه او را از جمله مراتب و مناصب اجانب و اقارب برگزید، و در اطراف و اکناف ایران آلتمغاهایی موشّح به تشریف اخوّت به نام او و هرچند روز بعضی بر مرکب انامل سه اسبه در جهان سایر می گردانید، و بعضی بر بال مرغ قلم خاص به

اصفهان طایر می داشت، و مقالید کلّی امور و مراتب دیوانی و

محاسن اصفهان/ ترجمه حسین بن محمد آوی، ص: ۶۸

تولیّت جملگی اشغال شرعی، از نیابت وزارت و قاضی القضاتی و نقیب النّقبایی و غیر آن از تمام ممالک، در قبضه قدرت و کف کفایت او نهاده، و او را در حلّ و عقد و اعطاء و اخذ و عزل و نصب و حبس و اطّلاع و نکاح و طلاق، و ما ینسب إلی هذا المساق، خاص در ملک عراق، خاص بر

اصفهان و نواحی آن که همسایه یزد است، مطلق العنان گردانیده، و القاب او را به تحریر جهان گیر همایون در ممالک بر این صورت انتشار داده که: برادر مولانا

اعظم مرتضی اعدل صاحب اعلم افضل ملک ملوک الوزراء قاضی القضاه و نقیب النّقباء فی العالم، شمس الشّریعه و الدّوله و الدّین، قوام الاسلام و نظام المسلمین و به حقیقت وجود بر جود و عنایت به غایت و اشفاق بی دریغ و احسان بی کران که او را فضائلی جبلّی و کمالات غریزی است، سبب آرایش جهان و آسایش جهانیان است، و معدلت و مرحمت او بر خاص و عام، خاص بر

اصفهان و اهل آن، مفیدتر، افضل خواص در آن ناحیت، ریگ هایی باشد پیوسته بر مرکب باد بر میدان صحرا روان، و بر عرصه آن حوالی در جولان، از طرفی به جانبی انتقال نمایند، هروقت که اهالی آن حوالی، اتّخاذ بستانی یا ایجاد مزرعه ای یا بنیاد بنایی، یا وضع مصنعه ای خواهند، و از زحمت آن ریگ و نقل آن بدان اندیشه کنند، دفع آن را طرفاکی آن را «کژ» می گویند، در حوالی آن غرس کنند، قطعا هیچ از آن ریگ- نه اندک و نه بسیار- پیرامون آن نگردد.

لا۔جرم بنابراین خصایص و فضایل و غرایب و عجایب که این خطّه بدان مخصوص و منفرد است، مترجم این کلمات گوید شمّه ای از وصف

اصفهان و تخلّص به شرف لقب مولانا سلیل، امیر المؤمنین، شمس الحقّ و الدّین که در این عصر، والی و شهریار آن جا است، اگرچه استدلال به مثل شعر مترجم، محض استذلال است، و استقلال بدان معنی، عین استحقار و استقلال، فأمّا به زبان انبساط می گوید:

طوبی لأصفهان و بشری لأهلهافازوا بخیرهم و تکافت ببعلها

جنّات عدنها و ینابیع عذبهاحبّات أرضها و أزاهیر تلها

أشجار جیها مع أنهار مائهافی ماربین رکایا زلالها

محاسن اصفهان/ ترجمه حسین بن محمد آوی،

ص: ۶۹ من عودها القمر قماریّ عودهامن شطّ زندرود درارىّ خصلها

طابت بلفها و تعالت بنشرهامالت بفرعها و تمالت بأصلها

فاقت على البلاد و فاقوا على الورى فالشّمس تستديم عليهم بظلّها

ذاک الّذى الوزاره اضحت مطيعهعبدا له تجرّ إليه بذيلها

ذاک الّذى السّياده حلّت جنابه حلّ العروس مأنس بعل و خلها

حبر إذا تصدّر فى الشّرع أهله تختاره الشّريعه صدرا لأجلها

بحر إذا تلاطم أمواج جوده أرض السّؤال تحصب من قطر و بلها

غيث إذا تراكم آكام كفّه بحر المحيط صار حقيرا كطلها

يا من به تدور تدابير عالم أنت الّذى برأيک غايات فصلها

أنت الّذى شبيهک فى الفضل ما يرى فى الأرض حزنها و ذراها و سهلها

معنى وراء محمده فيک ثابت عن درکه البصيره کلت بعقلها

صاحب رساله محاسن، يگانه آن زمان و فاضل جهان، مفضّل بن سعد المافرّوخى- رحمه اللّه- گويد در وصف اصفهان:

لأصفهان معال لم يخصّ بهاما بين شرق و غرب فى الدّنا بلد

عذوبه الماء مع طيب الهواء إلى زکاء أرض لها ان فاخرت عدد

فحيث يسرح هذا الطّرف فى طرف منها على قاطنيها للأله يد

فواکه و رياحين و أشربهو نعمه حيث ما قاموا و ما قعدوا

و ان اصخت إلى صقع وجدت به ايکا ترنّم فيه طائر غرد

تکسوا السّلامه اهليها الثّواه بهايکاد ينفک عن روح بها جسد

طاب الشّتاء لهم فيها و طاب بهاالصّيف و السّبان الجمر و الجمد

فتلك برده مقرور به صردو ذاک بارد من قد مسه صخد

محاسن اصفهان/ ترجمه حسین بن محمد آوی، ص: ۷۰ تخصّصت بالّذی اوردت إذ حسدت وجد مستحسن فی نعمه حسد

فیها الدّلیل علی الفردوس عرّفنامخائل الغیب منه الواحد الصّمد

اضحت لجنّه عدن ضرّه فحوت لساکنیها المنی لو أنّهم خلدوا

بکلّ روض و شیع النّجم منبسطبکلّ غصن رضیع النّور منعقد

أرض کخد حبیب راق یخرقهاواد تسلسل ماء فیه مطرد

فراحه الرّوح إن فاحت نسائلهاو نزهه

العين ان وافى له مدد

و از جمله غرر اشعار كه در تذكّر محاسن

اصفهان و تشوّف تشوّق بر آن، و تأسّف و تلهّف بر فراق آن انشاء و ايراد كرده اند، اشعار ابو دلف عيسى بن معقل است وقتى كه مأمون خليفه بر او خشم گرفته بود، و او را از

اصفهان اخراج كرده، و او را به حدود شام و مصر، در معرض ازعاج آورده، بر ذوق شوق

اصفهان در كام نظم خوش گوار كرده، از جمله قصيده غرّاء:

ابادلف اصحبت بالشّام مدنفارهينا بها للحادثات الشّواعب

حننت إلى أرض أصفهان و أهلهاغداه رأيت النّخل فى كفر عاقب

و ذكرى بها أرض أصفهان و طيبهاحنين إلى برد المياه الأطائب

أقول إذا نفسى تضاعف شوقهاو حرك منها مستكنّ الجوانب

أيا أرض ماه و أصفهان سلّمتماو سقيتما من مكفهرّ السّحائب

فقد صرت بالشّامات نضو صبابهشتيت الهوى جمّ الهموم العوازب

و بدلت بالأحباب و الأنس وحشهو بالمنزل المحبوب غير السّباسب

و من قصيده له:

محاسن اصفهان/ ترجمه حسين بن محمد آوى، ص: ٧١ إذا البرق من نحو أصفهان سرى لناتداخلنا بعد الحنين زفير

كأن دموع العين إذ شطت النّوى عزا لى سحاب صوبهنّ غزير

ألا ليت شعرى هل من الشّام رجعهو هل لى إلى أرض أصفهان مصير

احنّ إلى ماه و رستاق فاتق إذا العيش نحو الشّام منك تسير

ألا فسقا اللّه أصفهان و أرضهاسحائب غيث صوبهنّ درور

و لا سقيت أرض الشّام و أهلهاو حيث نواعير الفرات تدور

صاحب، کافی الکفاه، ابو القاسم اسماعیل بن عبّاد- رحمه اللّه تعالی- گوید در وقت افتتاح جرجان و وصول به طبرستان، و قیاس آن هر دو با

اصفهان:

یا أصفهان سقیت الغیث من کثب فأنت تجمع أوطاری و أوطانی

و اللّه و اللّه لا أنسیت برّک بی ولو تمکّنت من أقصی خراسان

سقیا لأیّامنا و

المشل مجتمع و الدّهر ما خانني فی قرب اخوانی

ذکرت دیمرت إذ طال الغناء بهایا بعد دیمرت من أبواب جرجان

و هم چنین این ابیات، صاحب عبّاد- رحمه اللّه- نوشته است به ابو العلاء سروی:

ابا العلاء إلّا ابشر بمقدمنافقد وردنا علی المهریّه القود

هذا و کان بعیدا ان اراجعکم علی التّعاقب بین البیض و السّود

من بعد ما قربت بغداد تطلبنی و استنجزتنی بالأهواز موعودی

و ارسلتنی بأن بادر لتملکنی و یجری الماء ماء الجود فی العود

فقلت لابدّ من جیّ و ساکنهاو لو رددت شبابی خیر مرددود

محاسن اصفهان/ ترجمه حسین بن محمد آوی، ص: ۷۲ فإنّ فیها اودائی و معتمدی و قربها خیر مطلوب و منشود

ألست اشهد اخوانی و رؤیتهم تفی بملک سلیمان بن داوود

و این صاحب کافی، مبرّز میدان فصاحت، و ممیّز جهان بلاغت، بدین عبارت ملیح،

اصفهان را وصف فرموده است، بعد از آن که شهرت او به وزارت و جهان گیری و صدارت جوان مردی، چون آفتاب، در آفاق، روشن است، ثالث الثّلاثه بزرگانی است که عضد الدّوله- با وفور جلال، و علوّ مرتبت- بر ایشان حسد برده است، و با برادرش مؤیّد الدّوله جهت ایشان مناقشت منافست به جای آورده؛ چرا که از عبارت عضد الدّوله بسیار استماع افتاده است تقریری بر این سیاق که:

مرا غایات امانی و نهایات مقاصد و مباغی این جهانی علی الاطلاق ارزانی و روزی فرموده اند، و بر هیچ پادشاهی از پادشاهان و مملکتی از ممالک، حسد نبرده ام؛ الّا بر برادرم مؤیّد الدّوله، و صحبت سه ابو القاسم خدمت او را،

هرگز حسد نبردم بر منصبی و مالی الّا بر آن که دارد با دلبری وصالی

علی الخصوص سه دلدار بزرگوار، و سه محبوب نامدار، مانند ابو القاسم اسماعیل بن عبّاد الصّاحب، و

ابو القاسم الفضل بن سهل، و ابو القاسم بن جعفر القاضی المعروف بالیزدی چه هریک از ایشان در فنون فضائل، و انواع شمائل و خصائل، فرید جهان، و یگانه زمان بودند، و در میان اقران و اهل صناعت خود، سرور و فرزانه، و قول بحتری:

ثلاثه جله ان شووروا نصحواأو استعینوا کفوا أو سلّطوا عدلوا

موهم است بدان چه ممدوح در این صورت بر غیر این هر سه، اطلاق نتوان کرد.

***

محاسن اصفهان/ ترجمه حسین بن محمد آوی، ص: ۷۳

ذکر چهارم

محاسن اصفهان/ ترجمه حسین بن محمد آوی، ص: ۷۴

[ذکر چهارم] در محاسن داخلی و خارجی شهر از تعداد عمارات و تعیین حقوق و متوجّهات روزگار پیشین و عصر مترجم

و از جمله غرایبی که ساحت با راحت این معموره گل و آب؛ بلکه این جناب جناب مآب از لطائف رغائب ربّانی و مواهب سبحانی به اوفی مرابع نعم، و اوفر مراتع نعم بدان مخصوص و منفرد است، و عجایبی که این گلشن مملکت، و روضه جنّت، از نسیم عنایت فضل پروردگاری چون ایّام فصل بهاری، با طراوت و نضارت است، و بر روی زمین، چشم زمان را چنان خصایص و بدایع، در هیچ عصر، به هیچ مصر، دیدار، ارزانی نداشته؛ بل روحانیّت بهشت برین را بر این صورت و وضع نپنداشته، آن است که عرصه این بقعه و حصّه این خطّه را مساحت طول و عرض بر مسافت شش فرسنگ در چهارده فرسنگ، یا هشت در دوازده- علی کلتا المساحتین- بیشتر واقع نیست، و بر این عرصه، قریب هشت صد پاره دیه و مزرعه که به حقیقت هر دیهی شهری معتبر، و هر مزرعه ای از دیهی بزرگ تر، با کثرت اصناف اهالی و سکّان، معمور و قائم، مشرب بعضی از آن نواحی و رساتیق از جوی زرّین رود که جاری

می شود از منبع که آن را «چشمه جانان» می گویند تا مغیض که رویدشت سفلی است بر طول پنجاه فرسنگ، زمینی اندک مسافت کم فرسنگ مغرس اشجار گوناگون، و منبت ریاحین رنگارنگ.

و معنی نسبت زر، بدین رود، آن که از این شطّ شیرین حرکات پربرکات، و فایده، بر روی آن زمین، یک قطره آب، مهمل و معطّل، بی فایده روان نیست، و شرب هر ضیعه ای، و قسم

محاسن اصفهان/ ترجمه حسین بن محمد آوی، ص: ۷۵

هر قطعه ای از آن بر مقداری مبیّن، و فرضی معیّن، و میزانی مقوّم، و وردی مقسّم، بی تفاوت زیادت و نقصان، و شائبه ربح و خسران، بر خاص و عام اهالی

اصفهان و نواحی آن، نفع بی شمار و سود بسیار، روان و ریزان می دارد، و برخی را از کاریزهای کسروی و چشمه های خسروانی که زهاب هریک از سرچشمه عَیْنانِ نَضَّاخَتانِ ترشّح می نماید؛ بلکه چشمه سار فِیها عَیْنٌ جارِیَهٌ مفتّح از آن می گشاید، چشمه بر چشمه و چاه بر چاه بر مسافت فرسنگ ها مرتّب و محفور، عمق آن به نسبت با سطح زمین نه نزدیک و نه دور، و در منفع ازدراع و فایده سقایت مضاف با زرّین رود صافی و معین نور علی نور، و بعضی را سقی از کاریز و رودخانه از منبع مَرَجَ الْبَحْرَیْنِ یَلْتَقِیانِ روانه، معین به موجب قوانین، و مقنّن به دساتیر دواوین، و باقی را استحقاق سیح از مصّب أَنَّا صَبَبْنَا الْماءَ صَبًّا ثُمَّ شَقَقْنَا الْأَرْضَ شَقًّا، نه از مشرب شط قسمی، و نه از کناره کاریز، سهمی.

بر این گونه نمونه مِنْ شاطِئِ الْوادِ الْأَیْمَنِ فِی الْبُقْعَهِ الْمُبارَکَهِ، هر سال از اوّل حمل تا آخر حوت، به فرمان الْحَیِّ الَّذِی لا یَمُوتُ از مستدرکات

و محصولات شتوی و صیفی، و مربّیات و معمولات ربیعی و خریفی، بر مقتضای وَ الْبَلَدُ الطَّيِّبُ يَخْرُجُ نَباتُهُ بِإِذْنِ رَبِّهِ انواع اعناب و الوان فواکه تازه و تر، از سیب و انبرود و به و غیر آن، گوناگون اغذیه و اطعمه و غلّات و حبوب آزاد فربه نواز گندم و زرد و باقلا و جو مانند آن از خزانه نَحْنُ قَسَمْنا بَيْنَهُمْ مَعِيشَتَهُمْ فِي الْحَياةِ الدُّنْيا بر روزگار صالحان اهالی، و سکّان نواحی و حوالی، چندان فائض می گردد که به غیر از محاسبان دیوان وَ ما تَسْقُطُ مِنْ وَرَقَةٍ إِلَّا يَعْلَمُها وَ لا حَبَّةٍ فِي ظُلُماتِ الْأَرْضِ ضبط و شمار آن به عقود خناصر علم الغیب نتوانند، و از غایت شکرگزاری این نعمت ها آفریدگار را برحسب تفاوت درجات و اختلاف طبقات که مستجلب مزید و مستجمع تضعیف آن و صد چندان باشد، از بهار تا بهار، فرمان اسْتَغْفِرُوا رَبَّكُمْ إِنَّهُ كانَ غَفَّاراً يُرْسِلِ السَّماءَ عَلَيْكُمْ مِدْراراً وَ يُمْدِدْكُمْ بِأَمْوالٍ وَ بَنِينَ وَ يَجْعَلْ لَكُمْ جَنَّاتٍ وَ يَجْعَلْ لَكُمْ أَنْهاراً عواطف بی شمار در حقّ صغار و کبار برقرار، بر سبیل ادرار، مجری و روان می دارد، و چه عجب چون از بندگان، مطاوعت شکر نعمت و شرایط آن بر این صورت به تقدیم رسانیده آید، و از الطاف و مواهب منعم، ازدیاد احسان و تضعیف

امتنان بر این وجه افزاید، هر آینه از آسمان، همه نعمت بارد، و از زمین، همه برکت روید.

و از قدر جلال و شغل عمل آن جا و وفور مال و منال و کمال ارتفاع از معمور ضیاع در قدیم الایّام نقل است از معتمدان حکایات، و معتبران

روایات، علیّ بن رستم المدینی که روزی در مدینه در قبّه الخضراء که در مدینه جی بنا کرده بود، بر قفا افتاده، نظر تأمّل و بصر بصیرت را در سما و ارض، و طول و عرض آن قبّه، جولان می داد، گفت: «مدّت دو سال متواتر تولیّت امارت

اصفهان، این قبّه را پر از زر توان کرد، و تولیّت وزارتش پر از نقره».

و هم چنین گفت: «از ابو القاسم بن هامان که یکی از بزرگان کتّاب

اصفهان بود، و معتبری از حسّاب دیوان آن، حکایتی شنیده ام بس مطابق مذکور، و از راه خطا و خلاف، نیک دور که گفت: از استاد خویش، فلان یاد دارم که گفت که: وقتی رایت دولت و نوبت ملکت مؤیّد الدّوله با تمامت خیل و خدم، و سایر اوباش و حشم، و لشکر گران، با اخراجات بی پایان، بر خطّه

اصفهان، دست نصرت و ظفر یافت، شغل استیفا و محاسبه دیوان به من مفوّض بود، آخر سال، محاسبه قابض القباض می رفت، نسخه منقّح، مفروغ گشت، مشتمل بر جمع و خرج بعد از اطلاق ارزاق از ادرارات و معایش و مرسومات، و وظایف و اجرای جمیع جهات استحقاق مبلغ بیست هزار جریب غلّه به جریب کبیر در انبارها و کندوها باقی و موجود بود، و مع ذلک بر زبان همگنان، شکایت سقوط ارتفاعات و تراجع زراعات، غالب می آمد».

و در کتب خوانده، آمده است که در سال اوّل فتح، ارتفاع آن از جزیه و خراج به مبلغ چهل هزار درم رسید، و در قدیم، خراج آن دوازده هزار هزار درم بوده است، فامّا در عصر مترجم که آن، شهور سنه تسع و عشرین و سبع مائه هجری می شود،

مطابق سنه ثمان و عشرین خانی، بعد از اخراج مؤونات و نفقات خود و اهل و عیال، و اخراجات صادر و وارد و مایحتاج مهمانی و غیر آن، از نفقه خیل و خدم، و تبع و حشم، و مفردان و سلاحداران، و ساز و عدّت ایشان چندان که از حدّ عدّ متجاوز است، و قطعا در حساب نیاید، و در ضبط نگنجد، از اموال و متوجّهات و حقوق دیوان، مجموع آن چه داخل مؤامرات و جانکقیت معیّن شده، و در دفاتر قوانین و دساتیر دواوین، مثبت و مقنّن گشت، و به موجب عقد

محاسن اصفهان/ ترجمه حسین بن محمد آوی، ص: ۷۷

مبارک قانون، و تعیین تعدیل همایون، صاحب اعظم، دستور اعلم، نظام و صلاح جهان، مدبّر امور ایران، افتخار الوزراء، اختیار الوری، شرف الدّوله و الدّین، علیّ الفامنینی- شرّف اللّه قدره و مدّ عصره- که از کمال وقوف و ایقان خبرت، و شمول علم و احاطت معرفت به امور و اشغال دیوانی، و استحکام قواعد و مبانی، اعمال و احوال جهانی پیوسته از فیض فضل ربّانی، و اهبّت موهبت سبحانی، مرابع مکارم، و مراتع اکارم، و فراغ برایا، و رفاهیّت رعایا به شآبیب کفایت، و حسن شفقت، رعایتش معمور و ریّان و آسوده، و همیشه مساعی جمیلش در اقتناص انواع ذکر جمیل، و اکتساب اصناف اجر جزیل در میان جهان، مشکور و مذکور، زبان زمان بوده، به وقت تعیین حقوق و تقریر اموال و تصریح املاک، و تحقیق و تفحّص ضیاع و تعمیر بقاع و توجیهات و توجیه متوجّهات دیوانی از اصول و فروع و اضافات، بعد از اطلاق ارزاق مرسومات، و معایش و موضوعات، و اجرای ادارات

و اسقاطات، در نوبت دولت مخدوم جهانیان، و وزیر سلطان نشان به نواحی

اصفهان- عمّرها اللّه فی ظلّ عدله بازدیاد الإحسان- در حیّز تحریر، و مقرّ تقریر قرار گرفت، مبلغ مبلغ بیرون از آن چه به اخراجات و توجیهات و مایحتاج صادر و وارد و توزیعات و تحصیصات، جهت ارباب حاجات از رعایا بیرون می آید، و اگر- نعوذ باللّه- حاکمی متصدّی شغل و عمل آن جا شده، دست درازی می نماید به اخذ جرایم و جنایات، و زوائد قسمات لا تَسْئَلُوا عَنْ أَشْیاءَ إِنْ تُبْدَ لَکُمْ تَسُؤْکُمْ.

فی الجمله با وجود کثرت اهالی و تنک بومی نواحی و حوالی، افاضت چندین نعمت و عاطفت چندان مرحمت، جز بر غایت عنایت ربّانی، و نهایت سعادت رحمت رحمانی، در حقّ

اصفهان و اصفهانی، حمل نتوان کرد، و هذا دلیل علی أنّه من جمیل عونه و جلیل منه، اللّهمّ زد و لا تنقص.

و از جمله محاسنی که رقعه بقعه

اصفهان به رتبت مزایا و زینت صفایا محلّی و مزیّن است، بارویی هست محیط بر عرصه شهر، مانند دور فلک چهارم بر قرصه مهر، مستحدث آن علاء الدّوله، مساحت دور آن، زیادت بر پانزده هزار گام، بیرون آن چه خارج شهر مهمل نهاده، و محلّات مشهوره از آن منقطع و معطّل افتاده، مثل «کماآن» و «براآن» و «سنبلان» و

محاسن اصفهان/ ترجمه حسین بن محمد آوی، ص: ۷۸

«خرچان» و «فرسان» و «باغ عبد العزیز» و «کرواآن» و «اشکهان» و «لنبان» و «ویدآباد».

حصاری بنیاد آن بر تحت الثّری استوار، و حصنی نهاد آن بر فوق الثریّا پایدار، هر فیلواری کوه پاره ای، و هر برجی ستاره ای، با رویی بر روی زمین با گوش آسمان هم راز، و خندقی در پای با روی

با پشت گاو و ماهی هم آواز، چنان که صاحب محاسن گوید:

سور علاقمه العیوق ذروته و جوزت منکب الجوزا مناکبه

من دون ابرجه فی ابرج الفلك الدّوار تسری متی تسری کواکبه

لو کان یحضر یأجوجا لمّا فتحت یوما و اعجزها نقبا مناقبه

و حوله خندق قد لجّ لجّته فلیس یمّ و لا نیل یناسبه

مقسوم و مفتوح بر دوازده دروازه، و منصوب بر آن دوازده جفت در آهن پوش، در مفتّح هر دوازده، پیل با کوس و تخت چون پشه پرّان، و علم های افراشته و نیزه های برداشته در آن گذران، و داخل آن از سرای های رفیع و قصرهای عالی منیع، نخست دار الاماره و مجلس الوزاره که آن درگاه، بارگاه سلطان است؛ مشتمل بر دیوان خانه های مرتّب و پیراسته، و رسوم و ایوان های مهذّب و آراسته، و خدّام و حواشی جوانان یک رنگ و یک دندان نوخاسته، و هیبت هولناك، و حشمت خشمناك، و عدل و احسان شامل، و امن و امان کامل، از فغان شیهه اسبان رومی و عربی، فضای درگاه، چون در عرصه عرصات، و از ولوله و نعره بوّاب و دورباش عرفات در غرفات، سکرات آواز کوس و دبدبه نوبت، گرد از روی ماه برآورده، و توسنان سرکش به چهار دست و پای، شکاف به پشت ماهی فرو برده.

در هر جانب دار الاماره، دیوانی مرتّب جهت اماثل بیتکچیان و کتّاب چون عطارد خوش نویس و اعیان محاسبان ضابط چون ادریس، هر منرمندی به حسب نسب منسوب با پدری فاضل فایق، و به نسبت حسب مدعو به استادی ماهر حاذق، موصوف به وصف حقیقی، بدین بیت متنّبی:

محاسن اصفهان/ ترجمه حسین بن محمد آوی، ص: ۷۹ و کلّهم اتی مأتی أبیهم و کلّ فعال کلّهم عجاب

مأمور به اوامر، و منهی از نواهی، صاحبی مقدم، و صدری محتشم، دستور دست و سریر، و سر و سرور محلّ خطیر، دوات های زرّین در بر، و جنیبت های گوهری بر در، زین زرّین به آلات گوهری بر شکم آن تنگ بسته، و بر پشت هریک چابک سواری چون ماه با قبا و کلاه نشسته، به متانت عقل و رزانت حلم، سرور روزگار، و به رصانت رای و فطانت علم، صفدر روزکار، ناموری که به لیاقت اقلیمی به سر قلم بگیرد؛ چنان که شاعر گوید:

خطّی چون آب و آتش می نویسدقیامت می کند خوش می نویسد

و دلاوری که به ذلاقت زبان از زمان باز نگیرد، چنان که شاعر گوید:

آب حیات می چکد گاه سخن ز منطقش جان روان همی رود وقت فصاحت از لبش

به مجاوره او قلّه کوه بلند، خوار و نژند، کلّه بر زمین خشوع نهد، و به مجاوره او حوادث دهر، دست بند پای در دامن خضوع کشد، جامع سیاست جدّ با ریاست جدّ از روی تکبّر گاه نگاه چشم تمام بر هیچ کس نگشوده، و در تحکّم، سخن بر سخن نیفزوده، کما قال واحد:

إذا انتدی و احتبی بز السّیف دان له سوس الرّجال خضوع الجرب للطّالی

کأنّما الطّیر منهم فوق هامهم لا خوف ظلم و لکن خوف اجلال

هر گوشه میدان پر از مردان، هریک از سرپنجه پهلوانی لاف زنان، به وقت هیجا و صفدری، جوشن پشن در بر، و ز ره دلاوری، زره داوودی بر دوش، و به هنگام وفا و

محاسن اصفهان/ ترجمه حسین بن محمد آوی، ص: ۸۰

برادری، سر تواضع بر پای، و حلقه بندگی در گوش، هرچه گویند از احتشام فضل فصل خطاب، و هرچه شنوند، به گوش اصغا عین صواب، کما

قال البحتری:

تطأت الخدود الزّور تحت سکوته و تنتظر الأسماع ما هو قائل

و از جمله مفاخر و زینت آن، هزار کوشک و سرای باشد که هریک دست وزیری معظّم و مجلس عمیدی محتشم، و زعیمی مقدّم را شاید، با تمامت خیل و حشم، و عبید و خدم، دواب و اسباب سرای ها بزرگ عرصه و کوشک ها سترگ قلعه، متّصل به گرماوه های پسندیده و اصطبل کشیده، و مشتمل بر میدان و ایوان فراخ بلند، و باغ و بستان نزه و دل بند، و دو هزار دیگر بر این گونه متّصل به حجره های سپیده منقّش آبادان، و مجلس های عالی مرتّب به رواق و ایوان، در خور هر پیشوایی، و لنگر هر کدخدایی. محاسن اصفهان/ ترجمه حسین بن محمد آوی ؛ ص۸۰

گر، تمامت باقی مساکن و مواضع، شایسته همه عاملان، و مناسب همه متصرّفان و نوّاب و حجّاب، از صدور و اعیان.

و بازارهای میان شهر، هر بازاری از روی قیاس، سقف و صحنش زمین و آسمان، و به حسب حسن نسق، و تصفیف و لطف رونق، و تألیف بروج کواکب و منازل آن، و به نسبت کثرت نعمت، و انبوهی بهشت و بهشتیان، و از غلبه مردم و تردّد ایشان، هر چهار سویی عرصه عرصات، و لجّه عمان، از اقمشه و امتعه و سلعتهاء نادر و فاخر گران مایه، بر در هر دکان، طرائف بغداد و خزهای کوفه و دیبای روم و شرب مصر و جواهر بحرین و آبنوس عمان و عاج هندوستان، و تحفه های چین و پوستین های خراسان، و چوبینه های طبرستان، و پشمینه ها و گلیم های آذربایگان و گیلان، و فرش های ارمن از زیلو و قالی و هرچه بدان ماند، از ظروف و

اوانی و فرش و اثاث و امتعه و عقاقیر و اخلاط و توابل که هرچیز از آن، عالمی به عالمی می برد، و از افقی به افقی می کشند، بر هر بازاری از آن هم خانه و همسایه بیرون از طوایف محترفه و عمله صنعت، و ارباب معاملات، اطعمه و

اشربه و غیر آن و بازارهای محلّه ها که متعرّض تذکار و تعداد وصف و رصف آن نمی گردد؛ چرا که مقصود در این رساله، نه آن است.

و به تواتر، چنان استماع افتاده است از عظمت و قیمت بازار، و بلندقدری آن، که وقتی در زمان صاحب عبّاد- رحمه اللّه- تبایعی واقع شد بر صندوقی از جمله صندوق هایی چند که مانند دکان ها ترصیف و نصب کرده بودند، مساحت آن یک کف از زمین به مبلغ ده هزار درم.

و دریغ و حرمان صاحب کافی را، و حسرت و ارمان صاحب رساله محاسن را تا در این عصر، در لباس وجود، خلعت حیات مطرّز به طراز بقا بر قد اعتبار پوشیده، در میان بازار مظفّریّه، ناظره را به سعی طواف صفای ارکان فرستادندی، و باصره را مجال تماشای آن ندادندی.

بازاری بر روی جهان نگاری و در چشم زمان بهاری، بنیادی از آب و گل، و نهادی به جای جان و دل، نسق تصفیف دکاکین آن رونق شکن رسته لؤلؤ خوشاب، بتان خط محور راستی از حسن تصفیف او آموخته و روی فلک از لطف ترصیف تألیف آن صد هزار شمع افروخته، ترکیب حجره و دکانش سرتاسر چون ترتیب مجره آسمان بی پرگار و مسطر، نسخه توالی بروج سپهر، و نمونه منازل ماه و مهر، از جهت

رتبت زینت طول و عرض جَنَّةٍ عَرْضُها كَعَرْضِ السَّماءِ وَ الْأَرْضِ، مربّعی متساوی الاضلاع، واقع بر مرکز دایره خیر البقاع، مصون از آفات دهر بوقلمون، چون زرده خایه در سپیده، و اکنون در کائنات بر ربع مسکون، آدمی مثل آن ندیده و نشنیده، وضع آن مرتّب بر چهار صد در دکان و حجره، مرکب از آجر و گچ، نه از خشت و گل مهره.

داخل آن چهار کاروان سرای عالی رفیع، مشتمل بر عرصه رحیب و ذروه منیع، متّصل به اصطبل و فضای روز آخر و شب آخر، و مطرح برف و پایگاه و مناخ استر و اشتر، دو مسجد و یک سقایه معمور و سپید چون پوست خایه و یک صفّه مجلس، جهت ابتیاع، در غایت، وسیع، چون فضای قضاء، و رفیع، چون قدر قدر، سقفش گردون مقرنس، و صحنش ساحت وادی مقدّس، و راحت همه کس چنان که روز بازار مزاد تمامت اهل معاملات بر آن جا

محاسن اصفهان/ ترجمه حسین بن محمد آوی، ص: ۸۲

جمع، و هم چنان ندای هل من مزید شنوند.

شش در معلق بر آن که با هشت در بهشت، شش در شرف بازد، و هفت در آسمان را از خجلت خواری به آستانه زمین اندازد، اساسی چنین محکم و استوار، و بنایی بدین سان حصین و پایدار، خزانه دانه های عمان میان خانه های آن و بر در هر دکان، مایه هر دوکان، بلکه در دو مکان، مکان سکّان سه کان و چهار ارکان، هر چهار سوی مثمّن آن نشیمن برگزیده چهار ارکان؛ یعنی خواجگان معظّم، و بازرگانان محتشم، از اطراف آفاق، و اصناف اهل عراق.

و فاضل ترین سبب از اسباب رجحان این بازار بر بازارهای جهان آن که در یک رسته

آن، کم تر متاع به اتّفاق آفاق، و بیشتر وجود خاص در ممالك عراق، ریسمان و جامه های کرباسینه می فروشند، یك مثقال به سی و شش درم، و از آن مقنع و خاز می بافند که یك خروار قماش از آن به قیمت ده خروار حریر زربفت مصر و دیگر سواد اعظم، زیادت می آید، و بر مصداق این دعوی، بنده مترجم، عیان و رأی العین گواه دارد، نه خبر کاذب و قول مین که روزی در تتبّع و استقرای این قضیّه، به تحقیق برخی از نرخی از این متاع غریب، مشغول به حضور چند خواجه بزّاز معتمد، یك دو شخص استادان این صنعت حاضر بودند، و یك جفت مقنع کنفی در دست، از ایشان استدعا رفته، و به تفرّج مشغول، از کیفیّت مثمن و کمیّت ثمن در اخذ و اعطا استفساری می رفت، بعد از تمام و قعود و قیام، و سخت و سست در کلام گفت: «یك سخن، وزن این هر دو، سه مثقال است، و بر چهار سوی بازار، پنج شش کدخدای، هفت روز است تا به ده گونه شفاعت، به بیست دینار از ما می خرند، و ما نمی فروشیم».

چون از طریق قیاس، مشاهد استدلال می رود، یك من ریسمان پنبه بر این قاعده، به مبلغ دو هزار دینار می رسد، و بر این موجب، زین جا قیاس می کن با خود، حساب صد من و هزار من، بالغا ما بلغ، دیده این است که شنیدی، و شنیده اضعاف آن.

از اصناف معتمدان محترفه و بازرگانان- به تواتر- استماع افتاده است، و مؤیّد این معنی و مؤکّد این دعوی، صاحب معظّم، قدوه اعاظم الأمم، جلال الوزراء جمال الدّوله و

محاسن اصفهان/ ترجمه حسین بن

محمد آوی، ص: ۸۳

الدّین محمّد دیلم دستجردیّ الاصفهانی که در این روزگار، رکنی از ارکان

اصفهان است، و بزرگی از بزرگان دیوان آن، پیوسته آثار صلاح کار ولایت، و خفض جناح ترفیه رعایا، و امن اهالی و استقامت امور در نواحی و حوالی، از نواصی اقوال و افعال و حواشی احوال و افعال او واضح و لائح، و اعاظم اصحاب دیوان بزرگ و حکّام و عمّال و امرای دیوان

اصفهان، سداد قول و صلاح فعل او را هرچه تمام تر نهاده، و در کلّی و جزیی واقع، و حادث ابواب مصالح و مهمّات ولایت، و مناجح و ملتمسات رعایا، و خیر و شرّ عموم قضایا، استشارت با او بعد از اعتماد به بشارت ائتمان، مقرون گردانیده، در حیّز صواب و محلّ قبول آورده، هم در این ملک و هم در این ولایت، و هم در طرف بحرین و از آن جانب هرموز و جزایر بحار که همیشه محط رحل و مناخ مطایاء آبا و اجداد صالح نیکو نام و اخوان و متعلّقان او بوده و هست، جهت سفر دریا در این وقت به یکی از سلاطین آن جا بر سبیل هدیه و طریق تحفه، شاشی اصفهانی فرستاد، بیست و چهار گز طول آن، و عرض، دو گز و نیم، در وزن، هفت مثقال.

شهری را که کم تری متاع- به اتّفاق روی زمین- از این دست باشد، و قیمت، بدان مبلغ رسد، چه جای مصر و روم و حریر و کتان و بحرین و عمان، و لؤلؤ و مرجان، و لعل و یاقوت و بدخشان و کان، حاصل مال اجارت از این بازار، هر سال مبلغ چهل هزار درم است بیرون

از تکلّفات عمّال، و توقّعات حمّال، و مرسومات حرّاس، و وظایف سقّا و سرقفلی سرادار.

در اوّل حال که هنوز سکنی آن به کمال ظهور نپیوست، و از کمال خاصیت این بازار، و فضیلت قیمت و قدر او آن که بنیادی از این دست، و وضعی از آن روی که مسطور گشت، از حکم تقدیر مقدّران آسمانی، و چابک دستی مهندسان لامکانی، به مدّت چهار ماه متواتر متوالی، به کمال عمارت پیوست، و در آخر ماه چهارم، چون فلک هفتم به نجوم اصناف تجارت، و ارباب صناعت آراسته، هریک به شغل و عمل خویش فارغ و خوش دل بنشست، از قدرت قدر و نفاذ امر، واضع و بانی آن، امیر اعدل اعظم، سپهدار ایران، لشکرکش توران، مظفّر الدّین شیخ علیّ بن المرحوم الامیر محمّد بن کرای ایداجی، نبیره و سبط دو ملک افروز ارغون آقای و نوروز، چنان که شاعر فاخر فاضل سعید هروی گوید،

محاسن اصفهان/ ترجمه حسین بن محمد آوی، ص: ۸۴

از جمله قصیده ای در مدح او:

از یک طرف نبیره نویین اعظم است وز یک طرف سلاله میر بزرگوار

چه ابا عن جدّ به استقلال و استیلا مدّت های مدید

اصفهان، به ارث و اکتساب، در تحت تصرّف و ملکیّت او جاری و نافذ بود، و به نسبت با ارباب و ارکان آن جا معظّم تر و معتبر مالکی باقی و خالد به اهتمام و معماری نایب او و رکن دیوان و صدر

اصفهان، صاحب معظّم، دستور محتشم، جلال الوزراء، جمال الدّوله و الدّین، محمّد بن شجاع الدوله اللّنبانیّ الاصفهانی که به حقیقت در این روزگار، صورت این چنین عمارت، و وضع چنان بنا زمام تدبیر و استعداد در کف کفایت او نهاده است؛ چرا

که این بنده مترجم، روز تهندس این بنیاد بدیع، و طرح نهاد این عمارت رفیع، در خدمت این کافی الکفاه، حاضر بود، به طالع سعد و وقت مبارک، دو موضع عمارت، تقدیر کرد: یکی به خاصّه در لنبان که مسقط رأس، و منجم او است که آن را عمارت «جمال الدّین» می گویند، و تتمّه قصیده استاد سعید هروی که ذکر آن در اوّل کتاب در ذکر «جی» رفت رفت، مشتمل بر بعضی محاسن آن، و تخلّص به ذکر آن ناطق است، بدین معنی، آن جا که می گوید:

از پی ذوق و تفرّج گر به لنبان در شوی مسجدی بینی مروّح بر سر آب روان

در جوارش صاحب صاحب قدم را بقعه ای کز لب تعظیم بوسد آسمانش آستان

آستانش را اگر با آسمان نسبت دهی تا بدانی فرق ظاهر در میان این و آن

محاسن اصفهان/ ترجمه حسین بن محمد آوی، ص: ۸۵ زاسمان تا آستان بارگاه رفعتش این قدر مابین باشد کز زمین تا آسمان

غیرت باغ خورنق رشک بستان ارم صورت ارژنگ مانی نسخه صحن جنان

شمّه ای از وصف حسنش هم ز گفتار سعیدهست بر طاقش نوشته چون درون آیی بخوان

چاوشش بهرام و بانی مشتری تیرش ندیم مطربش ناهید و مه دربان کیوان پاسبان

آفتابش صاحب عادل جهان مکرمت آن که پیش او کمر بندد به خدمت توأمان

صاحب عادل جمال الدّین محمّد کآوردسبز خنگ آسمان را حکم او در زیر ران

و دیگر عمارت این بازار، بنا فرمود پیش از انتشار صیت استحداث، و آوازه مقدّمات احداث به مدّت مذکور، به کمال اتمام و مقام خاص و عام رسانید، مترجم گفت:

ای جمال تو اصفهان آرای چه بود اصفهان جهان آرای

روشنایی چشم این شهری نه غلط نور دیده مهری

چرخ سر کار طاق

دکانت مهر و ماه پاسبان و دربانت

پیشه کاران خاص تو افلاک خار و خاشاک و صحن تو حاشاک

آجر درگه تو قرصه چرخ خرج تو مال روم و حاصل بلخ

چارسویت که شش جهت داردملک عالم به هیچ نشمارد

و سرای خواجه بهاء الدّین محمّد بن شمس الدّین صاحب دیوان جوینی که نه در عراق،

محاسن اصفهان/ ترجمه حسین بن محمد آوی، ص: ۸۶

بلکه در آفاق، به اتّفاق و وفاق، نه از راه نفاق و شقاق، مسافران مشرقین، و سیّاحان خافقین، چنان ندیده و نشان نداده، سرایی عالی، مشتمل بر چهار صفّه، هریک صفه نیم کار چرخ گردان، و مدار مرکز جهان، شکل طغرای طاقش فلک مقوّس، و صحن فضای رواقش وَ الصُّبْحِ إِذا تَنَفَّسَ، طول و عرضش ربع جهان، و حجرات چهار ارکانش خبایای زوایای

اصفهان، موضوع بر هر رکن، سه یا چهار حجره، هریک بر مرکز خود مکین، و مستقیم تر از مشتری و زهره، منقّش و مذهّب و معمور، و به لطف عمارت و صفای هوا آراسته و مشهور، هر حجره، مرتّب بر چهار صفّه و هشت خانه معدود منتظم و متّسق بر منوال بیوتات دوازده گانه طوالع مسعود، و شرف بامش چون شرف آفتاب در غایت اوج و صعود، و لطف نامش نقش ایوان دار الخلود.

بعد ما بین الصّیفتین آن فلک معدل، چندان که دو شخص، محاذی یکدیگر از قطر صفّه، به افق صفّه دیگر، کمان مهره حدقه را از کمان ابروی، به قوّت بازوی باصره، پیوسته کشیده دارند، به مرغ تن- کما ینبغی- نرسانند، و خطّی که از شعاع بصر رایی، به جانب مریی رود، به نوک مژگان بر صفحات ایشان نویسد که تناهی ابعاد مجال خطّ استوا خیط گل کارش،

و سمات سما مدار پرگارش، سپهر نهم، پایه نردبان او، و زمین هفتم، در سایه آستان او، و این ابیات، از گفتار شهره روزگار، شرف الدّین شفروه- رحمه اللّه- گوییا در شأن او:

فلك چیست؟ برگی بنفشه ز باغت قمر چیست؟ خشتی نظامی ز بامت

خط استوا خیط گل کار بامت مه چارده قالب خشت خامت

اگر سوی آن کو تو الان علوی پیامی فرستی به دست همامت

زحل با همه کبر همچون که زهره به زانو در آید ز هول پیامت

سمند خرد کی شکافد غبارت کمند نظر کی رسد بر مقامت؟

بسی وام بر چرخ داری و لیکن چه ترسی رخ مهر و مه وجه وامت

ز درّاعه صبح کوتاه بالانشاید بریدن قبای تمامت

ز شب پوش خرشید نتوان نهادن زهی بر کله گوشه احترامت

نه جز خفته در خواب دیده است مثلت نه جز چرخ بیدار دیده است بامت

محاسن اصفهان/ ترجمه حسین بن محمد آوی، ص: ۸۷ بخند ای سپاهان و فخر آر بر ملك چنین شاد و خرّم به دار السّلامت

و مولانـای مرحوم، قاضـی نظـام الـدّین اصـفهانی- طـاب مثواه- صـاحب دیوان ممالك نظم و نثر عرب و عجم، این ابیات، در تهنیت این عالی سرای، انشاء فرموده است، و الأبیات هذه:

بناء تقاضته سعود الطّوالع و مغنّی تحامته صروف الوقائع

مخیم اقبال و منشأ دولهرنت نحوه الأفلاك عن طرف خاشع

تمنّی ملوك الأرض لثم ترابه فلم بخل من خد علی الأرض ضارع

هی الدّار عنها الدّائرات بمعزل لمن راهها بالسّوء سوء المصارع

تباهی بها الأرض السّماء تفاخراو تدفع فی صدر النّجوم اللّوامع

أبی اللّه إلّا أن یحوط حریمهاو یغنی عن حام سواه و مانع

یواصل أمداد النّوی فتح بابهاو لا فتح باب للغیوث الهوامع

ظماء امانی العالمین تواردت هنا لک اصفی ما یری من مشارع

هنا یحتظی الرّاجی بعذب مشارب لغلّه آمال الخلائق

نافع

هناك هناك العزّ قرّ قراره اقامه ناو لا يرى السّير وادع

متى ينه من صرف الزّمان ظلامهثنى أيّها من دونها كف وازع

هو الموقف الأعلى البهائىّ لم يزل مبائه مستعد قريب و شاسع

يعض بأعيان الملوك و سادهالصّدور و أعلام الهدى و الشّرائع

يلازمه كالدّوله الدّهر عصبهيرى انجما تزرى بتلك المطالع

يودّ دراريّ الكواكب انّهامنظمه فى سلك تلك الصّنايع

بكف الخضيب المشترى فى سعوده يشير إلى حافاته بالأصابع

كأخلاق بانيها الهواء لطيبه من القلب يغدو آخذا بالمجامع

نعم مثل رحب الصّدر منه عراصهازهت بمحلّ كلّما شئت جامع

يسافرنى ارجائها طرف من رأى و فيها يقيم القلب غير مراجع

كوشم اكفّ الغاينات نقوشهاتلاعب ابصار الورى بروائع

محاسن اصفهان/ ترجمه حسين بن محمد آوى، ص: ٨٨ پريک قصورا للجنان تطاول لأبنيه نحو السّماء قوارع

مدائن كسرى دونها قد تطامنت تضاول اكم دون هضب متالع

و قل فى سدير و الخورنق دونهاو غمدان لم يوبه بها من مواضع

فلا سدّ ذى القرنين يوصف بعده و لا الذّكر من أهرام مصر بشائع

و هل باب أبواب يشاد بذكره و دوله بانيها رمته بقالع

هى السّده العلياء القت بها العصاسعاده جدّ للمكاره دافع

إليها خراج الأرض يجبى و يرتمى ملوك البرايا من مطيع و سامع

و يزهى بشمّ التّرب كلّ متوّج يقوم مقام الخاضع المتواضع

علی أصفهان الظّل قد مدّ ربّهافما راعها صرف الزّمان برائع

اشاع بها أمنا و عدلا و راحهو اوسعها لطفا فنون المنافع

و شاهد من قوم غلوا و فتنهفهان علیه نقل تلک الطّبائع

بقاطع حکم لا یردّ و من أبی امتثالا فمن بیض السّیوف بقاطع

رأی ظلما للظلم عمت سوادهافجاء بصبح من سنا العدل ساطع

و ابرز فی حلی العماره یمنه معاطف هاتیک الدّیار البلاقع

عمارتها فی العمر زادت و قد رمت لعمری اعمار العدی بقواطع

عداه بمستنّ السّیول قد انتفوافما ان سموّا إلّا سمّوا الفواقع

بتشییده فی أصفهان معالمازمان حلت من مفلق ذی بدائع

ذکرت ابن

عبّاد و أعلام عصره ألا لی مرّ داریّاتهم بالمسامع

و لو لا خطوب فتّ فی عضدی بهالسرت بخطو فی البلاغه واسع

و لم ادخلف فی المیادین عنهم و لکن خبت ناری و غاضت منابعی

و نقش علی الأحجار ما أنا قائل علی أنّنی لم آت فیه برائع

و انشی ء هذا النّظم و الشّکر واجب لربّ علی الحالات معط و مانع

لستماء مرّت و سبعین بعدهانعم و ثمان لم تکمل بتاسع

محاسن اصفهان/ ترجمه حسین بن محمد آوی، ص: ۸۹

و از جمله محاسن آن، دو مسجد آدینه، یکی مسجد عتیق بزرگ که بنو تیم عرب طهران، اصل قدیم آن را وضع کرده بودند، بعد از آن، چون نفس شهر، صورت اتساع، و مجال فضاء یافت، به سبب اضافت دیه های پانزده گانه با آن، خصیب بن سلم بقعه ای که معروف است به «خصیب آباد» با آن انضمام داده، داخل گرفت.

بعد از آن، در روزگار معتصم خلیفه، در سال دویست و بیست و شش هجری از آن بگردانیدند، پس از آن، در عهد خلافت مقتدر ابو علیّ بن رستم آن را به زیادت کرد، چنان که چهار خانه شد، هر حدّی از آن، مماس رواقی، و هر رواقی ملاصق بازاری بزرگ، نزدیک به کوچه ها و درب ها.

و چنان استماع افتاده است که موضع سقایه آن، خانه جهودی بود، چندان که مال بسیار، و خواسته بی شمار، و نفائس مرغوب، و رغائب نفیس، بر وی عرضه می کردند، و او را در آن ترغیب می نمودند، از بیع آن ابا می نمود، تا غایتی که جهت ازاحت علّت، و استنزال ملّت او در آن عضاضت اجاج، و تمادی اعوجاج که کنایت است از ستیزگی و خیرگی و پیشانی، بهای آن را اصغاف مضاعف گردانیدند، هم چنان راضی

نمی شد، زمین آن خانه را به درم و دینار، پوشانیده پر کردند، برای استخلاص آن جهت مسجد، و انخراط در سلک آن، او را فریفته، از دست تصرّف، انتزاع کردند، و جمعی گفتند: این خانه واقع بود بر بقعه خصیب آباد.

خصیب، آن را بر وجه مذکور، در سلک ابتیاع کشید، و از هنگام تملّک، باز از صحن او، طنین تهلیل و تحمید، و حنین تسبیح و تمجید، به گوش کرّوبیان می رسید، و در هر نمازی از نمازهای پنج گانه، کم تر از پنج هزار مرد، صف نبستی، و هر ستونی از او مستند شیخی بودی، مزیّن و آراسته، و محلّی و پیراسته به نظارت مناظره فقها، و حلیه مطارحه علما، و جلادت مجادله متکلّمان، و صحّت نصیحت واعظان، و جریان مجازات صوفیان، و بشارت اشارت عارفان، و زینت ملازمت معتکفان.

و جماعتی تمام از اهل

اصفهان، جهت استفاده ریاضت نفس، به زانوی ادب در آمده، حلقه درس او در گوش هوش می کشیدندی، تا غایتی که متّصل می شد بدان، و منضمّ و

محاسن اصفهان/ ترجمه حسین بن محمد آوی، ص: ۹۰

مضاف با آن چندین خانقاه مشهور رفیع، و کاروان سراهای معمور منیع، وقف بر ابنای سبیل، از غربا و مساکین و فقرا، و محاذی آن، کتب خانه ای و حجره ها و خزانه های آن که استاد رییس ابو العبّاس احمد ضبی بنا کرده بود، و عیون کتب نامحصور، در آن منضد گردانیده، و فنون علوم مشهور، مخلّد گذاشته، موقوف و مخیّر برفضلای زمان سالف، و ادبای اوان غابر، فهرست آن مشتمل بر سه مجلّد بزرگ حجم از مصنّفات در اسرار تفاسیر و غرایب احادیث و از مؤلّفات نحوی و لغوی و مرکّبات تصریف ابنیه و مدوّنات غرر

اشعار و درر اخبار ملتقطات سنن انبیا و خلفا و سیر ملوک و امرا، و مجموع های اوایل از منطق و ریاضی و طبیعی و الهی و غیر آن، از آن چه طالب فضل و راغب در تمییز میان علم و جهل، بدان محتاج باشد، و بعضی اصفهانیان که معروف بود به ابو مضر رومی، دری ساخته بود، بر آن، اعمال عجیبه و صنایع غریبه، و در خرج آن، مقدار هزار دینار آن وقت، تکلّف نموده، بیرون از خرج طاق و دو منار که مبنی اند بر دو فیلوار معلّق بر ممرّی که مفتّح از مسجد جامع، به سر بازار رنگرزان می رود.

دیگر مسجد جامع صغیر، معروف به «جورجیر»، بنای آن فرموده کافی الکفاه صاحب عبّاد، و به فضیلت ارتفاع مکان و استحکام نهاد آن و صلابت گل، مسجد عتیق از او غریق حیا و خجل. و مناری که مهندسان عالم، و مقدّران بنی آدم، اجماع و اتّفاق کرده اند بر آن که کشیده تر به قدّ، و تمام تر به مدّ، و باریک تر به عمل، و محکم تر به تفصیل، و جمل بر روی زمین، از آن بنا نکرده اند، و به حقیقت، صانع و بنّای آن، در ابداع و احداث آن شکل بدیع، و قدّ رشیق، غایت استادی، و نهایت پیش کاری، از لطف استدارت، و حسن استقامت حقائق خرده کاری و چابک دستی، به تقدیم رسانیده، و هیچ دقیقه ای از دقایق صنعت، فرو نگذاشته، آن را از گل و خشت راست، چون نخل خرما در زمین کشت، قاعده آن ممهّد بر یک قفیز زمین، قائمه مشیّد بر چرخ برین، ارتفاع قدّ او صد گز، و سطح و شمعه او یک گز در یک گز.

و تمامت

مواضع و مقامات که در حدّ عدّ، و حیّز حصر و احصاء آمد از مساجد و خانقاهات و کتب خانه ها، فقها را مدارس است، و ادبا را مجالس، و شعرا را مآنس، و

متصوّفه و قرّاء را اماکن و محابس، و از جمله محاسنی که دعوی بر آن مطلق و محقّق است، و هیچ آفریده را برخلاف نطق و دقّ نه، دو خصلت خوب است که در مرتبه خوبی، و درجه شرف فضیلت علیا و دقیقه قصوی دارد، و این هر دو را به عامّه

اصفهان- خاص به مردم شهر- ارزانی فرموده اند:

یکی مثابرت و ثبات بر نماز به جماعت؛ و دوم، اهتمام به حسن طاعت، و فرمان برداری حاکم ولایت، و از مناقب بزرگ و مراتب بلند که هیچ شهر به چنان خاصیت و فضیلت مخصوص نیست، اتّفاق است بر آن که از زمان استحداث

اصفهان، تا غایت این زمان، هرگز ملك الموت در آن جا ندای قَضی نَحْبَهُ در گوش هیچ ملك نداده است.

و از کبار مشایخ، استماع افتاده که در روزگار گذشته، و سال های رفته، تتبّع این معنی کرده اند، و تفحّص نموده، قطعا هیچ کدام برخلاف این وقوف نیافته، و روی از این راه برنتافته.

از مشهورات محامد که چون زبان در دهان گویا است آن که پیش از این، در مذابح آن خطّه، صباح هر روزی از محلّه ها نزدیک دو هزار سر گوسفند و صد سر گاو جهت ذبح جمع می کردند، شب هنگام، یک سر از آن نبود، الّا که دندان آن را به گلوی فنا فرو برده بردی، و آن چه عیدها و نوروزها در تحت ذبح آمده است، (إن تعدّوها لا تحصوها)، و قرب

صد هزار سر گوسفند و هزار سر گاو که در خانه ها به نمک معمول کرده، برای سال که آن را بهار خوش می خوانند، قدید کرده اند، در تمام سال، قطعا تغیّری بدان راه نیافته، نه از جهت طعم، و نه از بوی، و نه منتن گشته، و نه کرم درافتاده.

و لذاذت این قدید، به مبلغی رسیده که دوست به دوست بر سبیل تحفه و طریق هدیه، خوب تر تحفه ای، و کامکارتر نقلی آن را دانسته، آن را در سبدها تعبیه کرده، بر مسافت دویست فرسنگ، ولایت به ولایت، و شهر به شهر فرستاده اند.

و از آن جمله آن که هر کدخدای از

اصفهان، اگر درویش بوده است و اگر توانگر، به حسب حال کدخدایی خویش، مأکولات زمستانی و مخلّلات و سردخانه ها از شیرینی های گوناگون و شیرازها نظیف، و ریچارهای لطیف، و کامه های کامکار، و خیار و بادنجان، و

بقول و غیر آن، از تمامت میوه ها و نباتات صحرایی و کوهی، به انواع حموضات، و الوان لبنیّات، و اصناف عصارات و ادهان و دسومات سمنیّات، پرورده، چندان که تا آخر سال بمانده، و هیچ از آن به فساد نیامده، و تغیّر نپذیرفته، ترتیب کرده باشند که اگر در شب یلدا سی مرد به مهمان آمده اند، از مهمانی عاجز نیایند، و به شب آمدن ایشان، او را دل تنگ و اندوهناک نگرداند؛ بلکه در ترحیب و گشاده رویی، و تقرّب و خوش خویی، و طلاقت و بشّاشت، افزاید، و اصلا به هیچ تصنّع و تجمّل و تفنّن و تجمّل به تحمّل، از خانه بیرون رفتن، محتاج نباشد.

دیگر آن که از خانه کم تر کدخدایی، و بی نواتر اهل آن، تمامت توالی شهور،

صیفی یـخ که به حقیقت در گرمـای تموزی و ایّام باحورجان از آن حیات می یابـد، منقطع نشود؛ بلکه او را هر روز وظیفه ای معیّن باشد تا روز دیگر، و انصاف که با وجود چنین جان بخشـی در چنان فصل، نام شـهری دیگر بردن به خوشی و دل کشی، نفس، افسرده می گردد،

خشخشه زا و از یخ باحور در سقراق نوخوش تر از بغداد و ما فیها و قد سبق البیان

و اگر چنان که از جمله فوائـد و مواد که موجب زیادی عزّ و فخر، و سـبب رونق و تمییز آن شـهر است، به غیر از آن میوه های گوناگون آبـدار شـیرین و تر و تازه، از سـیب آزایش که چون ایمان، قوّت دل می دهد، یا انواع انبرود، از ملحی و غیر آن که دمـاغ را ترطیب و مـدد می بخشـد، یـا آبی که بهتر از هر آبی، جگر را قویّ و تازه می دارد، و شـراب های پاک خوش طعم و بوی سودمند آن، و آب های ریاحین روح افزای، از ماء الورد و مانند آن، و جامه های دل خواه پاک مرغوب از حریر و جنس آن، و ظرف هاء و ظرف های چینی غریب، و حلبی عجیب که از اطراف آفاق بدان جا نقل کرده باشـند، و به زحمت و مشقّت راه و گرما و سرما هیچ چیز دیگر نیست

اصفهان را بس فخری است باقی، و شرفی نامی، و فضلی به کمال، به همه حال.

***

محاسن اصفهان/ ترجمه حسین بن محمد آوی، ص: ۹۳

ذکر پنجم

محاسن اصفهان/ ترجمه حسین بن محمد آوی، ص: ۹۴

[ذکر پنجم] در آن چه از زمان استحداث اساس آن نواحی که به مثابت سور است بر آن بقعه و منخرط در سلک خطّه منجم کبار امراء و ملوک و منشأ اعاظم فضـلا و علما و ارباب جاه و مرتبه و اصحاب جلال و قدر و اهل صلاح و خیر بوده، چنان که هریک از ایشان، یگانه زمانه خود، و مردانه روزگار بوده

روایت می کند سلیمان بن احمد بن عبد اللّه بن محمّد عمران نقل از عبد الرّحمان بن عمرو بن رسـته، از محمّد بن یوسف که او گفت: «خیار أصفهان من خیار

النّاس، و شرارها من شرارهم»، اگرچه از تعداد اعداد سلاطين و ملوک جهان گير و بزرگان نامدار كه هريک على الاطلاق چون روزكار در آن روزگار، نافذ الحكم و قاطع الأمر بوده، و بر هفت كشور، سرور و مهتر، زبان ناطقه و بيان حصر و احصاى، لال و عاجز آيد، فامّا هم چنان ضرورت باعث مى شود بر ذكر چندى از ايشان، چه از اهل جاهليّت، و چه از اسلاميان.

نخست از ملوک گردن كش و سپهدار لشكركش، فرعون لعين، از خوزان ماربين برخاست، و در ملک بر ذروه منيع نشست، و به مرتبه رفيع پيوست، تا غايتى كه ديو وسواس، و خنّاس حجره وهم و حواس، او را به زخرفات طغيان، و تمويهات بهتان و عصيان، تسويل و تزيين داد، و غرور نخوت أَ لَيْسَ لِي مُلْكُ مِصْرَ وَ هذِهِ الْأَنْهارُ در مغز سبكسار آن خاكسار قرار گرفت، و دعوى أَنَا رَبُّكُمُ الْأَعْلى و فَمَنْ رَبُّكُما يا مُوسى در ميان اهل ضلال به اظهار رسانيد، و بنياد صرح ممرّد خود از شرح مستغنى است، و چون صورت حال آن مدلّس پر تلبيس از تسلّس و كفر ابليس، اظهر و اشهر است، نابردن نام و

نادان نشان آن، بى نام و نشان، اولى و بهتر است، كه لعنت باد بر نام و نشانش.

ديگر بخت نصر، به زبان فرس و بر موجبى كه حمزه اصفهانى در كتاب خود ايراد كرده است، نام او بت نرسه بن ويو بن گودرز، كه عراق و شام و جزاير را بدستان دستان بود، و مصر و بربر را از قبل لهراسف ملک، مرزبان و پهلوان، و مقام او در هيبت

و غلبه و سطوت و فظاظت شوکت، بر جهان و جهانیان پوشیده و پنهان نیست، هم از خوزان ماربین برخاست.

دیگر، بهرام گور از دیه روسان بود از ناحیت النجان، و در قلعه ای که محاذی روسان و آزادوار بود، منزل گاه می ساخت، و دختر برزینجیر از دیه اجیه براآن، در حباله او بود، و جلال حالت، و کمال آلت، و شدّت باس و شوکت و هراس و چابک سواری و موی شکافی در تیراندازی و قوّت شجاعت، و حسن تدبیر و کفایت، و اصابت رای جهان آرای بهرام گور، محتاج به شرح و ذکر نیست.

و مهر یزدان که ملکی بود از ملوك طوائف در جهان، منشأ او هم ناحیت النجان بود، دز را بر بالای قلعه ماربین، او بنیاد نهاد، و شیرین که نام شیرینش در کام خاص و عام، شهد و شکر است، و جهانی را از شوق شمائل او خون در جگر، به حسن شکل و طلعت زلیخای مصر، و لطف عنصر و فضیلت زبیده عصر، ربیبه این جهان، و لعبه آن جهان، عاقله و عقیله دنیا، سر تا پای محض خلق و معنی، آن که آثار محاسن و اخبار اوصاف جمیله او دل کسری را کسری داد، و او را مخفی به

اصفهان آورد، و به کرّات بناشناخت بر سبیل امتحان با او تکرمش ساخت، و عشق باخت، خلق روح افزایش را ستایش فرستاد، و به وصلش دل خسته را آسایش داد، از لطف دلارایی اش در میان جان کلف نشست، و شعف به شعف پیوست، و عفاف و حرسیتش را پسند کرد، و بر وجه پسند، با او پیوند کرد، در حرم حرمتش به خاتونی نشاند، و پیوسته با او

ذوق معاشرت می راند، بر روی سائر سرّیات سرّیات برکشید، و بر خواص خرائد مخدّراتش برگزید، او نیز به حسن عهد و مروّت و شرط حفاظ و فتوّت در حال حیات، جان شیرین بر وی ایثار کرد، و بعد از وفات، بر مصاحبت غیر او، مرگ اختیار کرد.

و این ناحیت النجان که از قدیم الایّام باز بر وجه مذکور، منجم و محتدّ بزرگان

محاسن اصفهان/ ترجمه حسین بن محمد آوی، ص: ۹۶

گردن کش و دلیران لشکرکش بود، إلی یومنا هذا که مولد و منشأ صاحب مغفور سعید، فخر الدّوله و الدّین، محمّد الأشترجانی- طاب ثراه- شد، و او- رحمه اللّه- از سر علوّ همّت و طلب ترقّی در کمالات، و اکتساب اصناف مفاخر مالی و منالی، و جاهی و جلالی، و اقتناء انواع مجد و معالی که در بدو فطرت، صفات غریزی ذات عزیز او بود، و اقتفای سنّت آباء و اجداد اطراف الأیّام و آناء اللّیالی و من طلب العلی سهر اللّیالی بر کار بسته، خواب خوش برخود حرام انگاشت، و حرص و شعفی و طمع و ولعی که به حوز و جمع محامد مناقب، و اعاظم مناصب، در دل داشت، مدد تصمیم عزائم و فضائل جبلّی او گشته، ازدهاء و کفایت و کارکنی و استعداد مباشرت اشغال دیوانی، او را بر آن داشت که وطن معهود به ناحیت النجان که غرّه طلعت

اصفهان است بگذاشت، و مدّتی مدید، ملازمت اردوی اعظم، فرض عین و عین فرض پنداشت، تا چون در سراچه خواجگی و اعتبار بر صفّه بار افتخار و اقتدار، استناد فرموده، بر فرموده لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ شکر این نعمت را، و حق گزاری این موهبت را که

بعد از استجلاب مزید نعم، و استجماع تواتر کرم باری تعالی سبب دفع سرعت زوال، و عجلت انتقال باشد، بر مقتضای: إنّ للّه عبادا یخصهم بنعمه ما بذلوها فإذا منعوها نزعها منهم و حوّلها إلی غیرهم غم خوارگی زیردستی زیردستان، و دل بستگی به احوال بیچارگان، اهمّ مفترضات بر کلّی مطالب، اولی تر و مقدّم دانست، و چون این ناحیت، به مثابت باغی یا مزرعه ای از املاک خود می دانست، و رعایا و اهالی آن جا خرد و بزرگ، همه چون بندگان، سر بر خط فرمان او نهاده، پای از دایره عبودیّت و خدمت کاری، بیرون نمی نهادند، از تطاول و تعدّی و جور و اعتساف که حکّام

اصفهان و امرا و ملوک به نسبت با ایشان متصدّی می شدند، بدو نالیدند، و سر و روی، بر آستانه اغاثت و اعانت می مالیدند، رأی صواب دان او، آن اولی دید که در حضرت، عرضه داشته، آن را از نواحی

اصفهان، مفروز گرداند، و اهالی آن را از آن تغلّب و گران باری برهاند، به رزانت عقل و کمال و کفایت و رصانت رأی، امری بر اندیشد، جامع محافظت مصلحت، و رعایت غبطه دیوانی بی تفاوت نقصان و خسران و عمارت ناحیت و امن و امان و استقامت و رفاهیّت خواطر رعایای آن، و مدّتی همّت بزرگ بر ضبط و اتساق امور، مصروف گردانیده، تصرّف را بر وجه محتاط، به

محاسن اصفهان/ ترجمه حسین بن محمد آوی، ص: ۹۷

جای می آورد، تا به واسطه مساعی جمیله او، اهالی چون قوم و قبیله مرّفه الحال، فارغ البال از آن مناص، خلاص یافتند، و در کنف دولت، و جوار او آسودگی و جمعیت را به تار و پود لباس کار خود بافتند، و

او- رحمه اللّه- متوجّه بهشت اکثر آن به ملکیت به فرزندان خود که هریک به حقیقت، از فضیلت استعداد ملک پروری و شرف استبداد عدل گستری، طریقه پدری می سپرند، و به یقین، در دفع ظلم و فتنه از آن موضع، به منزلت سپرند بهشت، تا غایت که به سبب حسن تدبیر و شمول اشفاق و غم خوارگی بی دریغ این دو مهر و ماه آسمان فتوّت، و دو دریا و ابر احسان و مروّت، ملک اعظم اعدل، صاحب اکرم اکمل، دستور الوزراء، نظام و صلاح ایران، علاء الدّوله ملک علاء الدّین- اعلی اللّه رتبته- و صاحب اعلم افضل، ملک معظّم اعدل، عضد الوزراء، یمین الملّه و الدّین، ملک یمین ادام اللّه یمنه بمنّه لَقَدْ كانَ لِسَبَإٍ فِی مَسْكَنِهِمْ آیه جَنَّتانِ عَنْ یَمِینٍ در شأن آن نازل، و نضارت و نزاهت مینو و ارم و غزارت و فکاهت کوثر و خلد او را حاصل، و در سایه دولت و کنف معدلت ایشان، ذکر النجان از او خامل، و به پیروزی بخت شرف، لقب «پیروزان» بدان واصل گشت.

دگیر سلمان پارسی- رضی اللّه عنه- که نام او روزبه بن وهامان بود، منشأ و مولد، دیه کیان است از ناحیت قهاب

اصفهان، خادم رسول- علیه السّلام- به اجابت دعوت دین در پارس، سابق بنی آدم، و به اصابت فکر و تصفّح ما فیها علم علمای علم، عالم متبحّر ادیان قسوس و احبار، واقف سرائر نصوص و اخبار، و چون طلعت صباح ایمان، بر روی او رخشان شد، و لمعت مصباح ایقان، به سوی او درفشان، و محجّت، واضح، و حجّت، لایح گشت، مانند سیل از قلّه کوه و قار، به صحرای مطاوعت روان، و

چون ستاره در دیجور، از آسمان عزیمت، به زمین مسارعت دوان شد، و به جان و دل: «تن و جان هر دو فدا کرد، و زر و مال بداد»، لاجرم رسول خدای متعال، بر فرموده «سلمان منّا أهل البیت» قدر و منزلت او را مرتبه اهل و آل بداد، و هم چنین در حقّ او فرمود: «أنا سابق العرب إلی الجنّه، و سلمان سابق الفرس إلیها».

و روایت است از ابو هریره که چون این آیت که: وَ إِنْ تَتَوَلَّوْا یَسْتَبْدِلْ قَوْماً غَیْرَکُمْ ثُمَّ لا

یَکُونُوا أَمْثالَکُمْ بر خدمت رسول- علیه السّلام- فرود آمد، از خدمت سؤال رفت که: «ای مهتر و بهتر موجودات، چه کسان اند که اگر ما اعراض کنیم ایشان را به جای ما مقام استبدال، ارزانی فرمایند؟»، و سلمان در پهلوی رسول- علیه السّلام- به زانوی خدمت نشسته بود.

رسول- علیه السّلام- دست مبارک بر زانوی سلمان زد، و دو سه بار- بر سبیل تکرار- فرمود که: «این یار و قوم من، به معبودی که نفس محمّد به قبضه قدرت او است که اگر ایمان را بر طاق ثریّا تعلیق زنند، مردان پارس از رواق ثری فراگیرند».

و برهان بر آن که رسول را مراد به فارس،

اصفهان است، قول سلمان است، روایت از عبد اللّه عبّاس و ابو الطّفیل که ایشان گفتند سلمان گفت: «أنا من أهل أصفهان من جی»، و هم چنین عبد اللّه عبّاس گفت: از سلمان شنیدم که گفت: «من از اصفهانم، از دیهی که آن را جی گویند، چون عزیمت یثرب، مصمّم کردم، و غرض، شرف پای بوس مبارک خواجه کاینات، آن جا زنی اصفهانی دیدم که در وصول

به یثرب، و دولت دریافت سعادت اسلام، بر من سبق گرفته بود، احوال و اخبار حضرت مصطفوی و دین نبوی را بعد از سؤال، آن زن مرا راه نمایی نمود».

و ابو مسلم صاحب دعوت، نابغه ای بود از بعضی نوابغ رستاهای

اصفهان، مدعوّ به فاتق به جانب کراج، از فرزندان رهام بن گودرز یا شیدوش بن گودرز، مصاحبت چندین مبارز و اجلاد، عنان عزیمت لشکرکشی را به سوی خراسان تحریک داد جهت فتح بلاد و قلاع، و تعریک متمرّدان و تسخیر عباد و بقاع، و پیوسته اطفال این شغل و کار را در کنار دایه صبر و سکون، به جهت تربیت و کمال نموّ، از شیر فکر ثاقب، و کاردانی و رأی صائب پهلوانی، سیر می داشت، و برای استجابت دعوت حق، و اسماع کلمه صدق، رایات دولت اموی و کین خواهی عترت نبوی را نصرت داده، می افراشت، و به واسطه استحکام بیخ شجره طیّبه علوی، که أَصْلُها ثابِتٌ وَ فَرْعُها فِی السَّماءِ، و پاک گردانیدن طریقه اسلام از خار لجاج ضلالت، و استقامت قامت حنیفی از اعوجاج جهالت، به آشکار و نهان، و سخت و سست، در جمع و اجلاب شیخ و شاب به نفس خود چابک و چست در هر معمور و مطموری

محاسن اصفهان/ ترجمه حسین بن محمد آوی، ص: ۹۹

می زد، و مدد و تبع از خاص و عام می جست، تا بر مقتضای: «من قرع الباب و لجّ ولج»، میامن اجابت، بدان لاحق شد، و مباغی و مرام او، به حصول، موصول گشت تا از راه انتهاز، فرصت ثُمَّ أَنْزَلَ اللَّهُ سَکِینَتَهُ عَلی رَسُولِهِ و أنزل بجنود لم تروهابر عرصه میدان امیدواری إِنَّا فَتَحْنا لَکَ فَتْحاً مُبِیناً از

مبارزان حمایت دین، و مردان هدایت و یقین، با ساز و سلاح و آلت و اسباب آن، به اعانت وَ أَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ وَ مِنْ رِباطِ الْخَيْلِ تُرْهِبُونَ بِهِ عَدُوَّ اللَّهِ وَ عَدُوَّكُمْ چندان کثرت یاور آشنای یک دل، و نامور و گشاینده هر مشکل، نازل شد که از آن ترس و هراس، دل خداوندان صولت و باس، در ورطه خطرناك افتاد؛ بلکه هر چابک و چالاک، از آن انبوه سهمناک، سر بر بالش اندوه و هلاك، باز نهاد، و به قدرت تأیید ربّانی، نه به قوّت جسدانی و جسمانی، به دل گرمی:

«القتال ای حیدر ثانی که النّصر معک»

اهل زیغ و ضلال را به واجبی جواب می داد، و تیغ چو آب را که از تشنگی خون دشمن، زبان از دهان غلاف کشیده، و دراز داشت از جوی شریان سیراب می داد، علم داران خلاف و شقاق را نگونسار و آواره می کرد، و نطاق عهود کفر و نفاق را به صد پاره می کرد تا از پشت زمین بخواست، و ناخواست، تمامت ارجاس و انجاس برداشت، و روی زمان بپیراست، و بیاراست، و به خلفای بنی عبّاس بگذاشت، و من فضائله الأشعار هذه:

أدركت بالحزم و الكتمان ما عجزت عنه ملوک بنی مروان إذ حسدوا

ما زلت اسعی مليا فی ديارهم و القوم فی ملكهم بالشّام قد رقدوا

حتّى ضربتهم بالسّيف فانتبهواعن نومه لم ينمها بعدهم أحد

و من رعى غنما فی أرض مسبعهفنام عنها تولّى رعيها الأسد

و منها يشير فيها بذكر أرضه إلى أصفهان:

محاسن اصفهان/ ترجمه حسین بن محمد آوی، ص: ۱۰۰ ذرونی ذرونی ما قررت فأنّنی متيما اهج يوما تميد بكم أرضی

و أبعث فی سرد الحديد عليكم كتائب سودا طالما انتظرت نهضی

و

از جمله دلایل بر آن که ابو مسلم، اصفهانی بوده است، مدائنی گوید که ابو مسلم، روزی در مسامره و ذکر فتح بلاد، از ابو بکر هذلی سؤال کرد که: «شهر ما

اصفهان را که فتح کرد، و کدام طایفه دست استیلا بر آن یافتند؟».

ابو بکر گفت: «شهر شما

اصفهان، جماعت عبادله بگرفت»، و چندی را از ایشان نام برشمرد.

و روایت است از ابو مسلم، گفت: «من و سلمان بر شجره نسبت از یک شاخیم»، و از جمله اسباط او مکتنّی به کنیت او، ابو مسلم طاهر بن محمّد بن عبد اللّه بن حمزه از دیه جوزدان جی، جدّ مادری صاحب رساله محاسن است، و این قصیده که می آید، از گفتار او است، مضمون آن افتخار نفس، و اخبار از دولت و سعادت آباء و اجداد خود که احیای رسوم دین و امانت مخالفت یقین در طبیعت وجود ایشان مجبول و مرتکز بوده، و قصیده این است:

و ما أنا إلّا المرء امّا فعاله فحسنی و امّا نعته فجواد

له جانب قاسی الصّفا و لربّمایلین لداعی الحبّ منه قیاد

سجایاه ندّ فوق نار ذکائه و افکاره فی المعضلات زناد

إذا ما رآنی حاسد غضّ طرفه کأنّی فی عین الحسود رقاد

یخوض حجاجیه بروق فضائلی و فی مسمعیه من ثنائی رعاد

أنا ابن الالی ساروا بکلّ کتیبهو ساموا العدی خسف الحیاه و سادوا

رحاب مغانیهم سباط اکفهم إذا ارتدّت الآمال و هی جواد

اولئک قوم ارهفوا طبع دهرهم و ذبوا عن الدّین الحنیف و ذابوا

فمن صعر الدّنیا اقاموا و من ردی اقالوا و من فتک الزّمان اقادوا

محاسن اصفهان/ ترجمه حسین بن محمد آوی، ص: ۱۰۱ إذا ما استجاروهم اجاروا و ان دعوااجابوا و ان نصوا الخطاب اجادوا

نفوسهم للقتل تحیی و مالهم لأمضاء حکم الجود

فیه یراد

و این صاحب فتوّت ابو مسلم با وفور کمال شرف و جوان مردی و غرور و جمال و قدر، مردی مخصوص بود به نظر تأیید و رحمت الهی، و متتبع معدلت و انصاف مصطفوی، از جادّه طور و قدر خود گامی تجاوز نمی نمود، و شهنشاه عضد الدّوله از میان ابناء جنس جهت نفس خود، تشریف اختصاص استخلاص فرمود، و چون نور فصاحت و دلاقت از جبین اقوال و افعال او می تافت، و به حسن تصنّع و لطف تفرّس، لیاقت و کیاست در ناصیه اعمال و اشغال او می یافت، او را مصاحب به طرف بغداد برد، و در این وقت، او در سنّ چهارده سالگی بود، به مدّت یک سال در بغداد، تفقّه فقه کرد بر خدمت ابو عبد اللّه بصری معروف به ابن جعل، امام در فقه و کلام، و پس از مدّتی اندک، و زمانی کمک، با خواص غلامان درگاه در حضرت، کمر بسته به قیام، قیام نمودندی، به شش لغت متکلّم می بود:

عربی و پارسی و ترکی و زنگی و رومی و هندی.

و از کمال فضیلت او آن بود که در بیست و هشت سالگی در مجلس عضد الدّوله، میان او و صاحب عبّاد بحثی واقع شد در باب مذهب، بعد از جریان مناظرات بسیار، و مناقرات بی شمار، ابو مسلم، صاحب را ملزم گردانیده، تخجیل و انفعال داد، و از آن روز باز این معنی در سینه صاحب، کینه ای شد، و پنهان می داشت تا وقتی که عضد الدّوله را سفر ملک آخرت، و نقل از منزل فنا به دار الملک بقا اتّفاق افتاد، ابو مسلم را «هوس مسکن مألوف و دیار معهود» که

آن خطّه

اصفهان است برخاست، و اسباب تحویل به عراق، آماده کرد، و بیاراست.

چون به حدود همدان رسید، و ابو علی سروی، پسر عمّه ابو مسلم بر همدان عامل، توقیع آمد به طرف ابو علی از خدمت صاحب، بر این سیاق عبارت صاحب کافی: «هذا کتاب ینذره و یأمره بأن یهلکه أو یتخبط فیشرکه».

بعد از تمهید معذرت بسیار، جهت دفع این تخویف و انذار نهان از ابو مسلم که ابو علیّ به

محاسن اصفهان/ ترجمه حسین بن محمد آوی، ص: ۱۰۲

جانب صاحب از انواع فصل در طوامیر و اجناس، حمل قناطیر می فرستاد، و در حضرت صاحب، به غیر از انتقام، هیچ در محلّ قبول نمی افتاد، قرابت و خویشاوندی ابو علیّ بر عضّ شکیمت و اصرار عزیمت صاحبی، غالبی آمد، و سلامت نفس ابو مسلم گشت.

و هم چنین آن چه بر تکائف سکّان، و تکانف قطان

اصفهان شاهد است، اخبار معتمدان مشایخ است، ما را که گفتند از آباء و اجداد، چنان استماع افتاده است که در روزگار پیش، لشکری به انبوه، قریب سی هزار مرد، بر

اصفهان مستولی گشت، و بی محابا در فساد و رسوایی پردگیان، و خرابی خان و مان، و تنکیل و تعذیب اهل، چنان بود که بنی آدم، طاقت آن نتواند آورد.

چون امید از جان برداشتند، و جان و خان به ظالمان باز گذاشتند، در فرصت شبیخون و بعضی انتقام از ایشان، عهد پیمان و عقد سوگندان میان همگنان، صورت انعقاد یافت. چون لشکر زنگبار، شب جهت اعانت و اغاثت بپیوستن بدیشان به زودی مدد نمود، ایشان همچون ملح یا مور به انبوهی تمام از سر دلاوری و زور، بغته دفعه بر سر ایشان تاخت آوردند، و تمامت

ایشـان، از ترس همسـایه یا هم خانه، منهزم و پراکنـده، در ورطه تلف و هلاک افتادنـد، چنان که تا آخر شب، سـری به دسـت نمی آمـد، و این معنی، روشن تر دلیلی است بر فرط قـوّت، و وفـور عـدّت، و صـلابت صـولت، و اسـتحکام شـوکت، و غـایت عصبیّت، و نهایت حمایت اهل

اصفهان.

و از جمله تنافس خواص و تفاخر اعیان آن، آن که به حکایت، اسـتماع افتاد از معتمدی صادق القول، و شاهدی امین عدل که گفت: «پیش از این، به روزگاری انـدک، در محلّتی از محلّت ها که آن را کروا آن می خوانند- که اکنون به کلّی مطموس و مـدروس گشـته، و از اطلال و رسوم آن، هیـچ اثری نمانـده-، پنجاه مسـجد دیـدم معمور به صـفای مروّح که هر روز، تمامت جماعت را اقامت می نمودند، و هریک از آن بنیاد و بنای رییسـی معتبر صالح از رؤسا در حساب استنکاف از آن که به مسجد غیری حاضر شود، و ننگ و عار از آن چه به نمازگاه دیگری نماز گزارد».

و از جمله شواهد بر ثروت و یسار و فراخ دستی و حال و کار اهل

اصفهان آن که یافته

محاسن اصفهان/ ترجمه حسین بن محمد آوی، ص: ۱۰۳

شد از اخبار امناء و ثقات و معتمدان و اتساق روایات و حکایات، مصدّق آن که گفت:

«عیـدی از جمله عیـدها به محلّه ای از محلّه ها که واقع بود بر شارع مصـلّی بر منظری نشسـته بودم، و آهوی چشم را به چراگاه تفرّج رها کرده، از ساکنان بید آباد- که اکنون بعضـی از آن بنیاد، باروی شـهر است، و بعضـی گورستان، و باقی، خراب تر از گورستان- می شمردم، دو هزار مرد ابریشم پوش بر من بگذشت، تمامت معمّم به قصب، و ملبّس به جامه های توزی

و بمی، و صوف های مصری و عتابی و سقلاط».

و از جمله خصائصی که هیچ شهری از شهرها در هیچ عصری از عصرها کسی نشان نداده است، و حال آن که ما در عصر خود نه دیدیم و نه شنیدیم، خاصیت فضیلت و اصابت در فتوی علم تعبیر، از خزانه وَ عِنْدَهُ (خزائن) مَفاتِحُ الْغَيْبِ لا يَعْلَمُها إِلَّا هُوَ مردی ابو الطیّب معبّر نام، معروف به کوپیند را بدان افاضت، تخصیص و انفراد ارزانی فرموده اند، بی آن که از افواه رجال، یا از ارباب آن حال، اخذی و التقاطی کرده باشد، یا تصفّح کتابی، یا تتبع بابی به جای آورده، و عجب تر آن که اکثر تعبیر او، موافق مضمون کتب این علم نمی آمد، و قطعا در تعبیر، هیچ خطا و مباینت و خلاف واقع، نه، و نخستین سبب از اسباب خوض، و شروع او در این علم شریف، و توغّل در کشف سرّ آن لطیف، آن بود که در اوّل جوانی، و عنوان زندگانی در مکّه، شبی از شب ها در خواب دید که از سقایه مسجد آدینه

اصفهان آب می داد، ناگاهی سیاهی ای بر وی بگذشت، و تیغی کشیده در دست، نیمه راست تن او بدان بزدی، او از ترس آن، خود بلرزید، و از خواب بجست. چون صبح صادق بدمید، ابو الطیّب در آن بقعه قصد کرد به طلب شخصی که تعبیر خواب و تأویل احلام داند، مردی پیر را یافت، و راز دل، و خواب چشم، بر وی عرض کرد.

شیخ، او را گفت: «ای جوان! بشّرك اللّه تو را از خزانه وَ عِنْدَهُ مَفاتِحُ الْغَيْبِ از مخزونات علم آلهی افاضت ارشاد، ارزانی فرمودند، و از تشریف شرف نبوّت، به

جزیی مشرّف و مزیّن گردانیدند. بعد از این، به هر سؤال که در علم تعبیر و فتوی رؤیا از ضـمیر تو اسـتفتا رود، بدان چه روی نماید، و سانح گردد، فتوی دهی؛ چه قطعا از جاده صواب، تو را یک گام، خطا بیرون نهاده نشود».

محاسن اصفهان/ ترجمه حسین بن محمد آوی، ص: ۱۰۴

از جمله غرایب تأویلات او، حـدیث فضل بن بله که گفت: من مدّتی وکیل مسـجد جامع بودم، و ابو الطیّب بر من مشـرف می بود، روزی مصـاحب یکـدیگر، در راهی طوافی می کردیم، چون به در سـرای صـاحب، که مسـکن شـیخ جلیل احمـد بن عبد المنعم وزیر بـود رسـیدیم، دو زن متوجّه مـا گشـتند، یکی آن دیگر را می گویـد: «زمـانی توقّف بایـد نمود که این مرد، معبّر است، و من خوابی دیده ام، از تعبیر، تفحّص نمایم».

چون به ما پیوست، گفت: «ای شیخ! من در خواب دیـدم که مرغکی از جنس دیباج از دست راست من برخاستی، و دیگر بار بر آن جا نشستی، و دانه از پنجه من می چیدی، ناگاه من تند شدمی، و سرش از تن برکندمی، نبّئنی بتأویله».

ابو الطیّب گفت: «این زن که با تو است کیست؟».

گفت: «مادر».

گفت: «او را مصاحب من گردان تا تأویل گویم».

زن گفت: «خاموش! مرا طاقت نباشد که از مادر جدا شوم».

ابو الطیّب گفت: «تو را تنها به خانه می باید آمد، تا حال، بر تو شرح دهم».

گفت: «دور باد از تو که مردم را به قحبگی خوانی، اگر دانی، همین جای مرا جواب گوی».

ابو الطیّب- از سر ملالت و کراهت- گفت: «تو یک مردی را دوست می داشتی، و او پیش تو آمد شدی می نمود، او را به قتل آوردی».

آن زن

که مصاحبه او بود، به هر دو دست، دامن چادر او محکم بگرفت، و فغان و فریاد برآورد، و وافرزندی و دل بندی به آسمان می رسانید، تا خبر این حال به خدمت شیخ جلیل ابو العبّاس رسانیدند، ایشان جمله را استدعا کرد، و از قصّه ایشان به شرح، استعلام نمود، و پوشیدگی کار را روشن و پیدا گردانید، و اقرار به قتل از زبان زن، استماع رفت، چنان که اعتراف آورد بدان که این پسر، کشته، در خانه او در چاهی انداخته است، پس بفرمود تا قتیل را از چاه بیرون آوردند، و قاتله را به نفط، طلا داده، در بوریا پیچیده، به آتش عقوبت بسوزانیدند.

محاسن اصفهان/ ترجمه حسین بن محمد آوی، ص: ۱۰۵

و هم چنین حکایت گفت پدرم، مرا گفت: از جدّم شنیدم که شبی در خواب دیدم که آب از چاه می کشیدم، چون دلو برآمد، دو ماهی یافتم، یکی بزرگ و یکی کوچک، و من در آن وقت در دیه «جوزدان» متوطّن می بودم، و در مزرعه ای از مزارع آن جا دو برزگر داشتم، بامداد روز به ابو الطّیّب رسیدم، خواب را با او تقریر کرده، جواب تعبیر، التماس رفت.

گفت: «تو را دو مزدورند، و عمل و کار میان ایشان در مقام فوت و محلّ اهمال، و به زودی پیش تو رغبت نمایند به قصد رفع نزاع، و قطع خصومت میان ایشان، زنهار تا سخن ایشان در محلّ قبول نیارد؛ چراکه قسمت و قطع آن معامله، سبب ضرری عظیم گردد تو را».

همان لحظه چون به خانه متوجّه گشتم، ایشان را هر دو بر در خانه، در عین خصومت، گرفتار دیدم، و مرا حکم ساخته، گفتند: «ما جهت دفع

تنازع و رفع تداعی که میان ما واقع است، به خدمت آمده ایم تا کار ما به فیصل رسانیده، حقّ هریک به موقع در آری».

گفتم: «احسنتما! مرا اتّفاق نیک، از قضای بد، معزول گردانیده است».

و هم چنین نقل است از معتمدی که شبی خوابی دیدم که از دهشت و خوف آن در ورطه حیرت فروماندم، و در لجّه عرق، غرق گشتم، چنان که مجال حرکت و قوّت بیداری نماندم، و از حیا زبان استفنا قوّت نطق نداشت، مدهوش و حیران، و بی هوش و سرگردان، عنان توجّه به خانه ابو الطیّب فروگذاشتم.

همین که نظر او بر من افتاد، گفت: «مقصود تو؟».

گفتم: «تعبیر خوابی که شرم و خجالت از عرض آن مرا منع می نماید».

گفت: «کماهی بگویم؟».

گفتم: «فرمان، تو را باشد».

گفت: «تو در خواب چنان دیدی که گوییا با مادر خود مجامعت می کردی، و هیچ باک نیست، باید که در احسان و مبرّت با او اطناب فزاید، و از عقوق و تقصیر در حقوق، اجتناب نماید، و به حسب قدرت و طاقت شرائط، خدمت به تقدیم رساند، و وظائف و مراسم نعمت به جانب او».

و هم چنین روزی در مجلس عالی علاء الدّوله ذکر فضیلت و غرایب خواص او از این

محاسن اصفهان/ ترجمه حسین بن محمد آوی، ص: ۱۰۶

فنّ شریف و سرّ لطیف چون زبان در دهن انجمن، تر و روان بود، و حضرت دولت، از قبول اعلام تأویل احلام، متردّد، به احضار ابو الطیّب فرمان روان شد، و از طریق استدراج و امتحان استفتاء، رؤیای مختلفه، و خواب های پراکنده می رفت، و ابو الطیّب سر در پیش انداخته، قطعا سخن بر سکوت، زیادت نمی گفت.

علاء الدّوله فرمود: «شیخ، به جواب ملتفت نمی گردد؟».

شیخ گفت: «دولت

علایی در مرتبه علیا پاینده و مستدام باد، جواب مزاح و بازی، از عقل و دانش رخصت نیست».

علاء الدّوله از تعجّب این جواب، خجل و منفعل گشت، و اقرار بدو داده، از سر انکار بگذشت.

و از جمله قواعد و اساسی که دلالت می کند بر متانت عقل و رزانت فضل، و بر آن که ایشان در تبیین عقول، و تمییز نفوس بر عقول و نفوس سایر ناس، رتبت رجحان و زینت مزیّت دارد، و حاضرتر جواب، و قادرتر صواب، و مآثر مأثوره، و مفاخر مختاره و مشهوره، آن چه به حکایت می گویند، و از مهارت محترفه، و فراهت پیش کاران، و حذاقت استادان

اصفهان در هر صنعتی و حرفتی و جمله فنون هنر و انواع کمالات، و آن چه از این معانی بر محک امتحان زده، و تخلیص نقد کرده، از کوره اختیار، استخراج نموده، درست عیار عیان موافق خبر دیده، و بهتر چابک دستی جمله صنایع گرد از روی گذشتگان روزگار برآورده، در باب تمهید و ذکر شرح و فصل تحدید از قدیم و جدید،

اگر صد فعل بنویسم حکایت هم چنان باقی وگر صد نکته پردازم معمّی هم چنان مشکل

***

محاسن اصفهان/ ترجمه حسین بن محمد آوی، ص: ۱۰۷

ذکر ششم

محاسن اصفهان/ ترجمه حسین بن محمد آوی، ص: ۱۰۸

[ذکر ششم] در وصف اصفهان و فضیلت اهل و فرمان برداری حاکم و ملوک و قوّت نفس و تأثیر همّت ایشان، و آن که هر لشکری که قصد ایشان و آن جا کرد، و هر ملکی که تعدّی بر ایشان در خاطر گرفت، زیان نفسی یا مالی بدو عائد گشت

روایت می کند شیخ ابو نعیم احمد بن عبد اللّه به اسنادی صحیح و نقل صریح، از هدیه بن خالد، از حماد بن سلمه در کلام مجید این آیت: ثُمَّ اسْتَوى إِلَى السَّماءِ وَ هِيَ دُخانٌ فَقالَ لَها وَ لِلْأَرْضِ ائْتِيا طَوْعاً أَوْ كَرْهاً اجابته أرض أصفهان.

معنی معمار آفرینش و مقدّر کن فیکون به قدرت لا یزالی، سبع شداد از دودی برافراشت، و سبع طباق را در

میـان آن، بی علاـقه معلق بـداشت، فرمان پادشاهی ذو الجلالی بر این جمله به نفاذ پیوست که ای آسـمان و زمین! به حضـرت امتثال فرمان توجّه نمایید، اگر به اختیار است و اگر به اجبار، زمین

اصفهان در حال، دهان مطاوعت و انقیاد باز کرد، و اجابت و فرمان برداری را چندین زبان هریک مناری کشیده، و دراز کرد.

و هم چنین گفته اند که اصل لفظ نام

اصـفهان، اسفاهان بود؛ چرا که در ایّام فرس، گودرز بن کشواد بر آن مستولی و مالک بود، و هروقت که پای اقتدار در رکاب اسـتظهار آوردی، هشـتاد پسـر صـلبی او بـا او سـوار گشـتندی، همه سواران جنگی فرزانه، و جملگی دلاـوران فرهنگی مردانه، زیادت بر احفاد و اشیاع و عباد و اتباع، چون سوار می شدند، مردم می گفتند: «اسفاهان یعنی لشکر»، تداول کلام عوام،

اصفهان را بدان نام نهاد.

و هم چنین گفته اند در وقتی که نمرود لعین خواست تا از ضلالت و وساوس شیطانی،

محاسن اصفهان/ ترجمه حسین بن محمد آوی، ص: ۱۰۹

ابراهیم خلیل- علیه السّـلام- را از منجنیق اغواء و کفر، به آتش انـداخته، احراق کند، در اطراف ممالک، منادی روانه کرده، به جمع هیمه، و نقل به موضعی معهود، جمله ممالک، امر او را گردن نهاده، مطاوعت نمودند؛ الّا اصفهانیان، از آن گاه باز ایشان را گفتند: اسفاهان؛ یعنی لشکر خدای.

و از جمله اخباری که تفضـیل آن و اهل بر امصار خافقین و دیار مشـرقین می نهـد، روایت است از اسامه بن زیـد، از سـعید بن مسیّب که گفت: «اگر من قریشی نبودمی، از خدا خواستمی که از ابنای پارس می بودم از اهل

اصفهان».

و ابو حاتم سیستانی روایت کرد که: «

اصفهان، ناف عراق است».

و روایت است از محمّد بن

عبدوس فقیه که او گفت: عیسی بن حماد بن رغبه مرا گفت:

«من شنیده ام، و به من رسانیده اند ای اهل

اصفهان! که دشت شما همه زعفران است، و کوه، همه انگبین، و شما را در هر سرایی چشمه آب شیرین خوش گوار، هم چنین است؟».

من گفتم: «شهر ما بدین صفت است که گفتی».

عیسی گفت: «من این سخن قبول نکنم؛ چرا که این چنین بهشتی است بعینه».

و در وقتی که عمر بن الخطّاب با هرمزان مشورت کرد در باب

اصفهان و پارس و آذربایگان، هرمزان گفت: «یا امیر المؤمنین!

اصفهان سر است، و پارس و آذربایگان هر دو بال».

و حجّاج بن یوسف را کاتبی بود مجوسی اصفهانی در وقتی که تولیّت امور

اصفهان به خویشاوند این کاتب وهزاد بن یزداد الانباری تفویض کرده بود، و به سبب تطاولی که از او صادر شده بود، رنجیده، مکتوب بر این صورت بر وی نوشت:

«أمّا بعد، فإنّی استعملتک علی أصفهان أوسع الأرض رقعه و عملا، و أکثرها خراجا، و ازکاها أرضا، حشیشها الزّعفران و الورد، و جبلها الفضّه و الکحل، و أشجارها الجوز و اللّوز و الجلوز و ما أشبها و التّین و الزّیتون و الکروم الکریمه و الفواکه العذبه، طیورها عوامل العسل، و مائها الفرات، و خیلها الماذیانات الجیاد، أنظف بلاد اللّه طعاما، و ألطفها شرابا، و أصحّها ترابا، و

أوفقها هواء، و أرخصها لحما، و أطوعها أهلا، و أکثرها صیدا: فأنخت علیها بکلکل اضطرّ اهلها إلی مسألتک ما سألت لهم لتفوز بما یوضع عنهم فقد اخرجت البلاد، اتظنّ أنا تنفذ لک ما موّهت و سحرت فقعدت تشیر علینا فعضّ علی غرموله أبیک و مصّ بظر أمّک و ألزم

ذلک فایم اللّه لتبعثنّ إلیّ بخراج أصفهان کلّها او لا جعلناک طوابیق علی أبواب مدینتها فاختر أوفق الأمرین لک فقد عظمت جنایتک علیّ و اسأت إلی نفسک فی التّعرّض لبلاد ما قصدها بالمکروه أحد إلّا خسر و ندم، و ستعلم».

چون مکتوب حجّاج از رساله محاسن خارج است، متعرّض تغییر عبارت نشده، در ترجمه صورت آن- کماهی- ثبت کرد، فامّا مضمون این، قوی تر حجّت، و روشن تر دلایل است بر فضیلت

اصفهان و قوّت اهل آن.

و هم چنین ارباب تجارت را اتّفاق است بر آن که هر آفریده از امراء و ملوک که قصد آن بقعه کرد به بدی، یا سوء الفکری در حقّ اهالی آن از کسی واقع شد، هرگز به مقصود نرسید، و مکر بد بر مقتضای: وَ لا یَحِیقُ الْمَکْرُ السَّیِّئُ إِلَّا بِأَهْلِهِ به عمر و مال او برسید، و هرکس را که زمام امور امارت آن جا در کف کفایت نهاده اند، یا مقالید وزارت واسطه قلّاده دولت او ساخته، یا به هر حال به شغلی از ولایت و نواحی آن مباشر شده، اگر عدل گستری در ذات او مفطور بوده است، و رعیّت پروری و اشفاق با ایشان او را دستور در تعطّف و تحنّن و محبّت و غم خوارگی زیادتی نموده است، و اگر شریر و ظالم و بدخوی و بدسیرت بوده، تغییر زندگانی کرده، و بر خود بگردانیده، و در میان ایشان، انصاف و معدلت بنیاد نهاده، و از طریق اعتساف و جور عدول جسته، ابواب مرحمت و استمالت بر ایشان گشاده، و چندان که تجربت تفحّص این کار کرده است، و عاقبت تجسّس این حال نموده، در میان اکثر اصحاب حکومت و ارباب استیلا بر این ولایت،

و سلاطین و امرا و وزرا که بر این بقعه، دست دولت شهریاری یافته اند، این قاعده، ممهّد، و این قیاس، مطرّد بوده است؛ لاجرم در تحت تصرّف و تحکّم ایشان به استمرار روزگار، و امتداد ادوار، مسخّر و پاینده بماند.

و از جمله آن کسان که قصد این بقعه کرد به بدی، و حق تعالی انتقام خواست از او،

محاسن اصفهان/ ترجمه حسین بن محمد آوی، ص: ۱۱۱

نمرود لعین بود، وقتی که لشکری به انبوه گران، به عدد ریگ در بیابان، بدان طرف راند، و رخصت داد در قلع زرع، و طمس و طمّ چشمه ها و کاریزها، و قتل مردان و غارت، و برده پردگیان، و تاراج به هرچه دست رس بود، از دواب و بهائم و گله و رمه، و فساد کلّی و استیصال اصلی، چون اهل

اصفهان را از آن حال خبر شد، و بر این حادثه در راه اطّلاع یافتند، تمامت در مصلّی جمع آمدند، و خرد و بزرگ و پیر و جوان، و اطفال و عورات و بیماران و رنجوران، و خداوندان آفات و عاهات و معلول و مزمن و بهائم و نتایج، و شیرخوارگان انسانی و بهائمی را از مادر جدا کردند، و هفت شبانروز به تضرّع و زاری و گریه و خواری در حضرت بی چون آفریدگار نگاه دارنده، به ناله و فریادی دل سوز، دست به دعا برداشته، تا لشکر به «یزدخواست» نزول کرد، پیش تر جاسوسی برای تعرّف حال و وقوف خبر مردم به

اصفهان آمد، چون خلق را بر آن حالت دید، قهر پروردگاری ترسی در دل او انداخت، و وهمی بر او غالب گشت، چون مراجعت نمود تا ایشان را تهدید و انذار و تخویف

و تحذیر نماید، از آن جرأت به قدرت کن فیکون، تمامت لشکر را در زیر برفی گران یافت مرده، و در آن منزل، به غیر از جاسوس، هیچ آفریده زنده نماند.

بعد از آن در آن موضع، دیهی بنا کردند، و «یزدخواست» نام نهادند؛ یعنی خدا هلاک ایشان خواست.

و هم چنین در وقتی که ابو جعفر منصور بر آن ولایت، دست ولایت یافت، و تمکّن در تملک آن جا پیدا کرد، روزی از ناخشنودی عاملان یا تقصیری و بدخدمتی که صادر شد از اهالی آن خشم گرفت، و گفت: «کسی را بدان جا فرستم که به تدمیر بوار، آن را خراب و هلاک گرداند»، و بر این معنی، تأکید یمین را به تصمیم عزیمت پیوست.

وهجون مولی حاضر بود، گفت: «ای امیر! زنهار از این جرأت، و پرهیز از این دلیری».

پس قصّه نمرود و حال لشکر بر وی عرض کرد، منصور از آن باز آمد، و نامه روان کرد به طرف عامل، مشتمل بر اصناف اشفاق و مشحون به انواع استمالت و عواطف رفاهیّت و احسان با ایشان.

و احمد بن عبد العزیز در اوّل کار، به غایت پسندیده سیرت و خوب خصال و کارساز و

محاسن اصفهان/ ترجمه حسین بن محمد آوی، ص: ۱۱۲

رعیّت نواز بود، فامّا در آخر عمر، اسائت و تعدّی را با ایشان پیشه کرد، و پوست و گوشت ایشان می خورد و احموله وروگردی را به حضرت خلافت معتضدی فرستاد جهت اقطاع بقاع

اصفهان، و ضمانی کوه زر، احموله به وقت مراجعت به

اصفهان نارسیده، آفتاب دولت آل عجل، به مغرب فنا فرو شد، احمد بن عبد العزیز در

اصفهان نماند، و احموله در راه، در دست ملک الموت، گرفتار بماند.

و یعقوب بن لیث

در وقت انهزام و گریختن از مواقعه احمد بن عبد العزیز از اهل

اصـفهان بـه غـایت رنجیـده بـود، و غضـب و کینه و قهر ایشـان در دل داشـتی، و پیوسـته بر وعیـد و بیم، تخم خشم و کینه، در صحرای سینه می کاشتی. چون عزیمت

اصفهان کرد، خبر آمدن او به اصفهانیان رسانیدند، تمامت از مجالس و مهاجد، پناه گرفتند به مصلّی و مساجد، و از سر صدق دل و روی صـفا، در دست به دعا برداشـتن، پای مثابرت استوار کردند، از تأثیر دعا و آه سحر ایشان، یعقوب به مرگ ناگهانی از مرکب آمال و امانی پیاده گشت.

و ابو لیلی بن الحارث بن عبد العزیز در وقت آن که خروج کردن بر سلطان ساز داد، و با نوشری، محاربت آغاز نهاد، از فساد دماغ و تصوّر باطل، ضیاع

اصـفهان، و مـال و خراج آن، بر جمـاعت و طـایفه خود، قسـمت کرد، و خانه های ایشان را بر ایشان بخش داد، بعـد از وقوف ایشان بر این حال، به دل و زبان یکی شـده، به حضـرت ملك متعال، به تضـرّع و ابتهال دفع آن حال، و خلاص از آن وبال، به دعا استدعا نمودند.

چون نوشری روی اقبـال به مقـاتله ابو لیلی نهـاد، ابو لیلی او را اسـتقبال نمود، چون هر دو در برابر یکـدیگر، موازی و محـاذی بایسـتادند، و هر دو صف، ترتیب دادند، ابو لیلی تیغ در دست، مرکب برانگیخت، و شمشـیر کشیده، برآهیخت، مرکبش از راه صواب، خطا کرد، و او را بینداخت، و تیغ در رگ گردنش نشست، و جان درباخت.

و محمّد بن حسنویه رازی چون والی شد بر آن جا، و اهالی آن جا را به تکلیف زیادتی خراج

و مؤونات، الزام نمود، و ابواب تعدّی و جور بر ایشان بگشود، و طریق اعتساف و رحمت رسانیدن می سپرد، به اندک روزگار، او نیز بمرد.

و مسمعی به وقتی که متوجّه بغداد گشت، و در خاطر طلب مقاطعه

اصفهان، مدّتی آن جا

محاسن اصفهان/ ترجمه حسین بن محمد آوی، ص: ۱۱۳

اقامت کرد، چون کار مقاطعه تمام پرداخت، اجل نیز کار بساخت.

لشکری، رییس دیلمان، در سال سی صد و نوزده با غلبه لشکریان، روی به قصد

اصفهان نهاد، و ایشان را به قسمت اموال و ضیاعات، و اباحت اطفال و عورات، امیدهای بسیار و وعده بی شمار می داد، اصفهانیان بر تمسّک به عروه الوثقای دعا آغاز نمودند، و زبان به زاری و خشوع برگشودند، چون به جانب قلعه ماربین رسید، احمد بن کیغلغ بیرون آمد، و او را به قتل آورده، سرش به شهر روانه کرد،

جاء اللّعین اللّشکری بعصبهمخذوله مثل الدّبا متبدّدا

فرموا بسهم کیغلغیّ صائب ما زال ینفذ فی الطغاه مسدّدا

فتواکلوا و تخاذلوا و تقطرواجرحی و قتلی فی الفیا فی همدا

لو لا الأمیر و حفظه لبلادناکنّا عناه او وحوشا ابدا

و لمّا رأیت بأصفهان و قطرهازرعا و لا ضرعا و لا مستوقدا

فرّ الکماه و ذبّ عنّا وحده و اللّیث یحمی خیسه متفرّدا

و روایت است از خالد بن سمیر که گفت: ملکی از ملوک، قصد

اصفهان کرد، و روزگاری بدی با ایشان در دل داشت، و البتّه می خواست تا ایشان را ضرری و عذابی رساند، چنان که از آن ترس و بیم، میان گریز به کمر فرار، محکم ببستند، و همه به گریزگاهی پنهان بنشستند.

پیرزنی ایشان را گفت: «اگر چنان که من این بلای ترسناک از شما دفع کنم، و شما را از این ورطه خطرناک، خلاص دهم،

بی درد سری و رنج پایی، مرا بر شما چه مایه حق ثابت شود؟».

تمامت، به دل، آن چه او خواهد بذل را، اعتراف نمودند، پیرزن توکّل بر حضرت دافع البلاء کرده، متوجّه درگاه ملک گشت، و گفت: «ای ملک! تو از مأکول و مشروب و ملبوس، همان جنس می خوری و می پوشی که من می خورم و می پوشم، اگرچه از آن تو پاره ای لذیذ و نرم تر باشد».

محاسن اصفهان/ ترجمه حسین بن محمد آوی، ص: ۱۱۴

گفت: «بلی».

پیرزن گفت: «چون ما را هر دو در حیزی مخلوق که ناگزیر است، و البتّه بدان محتاج از جهت سدّ رمق و عقد روح، طریق مساوات، مسلوک داشته اند، و فضل رجحان و مزیّت، هیچ یک بر دیگری ننهاده، و تو را به قدر حاجت و زیادت نیز به اضعاف مضاعف از دنیا حظّ انتفاع هرچه تمام تر، چه حاجت آزار بیچارگان، و ستم بر مسکینان، و قصد خان و جان ایشان، و مع ذلک حال آن است که هیچ کس قصد این شهر نکرد به ظلم؛ الّا که روزگار، دمار از زندگانی او بر آورد».

پس قصّه گودرز و اهل

اصفهان و لشکر نمرود، و تمامت حکایات مذکوره، بر وی فروخواند، ملک در حال، ارتحال گزیده، مراجعت نمود.

در حکایات آورده اند که اوّل خارجی که در کوه پیدا شد، خربان بن عیسی بود، برادر ابودلف، و او جوانی بود دلاور و زورمند، فراخ سینه، چون با کوه نشست، هنوز بیست سالگی نرسیده بود، و عارض او از لباس ریش، برهنه و عاری، در کوه، متمکّن بنشست، و هر حملی که از

اصفهان می آوردند، می ستد، مدّت سه سال، راه طعام و خواربار ببست، اهل

اصفهان، پناه با دعا دادند، تا سبب هلاک

او آن شد که هارون الرّشید، کنیزکی را از آن خود که او را دوست می داشت، به مال و حمل

اصفهان، وعده بخشش داد، کنیزک گفت: «یا امیر! وجوهی نقدتر و رایج تر از این باید؛ چرا که خربان بن عیسی بر مال

اصفهان مستولی شده، یک درم به هیچ آفریده نمی دهد».

هارون روی به هم برآورده، گره در ابروی انداخت، و یحیی بن خالد برمکی را که وزیر حضرت رشیدی بود، دعوت کرد، و سوگند خورد که اگر خربان، یا سرش را حاضر نکند، یحیی را در مقام عقوبت بداشته، سر از تن بردارد.

یحیی ترسان و لرزان بیرون آمد، و منادی فرمود، و لشکری تمام، ساز داد، و اقطع را بدین مهم، مصاحب چهار هزار سوار، روانه کرد. اقطع بر بی راه، راه می سپرد، ترس از آن که خربان را حال، معلوم نگردد، و راه گریز گیرد، ناگاه بر غفلت، بر سر خربان تاخت. خربان تنها بیرون رفت، اقطع، لشکر را آواز داد که سوار را بگذارید، و قصد مرکب کنید. مرکب را

به زخم تیغ و پیکان از پای در آوردند، و سر خربان بریده، به حضرت رشیدی فرستاد.

و ملوک جهان از کافّه رعایا، و عامّه برایا، غیر از اصفهانیان به خدمت کاری، کسی را اختیار نکرده اند جهت تودّد با ایشان، و توجّه بدیشان، و دوام ادب، و حسن خدمت که از ایشان مشاهده کرده اند، و اقدام بر کارهای بزرگ، و بسالت و شجاعت، و بیان و فصاحت، و طیب مخابر، و حسن مناظر که ایشان را عادت و پیشه بوده، تا غایتی که خواص خدم اکاسره اصفهانیان بوده اند از جهت وثوق اعتماد

و اهتمام و تعلّق خاطر و میل دل که با ایشان داشته اند.

و نخست کسانی که پرده بر درگاه آویختند، اهل

اصفهان بوده اند، دیگر اهل ماهین، پس ری، پس سیستان، پس بغداد، پس آذربایگان. و گویند: روزی کسری ابرویز خواست تا کمیت خدم و خواص خود تحقیق کند، فرمان فرمود به احضار خدمت کاران درگاه، بعد از حصر، بر وی عرضه کردند، در جمله سی صد و هفتاد و سه مرد، دویست و سی مرد اصفهانی بود.

و هم چنین بر محافظت درفش کاویان که علم شهرت، در جهان افراشته دارد، به غیر از اصفهانیان، هیچ کس قدرت ندارد، و عاقد و مبدع آن در قدیم، مردی بود از دیه کودلیّه نام اوکابی، بر بیوراسف پادشاه، خروج کرد، و پیش از او، کسی نام رایت و علم نمی دانست، و کسری بن قباد وصیت کرد که درفش کافیان از آل گودرز، انتزاع نباید کرد؛ چه آن در میان ایشان، به مثابت و منزلت ملك است میان ما.

پس از آن کسری ابرویز با وفور جلالت و اقتدار و غلّو علو در کار، در وقت انصراف از محاربه بهرام شوبین، خواست تا از اصفهانیان بستاند، و به آذربایگانیان دهد، جهت حفاظ حقوق خدمتی چند که ایشان را بر وی ثابت بود.

و این درفش، به چهار مرد، محافظت می نمودند، مردی آذربایگانی را بفرستاد تا از دست اصفهانیان انتزاع نمایند، مردی از این هر چهار که معروف بود به آل فریدنی بر درگاه کسری مانع شد، چنان که به جنگ انجامید، و چند کس را از ایشان بکشت، و کار طعن و ضرب، بالا گرفته، آوازه به مدائن رسید، تمامت اصفهانیان روی به مدد آوردند.

خبر آن

محاسن اصفهان/ ترجمه حسین بن محمد آوی، ص: ۱۱۶

حال به پرویز رسید، جهت اطفاء نایره کارزار، و قرار و سکون و حال و کار، خواصی چند بفرستاد، و آل فریدنی را بخواند، و گفت: «ای بدنهاد کافر نعمت! بر درگاه ما، خدمت کاران ما را می کشی؟».

آل فریدنی می گوید: «رایات دولت کسروی ابرویز پیوسته به پیروزی، چون درفش کافیان، منصور و افراشته باد، هرکس که خلاف حق طلبد، و راه باطل سپرد، به امثال این کیفر، شایسته و سزاوار باشد. ما این درفش، از آباء و اجداد به میراث داریم؛ چنان که شما ملک، اگر چنان که انتزاع ملک از شما بر خاطر خوش می آید، ما نیز به دست بدادن درفشی آسوده باشیم».

و هم چنین روزی اصفهانی خوارزم نام، به خدمت بیوراسف ملک حاضر شد، و در قضیّه ای که می رفت، سخنی درشت به آوازی بلند گفت، چنان که بیوراسف از تندی، دندان به هم بزد، و از غایت رنجش، بی خویش از مسند برجست، و بر مجلسی دیگر نشست، مادرش بیوراسف را گفت: «چرا او را کشتن نفرمودی؟».

بیوراسف گفت: «سخن راست او، میان من و این فرمان، مانع گشت».

و هم چنین شهرویه بن بورید خسره معروف به نجد مرزبان، از فرزندان وبجن بن ویوبن گودرز روزی با چهار صد غلام خروج کرد بر سی مرد که قصد غارت و قتل

اصفهان داشتند، تمامت را بکشت، و یکی بگذاشت، و بینی و گوشش ببرید تا خبر با اهل خود برد، بعد از آن، ملک آن وقت، کار مساس و سلاح خانه بدو تفویض کرد، و قائم مقامی خویش در دار الملک، حوالت بدو فرموده، بر

اصفهان، مرزبان گردانید.

و در روایت است که اردشیر بابکان گفت:

«هرگز هیچ ملکی بر غلبه و استیلای هیچ ملک قدرت نداشت، تا اصفهانیان مدد نمودند».

و پرویز گفت: «کار ملک بر ما قرار نگرفت، الّا به معاونت و مدد اهل

اصفهان».

و نوشروان، لشکر و سپاه

اصفهان را بر تمامت لشکرهای جهان تفضیل داد، و از میان ایشان، اهل فریدن را اختیار کرد.

و شبانه بن فیرشان اصفهانی از رستای جی از دیه «بزان» با جمعی عجمیان، به ملازمت

محاسن اصفهان/ ترجمه حسین بن محمد آوی، ص: ۱۱۷

حجّاج یوسف عزیمت کرده بود، و ایشان را بر درگاه، مجلسی خاص بود که در آن، به مفاخرت و مطایبت مشغول بودندی، و بهرام چیشنس رازی با ایشان دوستی می نمود، و مجالست می ورزید، پیوسته به تفضیل

اصفهان بر سایر بلدان، و ذکر صحّت تربت و نزاهت صحراها، و تن درستی و طیب آب و هوا، و کثرت خلق آن، و قرب و قدر ایشان به خدمت ملوک روی زمین مشغول، و رطب اللّسان می بود، تا روزی از مردی اصفهانی برنجید، به سبب مذمّتی یا نقصی که در باب ری و رازیان با او نسبت کرده، به گوش او رسانیده بودند، بهرام چیشنس از آن روز، حال بر خود معکوس و مقلوب گردانید، و محمدت و تفضیل

اصفهان و اهل آن، به مذمّت و تنقیص، بدل کرد، و پیوسته به افشای معایب و قبایح ایشان مشغول می بود و شبانه، حاضر، او را می گوید: «خاموش باش و به عافیت بنشین؛ چرا که سخن بزرگ نوشروان است که: «السّکوت أفضل مروّه الرّجال ما لم یکن من العیّ».

بهرام چیشنس گفت: «از همه

اصفهان مرد فیرشان بیرون آمد که نسبت تو با او می رود».

شبانه گفت: «فیرشان اگرچه پدر من بود، امّا به هزار

و یک شرف و فضیلت کم ترین اصفهانی نرسد، و ما از ملوک گذشته و روزگار دیرینه نشنیده ایم که هرگز هیچ کس را بر اصفهانیان تفضیل داده اند، یا از ایشان مستغنی بوده؛ بلکه تمامت به مدد نمودن و اعانت ایشان- غالبا- محتاج بوده اند، و همیشه شغل سپاه سالاری و پهلوانی و مرزبانی و غیر آن، از صفات بسالت و جلادت و دلاوری بدیشان موسوم بوده، و اعتماد ملوک و پادشاهان بر ایشان قرار گرفته، و هرگز هیچ فخر و فضیلتی و شرف و شهرتی، ری و اهل آن را نه دیدیم، و نه، شنیدیم؛ مگر آن چه از رسّ استقامه و بهرام شوبین بعضی یاد کرده اند، و حال آن که کم ترین اصفهانیان، سهمناک تر از ایشان هر دو دست بر دی ها نموده است، و شرف یک رستا- بلکه یک دیه

اصفهان- بر فخر همه ری و رازیان، راجح آید».

بعد از آن، چندین مردان و پهلوانان، و هنرمندان و فاضلان

اصفهان، و مقامات و مراتب و روز و روزگار ایشان برشمرد که ذکر آن بدین موضع، به ملالت می انجامید.

محاسن اصفهان/ ترجمه حسین بن محمد آوی، ص: ۱۱۸

و از جمله دلایل و براهین، بر تبیین اقامت دعوی، و تمرین تقویم فحوی محاسن آن است که ابو حاتم گفت مر اهل بصره را وقتی که اصفهانی ای قصیده عربی مصنوع بر وی عرض کرده بود، مطلع آن:

ما بال عینك ثرّه الأجفان عبری اللّحاظ سقیمه الإنسان

«ای اهل بصره! به خدای که اصفهانیان بر شما غلبه فضائل نمودند، و در فصاحت بر شما بیفزودند».

و حکایت است از اعرابی ای که مدّاح یکی از امرای

اصفهان بود، بعد از عرض، به وقت مراجعت و انصراف، در راه، آشنایی بدو رسید، و

از حال سفر او استکشافی می کرد، اعرابی گفت: «امیر این کوره را به بیتی مدح گفته بودم، ده هزار درم مرا جایزه ارزانی فرمود، و بیتی خوب تر از بیت من، مرا افادت و ارشاد نمود».

آشنا گفت: «بیت تو چیست، و جواب او کدام؟».

گفت: «من بر وی نبشته بودم که:

إذا كان الكريم له حجاب فما فضل الكريم على اللّئيم

مرا ده هزار درم بخشید، و این بیت فرستاد:

إذا كان الجواد قليل مال و لم يعذر تعلل بالحجاب

و از جمله مؤکّدات قول و مؤیّدات شهادت در این معنی، اخبار و حکایاتی چند است که ذکر همه، اگرچه متعذّر است، و اثبات در این رساله، صورت تطویل دارد، فامّا ضرورت، داعی می شود به ایراد بعضی از آن.

حکایت است که خارجه یکی از معتبران رؤسا و منعمان کدخدایان

اصفهان بود، به سبب

آن که تمامت مال و منال و ضیاع و عقارات به غصب و تعدّی از دست او انتزاع نموده بودند، در پی رکن الدّوله افتاد، و مصاحب او روی به ری نهاد تا باشد که بعضی از آن استخلاص کرده، استرداد نماید، و باقی عمر را به تزجیه الیومی بدان می گذراند، و همین که رکن الدّوله پای ارتحال از منزل در رکاب عزیمت نهادی، خارجه بر دهانه راه در تنگنای گذاری به مرصد او پیاده گامی می زدی.

رکن الدّوله از جهت دفع و تفادی تظلّم و تشنیع او و حسم مادّه خشم و تألّم، بارها به چشم تجشّم، تفقّد و مراعات حال او می نمود، و ابواب جوایز و مبرّات و احسان و انعام بر وی می گشود، و او هم چنان از راه ابرام، دور نمی بود، و

بـه تعجیـل و سـعی در پی مطلـب و مرام، زمیـن و کـوه می پیمـود، روزی رکن الـدّوله گفت: «ای پیر! چه چیز تـو را در پی ما انداخته است، و به مسافرت ما محبوس و موقوف گردانیده، من مقدار یک درم از اسـباب و اموال با تو نخواهم داد، انتظار، بی فایده و بی حاصل، و آمدن به باطل را موجب چیست؟».

خارجه به زبان اصفهانی می گوید: «من خواهم آمدن یا خر مرو یا خر خدا».

رکن الـدّوله این سـخن را فهم نکرد، و در خـاطر داشت، چون نزول فرمود، و بعـد از آسایش، مجلس انس و منادمه گرم شـد، نـدما در میان مفاوضات، آن سـخن در مجلس، اسـتجرار نمودند، و مغز آن به دماغ رکن الدّوله رسانیدند، دود خشم و کینه از آتش انفعال او برخاست، و در سـفک خون، اسباب نذر و عهد بیاراست، خارجه را از این حال، اعلام داده، بر ارتحال داشتند، و رکن الدّوله را چنان غضوب و حقود بگذاشتند تا پس از روزگاری که اتّفاق حضور افتاد با پسران، اوّل روز که بر نشست، و در موکب او هر سه پسر در میان

اصـفهان روان، خارجه بر سر کوچه ای فراپیش آمد، و قصّه ای در دست، رکن الدّوله را چون نظر بر وی افتاد، و آن سخن یاد آورد، زبان به سفاهت و تزنیه و سبّ او برگشود، و خدم و حواشی را به دفع و ذبّ او فرمود.

خـارجه دگر به زبـان اصـفهانی گفت: «الیسه تـا کی گوا تجـاء؟ نی مردی پیری؟»؛ یعنی ای احمق! تا چنـد ژاژخایی؟ نه مردی پیری؟».

رکن الدّوله سر شرم و خجالت، در پیش خشم فروخوردن انداخت، و کرم و عجالت

محاسن اصفهان/

مطلوب او را فرمان داد، و کار او بساخت.

حکایت است که مؤیّد الدّوله را عادت بودی که هر شب به بام قصر برآمدی، و حرکات و اصوات، استماع نمودی، و از هر مقام و گوشه که نعره معاشران، و نقره قوّالان و گویندگان، و نغمه سرودگویان، و راز عاشقان، و امثال آن از اسباب طرب انگیز احساس کردی، با آن معنی انس گرفته، طیب النّفس و خوش دل به مجلس مراجعت نمودی، و از آن مسموعات که در حس مرتکز گشته بودی، خود را مشغول طرب و عیش و عشرت داشتی، و با سورت و ذوق مستی حریف شده، وساوس و خیالات خمار و هشیاری را بگذاشتی، و اگر چنان که از این معانی، چیزی به سمع او نرسیدی، حزین و غمناک و پریشان و خاموش بنشستی، و از شام تا بام، در اضطراب و قلق و بی قراری، در آرام و خواب بر خود ببستی، و چون صبح بدمیدی، بر وقوف سبب این حادث، و تعریف این حال، اصرار نمودی، و همّت را بر طریقی موصل، به تلافی و تدارک مافات، و ازالت شغل، مصروف و مقصور داشتی، تا روزی در گرم نیم روز بر قصر خود به

اصفهان طوفی می زد، آواز جمعی از کاتبان و محرّران دیوان به گوش او رسید، شنید که ایشان با یکدیگر می گفتند که اگر شاهنشاه، حضور ما استدعا کند، و گوید: هریکی آن چه می خواهد از آرزوها عرضه دارد، تا مقصود و امید شما به نجاح و تحصیل پیوسته آید، التماس و اقتراح هریک چه باشد؟

مردی از ایشان گفت: «درخواه من از حضرت، شکایت فقر و تنگ دستی، و حکایت

نکایت روزگار دون پرست باشـد، و مرغوب و مطلوب، تضـعیف رزق و زیادتی اشـفاق و اطلاق و اجرای انعام و ادرار بر من، چندان که به خرج، وافی بود، و به مصالح و مهمّات، کافی، بی تعبی و دردسری».

دیگری می گویـد: «آرزوی من، اسـتطلاق راتبی باشـد، مرتّب روز به روز بر من از الوان موائد مطبخ خاص، به قدر کفایت، و پنج نفر حریف ندیم، و شش قلاجوی شراب از شراب خانه خاص».

سیم می گویـد: «مراد و مرام من آن است که فرمـان فرمایـد به احضـار من در وقت خلوت معاشـرت و مجـالست بـا کنیزکان و سریت های مجلس خاص، تا من هر روز از حسن

محاسن اصفهان/ ترجمه حسین بن محمد آوی، ص: ۱۲۱

معاشـرت و لطف مطـایبت ایشان، بی معنی و دفعی اسـتمتاع می کنم، و چون مست شوم، بر بارگیری از بارگیرهای نوبت سوار شده، متوجّه خانه خود گردم».

چهارم بدبخت دون همّت که آیت و رابعهم ... گوییا در شأن او آمده، کاهل وار می گوید:

«اگر شـهنشاه شـما را به آرزوها که شرح داده شد، عاطفت نجاح ارزانی فرماید، و هریک به منتهای مأمول برساند، من درخواه کنم تا مرا صد چون بزنند، و از شهر بیرون کنند»، و بیچاره مدبّر، غافل از آن که «إنّ البلاء موکّل بالمنطق».

شهنشـاه چون استراق سـمع به جـای آورد، و احـادیث ایشـان را استیعـاب اصل و فرع کرد، انصـراف نموده، به مجلس، آسوده بنشـست. روز دیگر در مسـند دولت، تکیه بر بـالش اقبـال زده، اسـتدعای حضـور ایشـان یـک یـک فرمـود، و از متمنّی و مراد ایشـان- چنان چه اسـتماع رفته بود-، سؤال فرمود تا به مبتغی و مقصود هریک، انعام اسـعاف و احسان ارزان داشـته آیـد. چون نوبت سؤال، بدان سفله خسیس

رسید، احساس قول بد خود کرد، و بر خود بترسید، و از اعادت مقالت و تکرار حکایت، امتناع نمود، به تهدید و تشدید، تمامت گفته های خود باز راند.

مؤیّد الدّوله فرمود: «از چوب خوردن معفوّ باشد، هزار درم بدهید، و از حوالی شهر دور گردانید؛ چرا که بدگمانی به ما اندیشد».

و هم چنین چند بار در وقت چاشتگاه دیده اند که مؤیّد الدّوله به بام قصر برآمدی، و بر کتّاب دیوان محرّران و شاگردان آن متطلّع شدی، و گفتی: «این بیچارگان را به خانه خود فرستید تا بیاسایند؛ چه، خدمت تمام به تقدیم می رسانند، و تأکید حرمت را به جای می آرند، و انفراد به رفاهیّت و آسودگی، پیش ما پسند نیست».

خواننده این حکایات هر دو سه منقول از رکن الدّوله و منسوب با او باید که در نفس هاجس نگرداند، و در خاطر نیارد که این سخنان، هیچ به

اصفهان تعلّق ندارد، و از معنی مزیّت مرتبه او خالی، چه اگرچه جایی خدش است، فامّا حکایت صاحب کافی که در پی

نوشته شد، تقویت تناسب می دهد، و در باب عنایت پادشاهان و ملوك و ارادت ایشان به حال اصفهانیان ثبت می گرداند، چنان که آورده اند از اعتنای صاحب کافی الکفاه ابن عبّاد- رحمه اللّه- به عامّه ایشان تا به خواص چه رسد، و سحب ذیل عفو و خفض جناح ذل بر ایشان، و تمییز ایشان از سایر رعایای بلدان که روزی در ایّام صبی و روزگار اوایل عمر صاحب، به

اصفهان کفشگری بود، و اتّفاقا ره گذر صاحب به مدارس بر در دکان، آن کفشگر می بود، هرگه که صاحب بر وی بگذشتی، کفشگر زبان سفاهت و

لعنت و سبّ و تنقیص و عیب بر صاحب بگشودی، و نسبت اعتزال و حوالت کفر و ضلال بر آن افزودی، صاحب از آن سخن و الفاظ، متغافل می شد، و به تحمّل آن ناشایست، روزگار می گذرانید، تا مرتبه دولت صاحبی و ترقّی آن بر ایوان آسمان، مکان یافت، و آفتاب اقتدارش در اوج جلال بر تمامت روی زمین تافت، اتّفاق چنان واقع شد که روزی لشکری ای به خانه این نزول کرد، و او در ازعاج و اخراج آن به هیچ روی راه نمی دانست، و سبب ازالت این شکایت، جز انهای حال به خدمت صاحب، چاره ای نتوانست.

کفشگر در معرض تعارض دو حال، سر تفکّر به گریبان حیرت فروبرد: حال قدیم از سفاهت و بدی ها او را ترهیب و تهدید می نماید، و جریمت خود یاد می کند، خیبت و نومیدی مقرّر می کند، دیگر تظلّم و تألّم را در نفس، تزیین و تسویل می دهد، و در اصابت حیلت و تقویت پندار و مخیلت می افزاید. بعد از استخارت، می اندیشد که از کجا با حال من افتد، و چون مرا بشناسد؟ قصّه پر غصّه را به محلّ عرض رسانید.

صاحب او را در حال بشناخت، و به استاد رییس ابو العبّاس ضبی توقیع فرمود به قضای حاجت، و انجاح اسعاف مأمول مسؤول، و اخراج و از عاج لشکری از خانه او، در ضمن توقیع، این معنی، بدین عبارت، مندرج، عبارت صاحب:

«فإنّ لرافعها حقّا لا یسمع اغفالا و حرمه لا تقتضی اهمالا اوجبها تسببه إلینا بسبّه إیّانا».

هم چنین از عنایت و شفقت صاحب، در زمان فخر الدّوله آورده اند که روزی شخصی رفعی عرض کرد بر فخر الدّوله، مشتمل بر آن که زیادت بر مستغلّات و

املاك

اصفهان خارج

محاسن اصفهان/ ترجمه حسین بن محمد آوی، ص: ۱۲۳

از معاملات و حقوق، سی صد هزار درم حاصل کرده، بر کار خزانه نشاند، و در این وقت، فخر الدّوله به وجوه بسیار و مال بی شمار، احتیاج هرچه تمام تر داشت جهت مصالح و مهمّات لشکر خراسان، و فرستادن آن به در گرگان، آن سخن را در دل کاشت. چون صاحب به خدمت فخر الدّوله درآمد، قصّه را به دست او داد، و گفت: «در کار این مرد، تدبیری باید اندیشید، و وجوهات را مقرّر گردانید؛ چه ما را در این وقت در بایست هرچه تمام تر است».

صاحب، قصّه را به تأمّل مطالعه کرد، و گفت: «سمعا و طاعه».

فرمان شهنشاهی را بعد از مجلس بگردانید، و مرد را حاضر کرد، و گفت: «صاحب این قصّه تویی؟، استخراج این مال از وجوه مذکوره، ضمان و تعهّد می نمایی؟».

گفت: «روی دولت صاحبی، به آرایش کفایت کافی الکفاه، مزیّن و آراسته باد»، و شفاها مضمون قصّه بر صاحب، عرض کرده، متقبّل شد.

صاحب، او را به حسین بن لوراب سپرد، و گفت: «در محافظت او اهمال ننماید، تا فردا کار او به فیصل رسانیده آید».

چون به دولت خانه خاص باز گردید، قرار نشستن و مجال بودن نداشت تا استفتاء بپرداخت در استحلال خون ساعی، و به خطوط تمامت قضاه و فقهاء و عدول، فتوی را مؤکّد گردانیده، به مراد، موشح کرد، و به حضرت فخر الدّوله متوجّه گشته، عرض کرد، و متعهّد و متقبّل آن مال شد از جهتی که هیچ مضرّت و زیان به رعایا عاید نمی شد، و هیچ زحمت و مکروه بدیشان نرسد، و غرض فخر الدّوله به حصول، موصول گشته، مضاف

گردد، با رفاهیّت رعایا و عمارت املاک و بقای معاملات بر وجه نیک، بعد از آن عقیب آن نصیحت خالص از ریا و صادقانه و وعظ نصیحت آمیز مشفقانه آغاز نهاد، و تحریض دادن او بر استنزال رأی، و دعوت کردن در اجرای حکم سیاست بر وی از زبان بریدن و میل کشیدن، چنان چه اعتبار تمامت غمّازان و مفسدان و مستخرجان گردد، و از مجلس برنخاست تا توجیه وجوهات کرد از ده نفر مرد متموّل توانگر، به حیثیتی که حال یسار و کار مال ایشان از آن تأثّر، نقصانی چندان نیافت.

محاسن اصفهان/ ترجمه حسین بن محمد آوی، ص: ۱۲۴

و هم چنین حکایت کرد از ابو نصر طاهر بن ابراهیم بن سلمه جدّ مادری صاحب رساله محاسن، و او از ابنای عمّ استاد ابو الحسن علیّ بن احمد بن العبّاس انداآنی بود که والی بود به

اصفهان، گفت: عمر من در سنّ ترعرع به مراهقی نزدیک بود، و ملازمت حضرت ولایت می نمودم، شخصی روزی قصّه ای به دست من داد تا من بر والی عرضه کنم، مضمون آن مستزاد پنج هزار درم بر استدراک و خراج ماربانان، به وقت، بر خدمت استاد والی عرضه کردم، مطالعه کرد، و گفت: «فردا تو را و صاحب رفع را به دیوان حاضر باید شد، تا کار به اتمام رسانیده آید؛ چه امروز، به کار او نمی پردازم».

روز دیگر چون بر عادت خلق، روی به دیوان نهاده، و درگاه به غایت انبوه شد، و دیوان امر و نهی و حبس و اطلاق قرار گرفت و مجلس اقرار و انکار دعوی و نفی، گرم گشت، طلب رافع، قصّه کرد، و او را در مجلس مؤانست بنشاند،

بعد از آن به تدریج و تأنّی، استنطاق دعوی نمود بر سر جمع، چنان که مقصود، در دهن دیوان افتاد، و اعیان و ارکان بر آن گواهی توانند داد، استاد والی به انواع تحسین او را بنواخت، و نصیحت او را بر این صورت، فصلی پرداخت که دوات و قلم بستان، و مکتوبی بنویس، مشتمل بر استیفای مبلغ استدراک به اصل و فرع، بی نقصان و تفاوت، چنان که هیچ رسمی محدّث احداث نکند، و تبدیل هیچ سنّت گزیده و قاعده پسندیده، جایز ندارد، و تغییر بدان راه ندهد، و زیادت و نقصان در مبلغ، واقع نیاید، و خلل، به حال و کار مواضع و رعایا عاید نگردد، و آخر سال، مال به تمام و کمال، بی قصور و اهمال، مضاف با عمارت مواضع، و زراعت مزارع، و شکر اهالی و رفاهیّت رعایا باز سپارد.

رافع گفت: «کار ولایت به استادی کفایت عبادی، با نسق و رونق، پاینده باد، بنده، متکفّل این مال بر این حال، نتواند شد».

استاد گفت: «مرا چه از این معنی؟ تو را در تصوّر آن است که به خیالاتی چند فاسده و اوهام کاذبه که با خود اندیشیده باشی، من فریفته شده، دیهی که از اصول و امّهات ولایت است خراب گردانم، و به پنج هزار درم بی حاصل تو، پنج هزار دینار غلّه و محصول آن را بفروشم؟»، ای فلان و بهمان، و اشارت فرمود به حواشی و نزدیکان تا او را به پای کشیده،

محاسن اصفهان/ ترجمه حسین بن محمد آوی، ص: ۱۲۵

واشگونه بر گاو نشاندند، و در میان شهر گردانیده، منادی می زدند که این است مکافات و سزای غمّازان و مفسدان.

این جوان گفت: «من در

آن حالت، از خجالت و شرم، بر آتشی گرم خواستم تا به زمین فرو روم». بعد از آن، چون غصب او سکون یافت، و با قرار آمد، روی به من آورد، و گفت:

«مثل این قصّه: نباید بعد از این که به دست من دهد تا داند».

و از آن جمله آن است که ما مشاهده کردیم از علاء الدّوله ابو جعفر بن محمّد بن دشمن زاد در حمایت بیضه ملک و دار القرار

اصفهان، و ترتیب و نظام امور اهالی آن از شهر و نواحی، و بر این قرار، چهل و چند سال مالک و متصرّف شد، و غایت دل بستگی و اهتمام و حمایت او آن بود که مدّت تمامت امارت بر سایر دیار و بقاع، و اطراف مملکت از حصون و قلاع، او را از خواص و بطانه جاسوس، مردانه در پی دشمن روان بودی، و از اخبار و احوال ملوک و ملک، واقف و با خبر، و او را از ترتیب ساز و سلاح، و عدد کثرت و قلّت خیل و حشم، و منازل و مکان ها و استکشاف از مذاهب، و زندگانی و اصل و نسب و حال و کار ایشان از دور و نزدیک، او را تنبیه و اعلام می کردی، تا چون از کسی قصد

اصفهان احساس نمودی، و دانستی که در مقاومت و مزاولت، امکان و مقدرت دارد، در دفع و ذبّ و قهر، به هرگونه طریق استیصال مسلوک داشتی، و پای مصابرت و مثابرت استوار کردی.

و اگر چنان که دشمن از آن بودی که با او طاقت معارضه نداشتی، و در صف مقابله، از مقاتله او عاجز آمدی، از جهت فرط قوّت و صلابت و کثرت

لشکر و شوکت دشمن، به زودی کناره جسته، ولایت با خصم گذاشتی، و به ملاطفه و رفق و مدارات، شهر و ولایت را از تاراج و غارات، محافظت نمودی، بعد از آن، به تدریج و تأنّی و لطف و عنف تدبیر ازعاج و اخراج می اندیشیدی، تا شهر، مصون، و اهالی، مأمون به رفاهیّت بیارمیدی.

و هم چنین چون کار ملک، بر سلطان ماضی، رکن الدّوله طغرل بیک ابو طالب محمّد بن

میکاییل مستقیم شده قرار گرفت، و بر اهالی آن مستولی گشت، از غایت آن که هواءهواء

اصفهان در فضای دل و صحرای سینه او تنفّح و تروّح می داد، و لحظه لحظه محبّت اهل آن در درون دل و جان، بنیاد می نهاد، بعد از آن که به نفس خویش دوبار به

اصفهان معاودت نموده بود، و سال ها آن جا نزول فرموده، و بی ادبی اهل و بدی ایشان به نسبت با او به افراط انجامیده، و در استفتاح آن، و استیلای بر آن، تعب، به غایت، و نصب، بی نهایت کشیده، و اظهار خلاف و طغیان، و اصرار بر شقاق و عصیان، از ایشان به مجاهرت افواه بر وی آشکارا گشته، اصناف رأفت و رحمت و معدلت و نصفت در اکناف و اطراف شهر و ولایت و اهالی آن مبسوط و گسترده گردانید، و مدّت دوازده سال، عنان تملّک در قبضه شهریاری بر عرصه میدان

اصفهان روان گردانید، و از هرکجا نام پادشاهی او بر آن افتاده، از مشرق ممالک و اقطار غور و نجد، طرق و مسالک بدان محیط گشته بود، هیچ طرف بر

اصفهان اختیار نکرد، تا غایتی که در مدّت یک دو سال، یک بار بر

آن گـذر کردی، و چنـد مـاه در آن جـا اقـامت به جای آوردی، بی آن که زحمتی بـدان جا یا به اهل آن عائـد گشتی، و مبلغ خرج عمـارات و مسـتحدثات او در حـوالی و حـدود شـهر از ابنیه عـالیه و امکنه رفیعه و بقـاع خیر، ماننـد دیه هـا و خـانه هـا و کوشک ها و مساجد و خانقاهات، زیادت از پانصد هزار دینار باشد.

و هم چنین سلطان شهید، ابو شجاع الب ارسلان محمّد بن داوود بن میکاییل بن سلجوق در وقتی که آفتاب سعادتش از مشرق خراسان طلوع کرد، و با لشـکری جرّاره، در کثرت سـتاره، و صولت سـیّاره، از پهلوانان گزیده، و مردان پسـندیده، روی به ری آورد، و به ظـاهر آن در حقّ کسـر و شـکست شـیاطین جبـابره، و قهر و بست ملاعین فراعنه کرد آن چه کرد، از اجراء و اجرار لشکر جهت حصار

اصفهان در عراق که برادرش ملک بزرگ بانوا مخالف او راست کرده بود، او را اخبار کردند، بی طاقت و بی آرام، به تعجیل تمام، چون باز، چنگل تیز کرده، روی به

اصـفهان نهاد، به وقت وصول رکاب همایون برادرش (مردودا علی الحافره) تِلْکَ إِذاً کَرَّةٌ خاسِرَةٌ برخوانده، و به راه الفرار ممّا لا یطاق، از خطّه عراق، منهزم، با کرمان مراجعت نموده بود، سلطان به مبارکی و طالع سعد، به

اصفهان نزول فرمود، و مدّتی آن جا

محاسن اصفهان/ ترجمه حسین بن محمد آوی، ص: ۱۲۷

ساکن بود، ایّام اقامت، به اقامت شـرایط فضـیلت احسان شامل، و خصلت عدل کامل، و رعایت رعایا، و ترفیه برایا، و تعطّف و مرحمت تمام در حق خاص و عام، قیام می نمود، و

اصفهان بر چشم او چنان خوش آمد، و در دل او جای گیر و در مذاق

شیرین، که عزم اتباع برادر به کرمان مصمّم کرد، و ازعاج و اخراج او از آن جا در خاطر، خبر این حال متساقط زبان به زبان به کرمان رسید، برادرش ملک قلعه واذشیز را در دفع حصنی حصین، و سدّی مکین دید، با جمله متعلّقان و خاصگیان، رخت و اسباب و مایحتاج به کلّی بدان جا کشید، و هیچ سبب مخالفت و محاربت و منازعت و مکاشفات، میان ایشان، ناشی و ظاهر نمی شد، به غیر از اقدام برادرش ملک بر قصد ملک

اصفهان، و پیوسته سلطان به وقت معاودت و قرب بدان جا در یاسامیشی لشکر رسوم سیاست و زجر مجدّد گردانیدی، و حدود اوامر و نواهی بر ایشان مشدّد داشتی، تا غایتی که از خاص تر نزدیکان، و عزیزتر فرزندان، اگر اندک حرکتی که مشابه تطاول یا درازدستی بود در وجود آمدی، یا صادر گشتی، عقوبت و تنکیل آن به غیر به عدم آباد فرستادن قناعت نکردی.

چنان که مردم

اصفهان شکایتی از جمعی والیان و عمداء آن جا بر وی عرضه کردند، و اجحاف و اعتداء و جور و جفایی که از ایشان به نسبت با ایشان صادر شده بود، به حضرت رفع بردند، بعد از جبایت و تأدیب غرامت، معاقبت و تعذیب را بروجه مذکور بر ایشان اجرای جزا فرموده، بعد از آن فرمان رفت به احضار اولوا الامر و عمّال و متصرّفان و گماشتگان و نوّاب و به کلمه علیا ایشان را از تعرّض و تعدّی به هرچه بر ایشان گران و ناخوش آید، و از تطرّق مکروهی، و تکلیف زحمتی که از ایشان بدیشان رسید، تهدید بلیغ، و تشدید عقوبت به تیغ زبان روان فرموده، دریغ نداشت، و از

حسن اعتقادی و تمامی اهتمامی که به صحّت نصیحت و دیانت امانت اهالی و حصانت و منعت شهر داشت، جهت پسر خود، ملک عادل جلال الدّوله از سر رزانت، رأی رایت استثبات برافراشت، و او را بر آن جا ولی عهد گردانیده، متمکّن بگذاشت، چنان که مراسم اقامت او در آن جا به اقامت رسانید، و حوالی آن را مجموع مقاطعات ضمیمه آن گردانید تا او چون مشرفی و ناظری شد بر پارس و خوزستان، و گیل و آذربایگان، و حافظی بر ری و خراسان، و رقیبی بر عمّ خود

محاسن اصفهان/ ترجمه حسین بن محمد آوی، ص: ۱۲۸

در کرمان، و این اطراف جمله در کنف حمایت و مهتری و سایه ملک پروری او، مأمون و محروس مانـد، و اقطار و اکناف آن در سلک طاعت او منخرط و مأنوس، و سلطان به فراغ دل، عنان عزیمت جهان گیری را به جانب مشرق و مغرب گذاشت، و هر دو طرف را در کنف استخلاص، در پهلوی مملکت بداشت، و همّت بلند، مشغول استیلا بر اقلیم هند و روم گردانیده، بعد از اشتغال تسلیم پادشاهی کرده، با

اصفهان منضم فرمود، و الملک للّه الباقی.

***

محاسن اصفهان/ ترجمه حسین بن محمد آوی، ص: ۱۲۹

ذکر هفتم

محاسن اصفهان/ ترجمه حسین بن محمد آوی، ص: ۱۳۰

[ذکر هفتم] در صفت هوای ربیع و ایّام بهار و دیگر فصول، و کیفیت تنعّم و تعیّش اهل خطّه اصفهان

قال المترجم- تجاوز اللّه عن سیّئاته-:

لقد تنفّس روح النّسیم فی الأسحارو کاد یطلع طلع الرّبیع فی الأشجار

بیار مژده که برداشت عدل فروردین تفاوتی که بدی در میان لیل و نهار

جهان جوان و زمین زنده و زمان تازه شد از عنایت نوروز و فضل فصل بهار

به رنگ رنگ ریاحین و گونه گونه نبات به غور و نجد زمین فانظروا إلی الآثار

رحمه اللّه کَیْفَ یُحْیِ الْأَرْضَ بَعْدَ

مَوْتِها.

در این عهد که عهد آسمان، مهد زمین را سیراب می گرداند، و قضا در بزم چمن بر دست ساقیان سحاب از خم خانه وبل و طل، اقداح لاله، پر شراب می گرداند، اغصان و قضبان سرو و بان از نشوت صباء اصطباح، و اغتباق در میل و تمایل اصطحاب و اعتناق،

دارت كؤس الطل من أيدى الصّبافتمايلت سكرا قدود العرعر

محاسن اصفهان/ ترجمه حسین بن محمد آوی، ص: ۱۳۱

چنان که مترجم گوید:

اصفهان بین که چون بهشت برین خانه حور و ملک رضوان شد

ز اعتدال حیات بخش بهارخرّم و تازه روی و خندان شد

نسخه عرصه سبا آمدطیره ملکت سلیمان شد

تخت گاه و محط دولت بودمهبط و بارگاه ایمان شد

سرّه البطن ربع مسکون بودغرّه الوجه ملک سلطان شد

بر مثال کواکب گردون باغ از نور نور کیوان شد

هرکجا ریگ بود رنگ گرفت هرکجا گلخنی گل افشان شد

اهل او هریکی سکندر گشت زندرودش زلال حیوان شد

گرنه جی جنّت است از چه سبب خلق و خلقش رحیق و رضوان شد

و إذا رأيت ثمّ رأيت نعيما و ملكا كبيرا و شممت عبيرا و نشرت حريرا حبيرا عدن حورپرور و عدن لؤلؤتر و معدن نقره و زر، از حسن نزاهت و طراوت

اصفهان، و طیب نکهت آن و لطف نضارت و غزارت و غضارات در ایّام بهار، رضوان در روضه خلد، انگشت حیرت در دندان و شرمسار، و آسمان از عکس صفاء انوار اشجار، و انوار ازهار که هریک رشک شاخ سنبله و خوشه پروین و ثریّا بر روی باغ و بستان، به صد هزار دیده نگران، گوییا:

انجم از روی فلک ره سوی صحرا داده اندبر زمین رشک فلک را شکل دیگر بسته اند

خاک چمن را از لعل و مینا افسر و تخت داده، و

بـاد صـبا را در جیب و دامن عود و عنبر نهـاده، سبزه در اطراف مرغزار تخت پوش زمرّدین بر رواق انـداخته، و لالـه در اکناف جویبار

محاسن اصفهان/ ترجمه حسین بن محمد آوی، ص: ۱۳۲

بر چرخ اخضـر، چهار طاق ساخته، فرّاش صـبا از کارگاه روم و چین بر بساط بستان رزمه ها گسترده، و نقّاش قضا صد هزاران نقش بدیع و طراز بلعجب بر روی ریاحین آرایش کرده، نرگس، کلاه زرّین بر سر، و سرو، قبای زمرّدین بر دوش،

گل که سلطان فصل نوروز است در میان همه رخ افروز است

از سـراچه ناز به صد حسن و هزار لطف، تاج لعل سـرخ بر سـر، و پیراهن سبز در بر، به صـفّه بار آمده، و لشـکر بهار بر یمین و یسار، پر در پر زده، و سوسن سیراب، به صد زبان ورد جان ساخته که:

باز این چه جوانی و جمال است جهان راوین حال که نو گشت زمین را و زمان را

بستان بسان مینو آراسته و دل کش، و باغ بر شکل مینا پیراسته و خوش،

هر کجا گوشی نهی از بانگ بلبل ناله ها است هرکجا چشم افگنی به توده لاله ها است

اسـحار در مساحره، و با سامری در مسامره، اشـجار در مشاجره، و شـکوفه ها در مکاشـفه، قضـبان در ملاطفه، صبا با صنوبر در صدر صـبابت، و سحاب با سحر در سحر صبابت، ریاحین، مروحه رواح در دست، و غنچه از شراب صبوح علی الصّباح خفته و مست، مرغان، پرفغان، و بلبل از شوق گل و مل، و ذوق سمن و نسرین و سنبل چون خروس صراحی در نقرات قلقل،

البلبل یتلو صحف العشّاق و النّرجس کالعشور فی الأوراق

محاسن اصفهان/ ترجمه حسین بن محمد آوی،

ص: ۱۳۳ مهتاب و شراب ناب و معشوق خراب بر گوشه زندرود هان ای ساقی

مترجم راست:

بگردان جام یاقوت روان راغذای جسم یاقوت روان را

بگردان دور چندی را که چون گل بقایی نیست دور آسمان را

چو فرصت یافتی در فصل نوروزهوای جی و آب اصفهان را

بخواه آب طرب در جام شادی تناول کن علی رغم زمان را

چو صحت هست امن و کامرانی غنیمت دان حضور دوستان را

در این فردوس چون رضوان دمادم دعا می گوی مخدوم جهان را

غیاث الدّین محمّد آصف عهدکه دارد جاودان بخت جوان را

از صفای دولت بی منتهای آن صاحب صاحب قران، و عهد وزارت آن سرو چمن معدلت و احسان، و سرور زمن امن و امان،

گل در لحاف غنچه خوش خفته بد سحرگه باد صبا بر او خواند: یا أیّها المزمّل

قم فاسقنی بین خفقی النّادی و العودو لا تبع طیب موجود بمفقود

کأسا إذا لمعت من کفّ شاربهاقال السّرور له قم غیر مطرود

نحن الشّهود و خلق العود خاطبنانزوّج ابن سحاب بنت عنقود

بنابراین فرموده، و بنیاد از این نموده، در چنین موسم لطیف و فصل شریف که:

محاسن اصفهان/ ترجمه حسین بن محمد آوی، ص: ۱۳۴ وقتی است خوش و هوا نه گرم است و نه سردابر از رخ گلزار همی شوید گرد

بلبل به زبان فهلوی بر گل زردآواز همی دهد که می باید خورد

از آن شراب مروّق سرخ چون لعل مذاب، و چون اعتقاد مسلمانان صافی، و به صواب و طبع ظریفان، رشک آتش و آب، از روشنی شعاع و ضیاء، طعنه زن پیاله هلال و جام آفتاب، و از غایت رقّت قوام و صفا:

همه جام است و نیست گویی می یا مدام است و نیست گویی جام

آخر:

کمیت رنگی کز پرتوش شود

گلگون نگار کرده به دیوار صورت شبدیز

مبالغت نکنم خفتگان خواب عدم به بوی زنده کند بی وجود رستاخیز

می در قعر پیاله چون خون در دل لاله از مشرب مسرّت در اقداح افراج که دور هر قدحی خم در ابروی هلال اندازد، و بدر را از مجلس فلک هرچند دوری به در اندازد:

لها البدر كأس و هی شمس تدیرهاهلال و کم یبدو إذا مزجت نجم

لعلی مذاب در بلوری چو آب، چنان که مجیر الدّین بیلقانی گفت:

می سرخ گل و قدح گلاب است مگردر درج بلور، لعل ناب است مگر

یاقوت گداخته در آب است مگرمهتاب، حجاب آفتاب است مگر

محاسن اصفهان/ ترجمه حسین بن محمد آوی، ص: ۱۳۵

و کمال الدّین اسماعیل گفت:

لعل است می سوری و ساغر کان است جسم است پیاله و شرابش جان است

آن ساغر گلگون که به می خندان است اشکی است که خون دل در او پنهان است

دائر بر دست ساقیان سیم ساق، و شاهدانی رشک خیرات حسان، و خرّد دل پذیر چون جان و خرد، و چون بهشتیان (جرد مرد مکحلون،) همه شیرین و موزون، وَ يَطُوفُ عَلَيْهِمْ وِلْدانٌ مُخَلَّدُونَ، وَ حُورٌ عِينٌ كَأَمْثالِ اللُّؤْلُؤِ الْمَكْنُونِ،

شاهدانی که بدان معنی اگر دریابندزاهدان هم به تبرّک ببر اندر گیرند

از غایت غنج چشم هریک از ایشان گر شمّه ای کرشمه ناز آغازد، سامری را ساحری آموزد، و پرتو نور آفتاب طلعتش، مهتاب صفت گل و سمن چمن افروزد، و در عالم معنی:

گر صورتی چنین به قیامت برآورندفاسق هزار عذر بگوید گناه را

ساقی ای چون روح حور درخور و شیرین، و شاهدی چون ماه و خور نازنین سمین و سیمین بِأَكْوابٍ وَ أَبارِيقَ وَ كَأْسٍ مِنْ مَعِينٍ،

یدیر من کفّه مداماالذّ

من غفله الرّقيب

كأنّها إذ صفت و رقّت شكوى حبيب إلى حبيب

و كما:

اقبلت كالهلال أو أحسن شب تاريک و باده روشن

وقفت و المدام فى يدهاگفت هستت نشاط مى خوردن

محاسن اصفهان/ ترجمه حسين بن محمد آوى، ص: ۱۳۶ قلت هاتيک من مشعشعهدر ده اى جان و زندگانى من

ثمّ أحييت ليلتى معهاباده در دست و دست در گردن

در انجمن بساتين و باغات و چمن حدائق و جنّات كه هريك بهشت را به حقيقت از نزاهت و خوشى، چشم و چراغ است، و نه فلك را از رشك شكل آن بر جگر، ده داغ، با حريفانى همه هم دستان و يک دل و هم دم، و يارانى جانى هم راز و محرم، نازنينانى پاكيزه تر از قطره آب، و آميزنده تر از آب و شراب، همچون شبنم بر گل و ژاله بر لاله كليد هر بستگى و مرهم همه خستگى، همه جوانان هم پشت روز سلوت، و همه يک روى و يک سخن شب خلوت، در لطافت همه چون باد صبا، و كوه صفت و محكم گاه وفا، همه در بند دل، هم چون حلقه زلف عنبرين صنم، پرهنران سخن آراى، از آذان جان افزاى، هريكى عالمى از مردمى و فضل و هنر، فارغ از نيک و بد گردش چرخ و چنبر؛ كما قال- رحمه اللّه-:

للّه درّ نواحى أصفهان و ماتحويه من أوجه غر و من صور

يزرى مطالعها فيها إذا طلعت على مطالع هذى الشّمس و القمر

و من قدود لبانات تحمّل من شتى ضروب لبانات الفتى الأشر

فطرفها بابل فى السّحر يخدمه و عرفها كنسيم الورد فى السّحر

تسبى القلوب و تستغوى العقول بماعليه مشتمل الآزرار و الأزر

مسک الشّعور و أوراد الخدود إلى ن راجس العين و الأصداف بالدّرر

ابلى له العذر فى خلع العذار فتى لم يفت مفتتنا

بالخطّ فی العذر

و هم چنان که ... الخجندی فرموده است در صفت آثار ربیع و نسیم اسحار روضات حوالی و نواحی

اصفهان:

ای که از لطف روح را مانی از تو در رشک آزر و مانی

محاسن اصفهان/ ترجمه حسین بن محمد آوی، ص: ۱۳۷ نقش بندی و دل گشایی توروح محضی و جان فزایی تو

نام نقّاش ارچه بر چین است از تو بر روی آب، صد چین است

پیر تقدیر را فتوح تویی چه حدیث است روح روح تویی

ردّ روح از تو و تو و عین قبول مایه صحّتی و خود معلول

ای توانای ناتوان که تویی وی جهان و جهان جان که تویی

از تو پرپیچ، زلف شمشاد است سوسن از بندگیت آزاد است

زر و سیم خزان به بار ز توزیب و بازار نوبهار ز تو

سرو بر یک قدم به پای برت گرچه آزاد دست خواه درت

بر درت تیغ بید و تخت چمن برق نفاط و رعد مقرعه زن

شکل جسمی و رنگ جان داری بوی یاران اصفهان داری

از برای خدا ز باغ شرف بویی و جان من تو را به سلف

ور کسی نام او چگونه برم گر دهد یک نشان به جان بخرم

وان حریفان با رفا انصاف نشناسند خلف را ز خلاف

الحق الحق وفای ایشان پوی هرچه گویی ز وصف ایشان گوی

دعوی هر حریف پیدا می شددر گذر زین سخن که شیدا شد

سخن ذات شهر می گفتی درّ معنی در آن همی سفتی

با سر نوش رو که این زهر است پای بند به شهر خود شهر است اصفهانا در آرزوی توام

گشته انده فزای و شادی کم عکس شکلت به خواب می جویم

زندرودت در آب می جویم ماربینت که نسخه ارم است

آفتاب اندر او درم درم است هریک از باغ هاش صد بیشه

گم شده در میانش اندیشه سبزه زار فلک ز غایت رشک

چهره کرده است از ستاره پراشک محاسن

اصفهان/ ترجمه حسین بن محمد آوی، ص: ۱۳۸ برد گلزار تو ز چرخ کلاه رفت آب ارم ز آتشگاه

هرکه اکنون به باغ کاران است گو نگه دار جا که کار آن است

گر دهم شرح میوه زشت بودمختصر میوه بهشت بود

ای چو سیم مذاب زرّین روداصفهان پر نوا شده ز تو رود

گشته عین زندگی در جی فی مجاریک کلّ شی ء حیّ

ای که ساکن ز مدّ تو دل ها است زمزمی، کعبه وصال کجا است

سه حریفت به طبع بنده شده ماهی یوشع از تو زنده شده

در لقای تو داشت خضر برات آب گشته ز شرم تو است فرات

باشد اندر فزایش تو به سیل جویبار مجره بر تو طفیل

با وجودت کسی ز شط گوید؟هرکه گوید حدیث بط گوید

جوی دیده تو را مسیل سزدای که چشماروی تو نیل سزد

***

باغ را مشّاطگان بر چرخ زیور بسته اندشاخ را بر گوش و گردن لؤلؤ تر بسته اند

دختران اختران برقع ز رو بگشوده اندلعبتان باغ را بر فرق چادر بسته اند

خاک را از لعل و مینا تخت و افسر داده اندباد را در جیب و دامن عود و عنبر بسته اند

تخت پوش سبز بر صحن چمن گسترده اندچار طاق لاله بر مینای اخضر بسته اند

انجم از روی فلک ره سوی صحرا داده اندبر زمین رشک فلک را شکل دیگر بسته اند

محاسن اصفهان/ ترجمه حسین بن محمد آوی، ص: ۱۳۹ کهنه پیرایان صنع از بهر نوعهدان باغ رزمه ها از کارگاه روم و ششتر بسته اند

نقش بندان بدایع از بنفشه سبزه رااین طراز بلعجب یارب چه درخور بسته اند

این مهندس پیشگان را بین که اندر باغ و راغ صد هزاران نقش بی پرگار و مسطر بسته اند

سرو اگر پوشد قبا شاید، قد معشوق ما است این کلاه زر چرا بر فرق عبهر بسته اند؟

بر کف سیمین نرگس ساغر زرّ عیاربی فسون ساحر

و نیرنگ زرگر بسته اند

این گزارش بین که از اصفر بر ابیض کرده اندوین نمایش بین که از اسود بر احمر بسته اند

این نه آن رنگ است کز مانی حکایت گفته اندوین نه آن نیرنگ کز صنعت بر آزر بسته اند

عاشقان رخت طرب با باغ و بستان برده اندبی دلان یک باره جان در جام ساغر بسته اند

کمال الدّین:

هرکه اندر موسم گل همچو گل می خواره نیست آن چنان انگار کو خود در جهان یک باره نیست

نرگس صاحب نظر تا دید احوال جهان اختیارش از جهان جز مستی و نظّاره نیست

تا صبا شد حلّه باف و ابر شد گوهر فشان هیچ لعبت در چمن خالی ز طوق و یاره نیست

محاسن اصفهان/ ترجمه حسین بن محمد آوی، ص: ۱۴۰ گل ز بلبل طیره شد زان جامه برخود پاره کردزان که این پرگوی و آن را طاقت گفتاره نیست

کاسه لاله اگر بشکست بر جای خود است زان که جای کاسه بازی مغز سنگ خاره نیست

از لب سوسن چو رنگ و بوی شیر آید همی پس برای چه چو غنچه بسته در گهواره نیست

از درون پیرهن رنگی ندارد حسن گل زان که او را مایه خوبی به جز رخساره نیست

گر جهد بیرون ز سنگ خاره آتش پاره هالاله جز از سنگ خاره جسته آتش پاره نیست

در میان سرو و سوسن جام می پر کن از آنک مجلس آزادگان را از گرانی چاره نیست

در این فصل بر این گونه روزگار به شادکامی و طرب گذرانند تا هنگام موسم خریف که به انواع فواکه و الوان نعمت های گزین و میوه های تازه و شیرین رسیده، مثل سیب های گوناگون، چون سیب آزایش آبدار، چون سیب بی آسیب زنخدان لعبتان چگل و بتان خجل سرخ و دل کش و به دندان ارباب لطف طبع

شیرین و خوش گوار، فزاینده قوّت دل، چون ایمان در دل پرهیزکار، و شفتالوی تر و تازه به از شفتالوی لب نازنینان دل پرور و جان بخش، و انواع اعناب حدایق، چون احداق کواعب اتراب بر عرش عریش بسان حوران قاصرات الطّرف، گردن ملاحت افراشته، و تتق سبز مکلّل به درّ و عقیق فروگذاشته، چنان که شاعر گوید در وصف آن:

مثال رفرف خضر است فرش سندس برگ نمونه ای ز جنی الجنّتین دان انگور

محاسن اصفهان/ ترجمه حسین بن محمد آوی، ص: ۱۴۱ سیاه چشم چو حوران قاصرات الطّرف میان سبز تتق های پرنیان انگور

برای آن که شود پای عقل را زنجیربداد جعد مسلسل به باغبان انگور

میان جام غم انجام رنگ بستان رابسی خمار شکسته بر ارغوان انگور

مگر ملطفه طبع خواجه می خواندکه در ولایت روح است قهرمان انگور

تا غایت زمستان که جمله خانه ها چون باغ و بوستان از نقل و میوه ها و نعمت ها بدان جا کشند، و چون زمان شباب و هنگام جوانی، ایّام از کهولت ینع و قطف ثمار به کبر سنّ و پیری روزگار رسد، و ایّام زمستان پای در دامن انزوا کشد، جمله در خانه های مرتّب و اسباب مهیّا، و شراب مروّق مصفّی، و نعمت های گزیده مهنّا، هر جنسی با جنسی از اصناف یاران و خویشان به انواع عیش و عشرت مشغول، به نکته گویی و بذله جویی و غرایب خوش و نوادر دل کش و سرودهای مطرب از انواع آوازها، چنان که مصطلح ایشان باشد، و اسامی آن، پیش ایشان مذکور و مشهور.

و از این مقام که محلّ ملاهی و ملاعب است، استدلال می توان ساخت بر متانت عقل و رزانت فضل اصفهانیان، و تبیین عقول و تمییز نفوس سایر ناس، رتبت رجحان و زینت

مزیّت دارد؛ چرا که اتّفـاق است که نـادان و سـست رأی تر ایشـان، و عـاجزتر مجـادل و منـاظر و بی مایه تر میان اهل افتخار و کرم، و بی نام تر میان نامـداران و پیشوایان امم، و خوار قدرتر نزدیک ارباب وقع و مقدار، مانند زنان و مخنّثان و دیوانگان که ایّام تعطیل و هنگام اشغال بما لا یعنیه، حاضـر جواب تر و قادر به صواب همگنان اند، چنان که اگر بعضی از آن اقوال و تقریر جـاری مجری بـازی و مزاح می شود، و نازل منزل هزل و سـفاح می گردد، فامّا ایراد بعضـی، سـبب دفع ملالت و تفریـح دل و ترویح جان و قوّت طرب و اهتزاز عیش و نشاط در

محاسن اصفهان/ ترجمه حسین بن محمد آوی، ص: ۱۴۲

مطالعه مقالت، در سلک تحریر می آید. از جمله نوادر مخنّثان

اصـفهان، و مطایبـات ایشان، مخنّثی بوده دختـدی نام. او، وقتی در مجلس بنـدگی حاضـر شـد، و بر عادت مجلس معاشـرت و عیش، حکایـات لطیفه و مطایبات ظریفه، چون آب در جوی تجاری جاری، و چون شـراب، دست به دست، دم به دم روان می شد، چون دوری چند بگردید، و گل و نشاط، غنچه مستی بشکفت و بخندید، بزرگ مجلس از عذوبت آب قهوه، و سرور باد نخوه، و غرور در بروت انداخت، و آتش افتخار در خاک استظهار زد، و سخن تفاخر و حدیث تفوّق از کثرت خیل و حشم، و تبع و خـدم، و قوم و قبیله، و عاقله و عقیله، و شوکت و صولت مایی و منی، به حیثیّتی می رانـد که در بوق ترکی نمی گنجید، ناگاه این دختدی بر بدیهه، بی اندیشه او را به زبان اصفهانی می گوید: «چرا نهونه میاذ»؛ یعنی بیش از این مماناد.

از عجایب قدرت و

غرایب قدر سیر اختر، و جریان فال چون حول بر آن منقضی نشد، و سال با آن وقت عود ننمود که روزگار، آتش حیات و بقای او را به آب موت و فنای قهر، اطفاء فرمود.

و هم چنین شبی از شب ها در مجلسی حاضر بود با جمعی ابنای جنس و همسران، و مسخرگان و کونه خران، و در میان ایشان، قحبه کوتاه بالای؛ چون مقتضای حال، و منتهای مجلس از شغل فراغت یافت، و پهلوی هریک روی به خوابگاه نهاد، حریف آن زنک بر سبیل مشورت با دختدی تقریر می راند بر این سیاق که: «ای برادر! مرا ابو العبّاسی به غایت طویل عریض و سخت درشت و ستبر است، چنان که به کرّات، صورت آن معلوم داری، و شاعر بزرگی او را بدین صفت می ستاید:

نیروی بزرگیش چه گویم القوّه و الکمال للّه

تیری است مناره مسلیست کیری است دراز، قصّه کوتاه

وین قحبه زشت لاغر اعضاکوتاهک یک به دست بالا

من در این کار فرومانده ام، و در این کیر، متحیّر که به وقت فروبردن، جانش از گلو بیرون آید، از آن جا که تجربت و فکر آزموده تو است، مرا در این شغل خطیر، تدبیری اندیش».

محاسن اصفهان/ ترجمه حسین بن محمد آوی، ص: ۱۴۳

دختدی بر فور می گوید: «هیچ غم مخور و تقریر مرا فرمان بر، به وقت کار، لب بر لب او نه، و به هر دو انگشت بزرگ، هر دو سوراخ بینی اش بگیر، و به هر دو سبّابه، هر دو چشم ببند، و به هر دو خنصر، سوراخ گوشش نگاه دار، و غار سیاه کس را به مار سرخ گیر سپار، و به هر دو گنده کون، گنده آن قحبه گنده، آکنده کن، و به نیروی

و آهنگ جوانی در سپوز، اگر یک نفس زنده ماند، عهده بر من».

حکایت اوّل منسوب با دختدی در قوّت نفس و کمال تأثیر آن ده بنهی بود، فامّا حکایت دوم، اگرچه تغییر عبارت را به پارسی مرمّتکی سهل رفت، بس سرد افتاده است، تا دانند که دانیم. و حدیث و سخن این مخنّث، در آفاق، فاش و مشهور شد، بعضی مسخرگان کرمان از نشاط مفاکهه و محاوره او، عزیمت زیارت، مصمّم کردند، چون به

اصفهان رسیدند، از بزرگی از جمله معارف آن جا احضار او را استدعا نمودند جهت سؤالی که او را در خجلت و انفعال اندازد، آن بزرگ، به احضار او پروانه داد، به وقت ملاقات، کرمانی می گوید: «ای یار! وقتی که یک گز کرباس کهنه به دو درم فروشند، کفن دیّوثی را بها چند باشد؟».

دختدی بر فور گفت: «ای مسکین! تو را تحمّل چندین گرما و سرما و سخت و سست و برهنگی و گرسنگی و مشقّت راه دور و دراز می بایست کشید برای حلّ چنین مشکلی، و حال آن که در خانه کسی داشتی که بهتر از من می داند، از مادر قحبه خود بپرسیدی تا کفن پدر دیّوثت به چند خرید».

کرمانی، خجل و خاکسار، و منفعل و شرمسار، روی به راه مراجعت نهاد، و بازگشت. و هم چنین منسوب است با او که روزی زیر جامه بیرون کرده بود، ملوّث به پلیدی یا خون یا مانند آن چیزی، او را گفتند: «یا رب که سرش بریش ور گیرندا، این چه رسوایی است؟».

جواب داد- به زبان اصفهانی-: «دفیران برنگ اورنگ بود»؛ یعنی کاتبان را سیاهی بر جامه هنر باشد؛ چنان که عرب گوید: إنّ المداد خلوق ثوب

الکاتب.

و مخنّثی دیگر بوده است نام او وزه جشمی، به وقت رنجوری مفارقت، و هنگام مرض موت، وصیّت کرد که باید که کفن او از جامه های فاخر گران مایه سازند، مثل جامه های مقراضی رومی و بهایی بغدادی و عمامه قصب به زر، و دبیقی مصری.

محاسن اصفهان/ ترجمه حسین بن محمد آوی، ص: ۱۴۴

او را گفتند: «خاموش! کفن از جامه های سپید پنبه ای یا برد یمنی پسندیده باشد».

گفت: «معاذ اللّه! مدّت شصت سال با مخلوق مجالست کنم در حریر و دیبا و قصب و شرب، و اکنون که به حضرت پروردگار خالق می روم، بی قدر و قیمت روم؟».

و هم چنین بعضی معتمدان حکایت کردند که گفت: روزی از روزها در خدمت شیخ ابو الوفا مهدی معروف به بغدادی با جمعی اصحاب و شاگردان در بعضی شوارع

اصفهان طوافی می رفت، ناگاه مخنّثی چند اصفهانی مقابل ما می آمدند، و چون به ما نزدیک شدند، یکی از ایشان بادی رها کرد، آن جماعت دیگر او را گفتند در قهر بادی نمی دانی که شیخ ابو الوفا می گذرد؟. ایشان را گفت: «خاموش! او غریب است، زبان ما نمی داند».

و هم چنین از نوادر زنان حکایت است که روزی زنی بر بعضی متقدّمان بگذشت به واذار دوم نوروز، با جمعی عازم بازار جورین به تفرّج، و این شخص، مردی ظریف خوش گوی بود، و به غایت، صاحب منظر و لطیف شکل و زیبا و خوب، زن را شکل و شمائل آن جوان به غایت خوش در نظر آمد، گفت: «ای جوان! چیزی به من بخش که من به بازار می روم، هیچ وجه معاملت ندارم».

آن مرد یک پای برداشت، و از آن یکی رها کرد، زن را گفت: «این از زیر

سکّه بستان».

زن هم چنان برقرار برفت، وقت پسین که مراجعت کرد، این مرد بر مقام، برقرار ایستاده بود، زن بدو نزدیک می شود، و او در زن می نگرد، زن نیز پایی برداشت، و تایی رها کرده در بن ریش او نهاده، گفت: «در کیسه تنگ ببند که نقد تو همچون تو قلب کم عیار است، و رواج ندارد».

و هم چنین شنیده ام که یکی از محتشمان

اصفهان، روزی در کوچه ای می رفت، زنی بر وی بگذشت در غایت جمال، و نهایت حسن و کمال، خوش هیأت شیرین حرکات، خرامان و نازان، خوبی و زیبایی طلعت و تمایل اعتدال قامت او رشک خیرات حسان، او را نگران دیدار خود گردانید، و از راه جمّاشی در پی او روان شد، و حال آن که مادر این جوان، مشّاطه و مزیّنه زنان بود، همین که مرد با او تکرمش تجمّش آغاز کرد، زن بر فور گفت: «نخست ماد را بفرست تا در آرایش و تصنّع من دست حلیت و زینت یازد، بعد از آن

جمال من بر تو نازد، و عشق تو سر در وی بازد».

و از جمله نوادر مجانین و سخن دیوانگان آن که دیوانه ای بود از دیه «باطرقان»، به غایت خوش سخن عجب تقریر، و او را به خدمت علیّ بن رستم تردّد و آمد شدی بودی، و به وقت رفتن، او را هیچ حجابی نبودی، و هرگز در بر روی او نبستندی، و عادت او آن بودی که اوّل در مطبخ بودی، و طعام سیر تناول کردی، و بعد از آن به خدمت رفتی، و سخنان گفتی. روزی بر عادت، در مطبخ رفت، طعامی ناخوش، بن دیگ

پیش او بنهادند، گفت:

«این بخور که از دیگ خاص است». او طعام، تناول کرد، در مذاقش خوش نیامد.

چون به مجلس درآمد، ابو علی پرسید: «ای فلان! طعام خوردی؟».

گفت: «خوردم، فامّا اگر آش خاص این است که من خوردم، بعد از این از گوه خوردن، تجاوز مفرما».

و هم چنین روزی دیوانه ای از دیوانگان در راهی به خدمت ابو الفتح عمید رسید، به هر دو دست، دم اسب او را بگرفت و او را بر جای بداشت، بعد از آن گفت: «ای استاد! عقد نکاحی که از آن خواهرت با فلان کس تزویج کردی، منعقد نیست، و او همچون مادر بر وی حرام است؛ چرا که با وجود و حیات پدر، تو را حکم ولایت، ثابت نیست».

و این ابن عمید در دست او افتاده، از خجالت نظّارگیان، باری سرخ می گردد، و باری زرد، و چندان که تملّق و تسلّس به اظهار می رساند، خلاص از وی نمی یابد، چون در دفع آن قال و قیل، هیچ طریق و سبیل ندانست، تازیانه ای بر سرش زد، و سرش بشکست، دیوانه می دود، و جوی خون از سرش بر روی روان و در پای ریزان، و می گوید: «مجادله در فقه کردم با ابن عمید، سرم بشکست».

و هم چنین دیوانه ای بود نام او ابو الفوارس به غایت نکته گوی، به وقت آن که سلطان محمود بن سبکتکین روی به

اصفهان نهاد، و علاء الدّوله را انهزام داد، شیرین سخنی و ملاحت نوادر این دیوانه، بر حضرت، عرضه می رفت، و فرمان به احضار او روان شد، چون زمین خدمت را به لب ادب بوسه داد، و سر بیچارگی بر زمین بندگی نهاد، سلطان گفت: «یا ابا الفوارس! مرا دوست تر می داری یا

پسر کاکویه- یعنی علاء الدّوله-؟».

محاسن اصفهان/ ترجمه حسین بن محمد آوی، ص: ۱۴۶

در جواب گفت- به زبان اصفهانی-: «تو بشی و آن وی میاذ»؛ یعنی تو بروی، و او باز نیاید، بر سبیل نفرین.

و هم چنین وقتی علاء الدّوله فرمان فرمود به بنیاد باروی شهر، و مالی که خرج عمارت و بنیاد باروی، بدان احتیاج داشت، قسمت کرد، مردم از آن قسمت گران، به تنگ آمدند، و نفیر بی طاقتی برآمد، در راهی ابو الفوارس اتّفاقا به علاء الدّوله رسید، گفت: «مگر باغی هوس داری ساختن؟».

گفت: «چون؟».

گفت: «از برای آن که شهر را خراب کردی، و دیواری گرد آن بنیاد می نهی».

و هم چنین در هنگام غارت بسیار، و فتنه پایدار که در عهد سلطان مسعود واقع شد، چنان که تواریخ به ذکر آن ناطق است، و این جا ذکر آن نه لایق، جملگی

اصفهان پناه با مسجد جامع آوردند، و ابو الفوارس در میان ایشان بود، چون درهای مسجد، همه سپاهیان ترک و هند و غیر آن، از سایر اصناف لشکریان بگرفتند، تیغ های کشیده برّان، و پیکان های آبدار چون باران بر فرق یاران، بی محابا جمعی را پاره پاره می کردند، ابو الفوارس از جمله آن ها بود که هیچ سلاح و پوشش نداشت، و در میان آن ورطه، گرفتار و ناشناخت، امید از جان برداشت، زخمی چند و جراحاتی بر وی راندند، بعد از آن که آتش فتنه فرونشاندند، و مردم شهر را جمله به أمن و استقامت خواندند، روزی اتّفاق افتاد که ابو الفوارس بر در مسجدی نشسته بود، و مردم بر وی می گذشتند، و به نماز می رفتند، و او را به نماز دعوت می کردند، گفت: «من در همه عمر خود، یک بار در آن جا رفتم،

مرا پاره پاره می کردند، به چه طمع دیگر در آن جا روم؟».

و هم چنین دیوانه ای را عبد اللّه نام، گفتند: «چرا نماز نمی گذاری»؟

به زبان اصفهانی گفت: «فده خراب خراج نهو»؛ یعنی:

و دعنی و الصّلاه إذا تدانت فلیس علی خراب من خراج

***

محاسن اصفهان/ ترجمه حسین بن محمد آوی، ص: ۱۴۷

ذکر هشتم

محاسن اصفهان/ ترجمه حسین بن محمد آوی، ص: ۱۴۸

[ذکر هشتم] در وصف مصلّی و کوهچه و اسماء الرّجال و بزرگان متفنّن و متنسّک و متألّه و ابدال که از اصفهان پیدا شده اند، و در این هر دو مقام مأنس ساخته و مأوی گرفته، و سادات عظام و نقبای کرام اصفهان

اشاره

قال المترجم- تجاوز اللّه عنه-:

إلّا یا طیب أنفاس الشّمال تقبل حاجتی و اسمع کلامی

إذا أوتیت قبل الصّبح هباتنفح بالعبیر إلی مقامی

بأصفهان أرضی و المصلّی و جیّ و الجبیله بالتّمام

و وادی زندروذ و حافتیهامنازل عیشنا عند المنام

بشهرستان و الطّهران طابت لذاذه اعتناق و انضمام

اعد ذکرا و کرّرها کلاماسلاما سالما من مستهام

و قل منّی لها قولا لمولی ملیک من بنی حام و سام

لنا من شوق کوهچه و المصلّی غرام فی غرام فی غرام

از جمله محامدی که بدان جهت این خطّه، سر تفوّق و استعلاء در میان ممالک از قلل جبال می گذراند، و به بلندی و شکوه،

نژنـدی و انـدوه بر دل سـنگین هر کوه می نهـد، و مدائحی که اگر بر مقتضای: «وَ لَوْ أَنَّ ما فِی الْأَرْضِ مِنْ شَـجَرَهٍ أَقْلامٌ وَ الْبَحْرُ یَمُدُّهُ مِنْ بَعْدِهِ سَبْعَهُ أَبْحُرٍ» زمین

اصـفهان و مصـلّی و اشـجار ماربین و جی و شطّ زنـدرود و مغیض گاوخوانی، به جملگی، کاغـذ و قلم و مداد و دوات گردد، هزار یک آن به همه زبان منارها

اصفهان تحریر

محاسن اصفهان/ ترجمه حسین بن محمد آوی، ص: ۱۴۹

و تقریر نتوان کرد. دو مقـام شـریف و دو مکـان عـالی انـد در آن حوالی: یکی مصـلّی و دیگر کوهچه که هریـک از ایشان به حقیقت ضامن تقبّل صلوات اهل خلوات است، و متقبّل استجابت دعوات ارباب طاعات و عبادات، نزهت گاه

شیدایان، و تفرّج جای بی سر و پایان، آرامگاه هر بی نوایی، و پناهگاه هر تنهایی، مهبط زمره کرّوبیان و محطّ رحمت روحانیان، نسیم انس، انس از مقامات کریمه آن هر دو متنسّم، و غنچه گلبن قدس از روح رواح رباطات عظیمه و مصانع قدیمه ایشان متبسّم، نور حدقه عارفان جمیل و عاشقان جمال از نور حدیقه مساجد زکیّه و مشاهد علیّه آن روشن، و دل درماندگان گناه و شرمساران روی سیاه را از مشرق و مغرب صفو عفوّ آب و خاک پاک آن زمین، شربت شفا و داروی درمان، و اماکن مبارکه و بقاع شریفه، تماشاگاه و گلشن، ملازمان و معتکفان آن را از آفتاب غفران بر سر سایه و رضوان هم خانه و همسایه، و در حضرت ملک متعال بر ذروه رحمت، برترین پایه، یکی وادی تقوی و یکی کان ورع، یکی طور و یکی عرفات، یکی قصور و دیگر غرفات، یکی وادی ایمن و یکی کوه یمن، آن مقام خلیل و این محلّ حبیب، آن میقات موسی و این مرقات عیسی، این سقط لوی آن غمدان، آن حومل این محوّل، این توضح آن مقرّات، آن نجد، این لبنان، این جی، آن لبنان، فی الجمله آن عرش ملک، این عریش ملک، و از جمله منظومات که در وصف آن هر دو گفته اند، قال ابو سعید محمّد الرّستمی:

له عیش بالمدینه فاتنی أیّام لی قصر المغیره مألف

حجّی إلی باب الحدید و کعبتی باب العتیق و بالمصلّی الموقف

و اللّه لو عرف الحجیج مکانئامن زنروذ و جسره ما عرفوا

لو شاهدوا زمن الرّبیع طوافنابالخندقین عشیه ما طوفوا

زار الحجیج منّی و زار ذو و الحجی جسر الحسین و شعبه فاستشرفوا

و رأوا ظباء الخیف فی مغناته فرموا

هنالک بالجمار و خیفوا

أرض حصاها لؤلؤ و ترابهامسک و ماء المد منها قرقف

محاسن اصفهان/ ترجمه حسين بن محمد آوى، ص: ۱۵۰

و قال ابو غالب هاشم بن الحسن بن محمّد الرّستمى:

إذا احيا البلاد لنا حياهاو اروى من عز إليه صداها

سقى الأرض المدينه ماء وردزكّى العرف لا يسقى سواها

و ردّت عاجلا ايدى اللّيالى عليها ما نضته من حلاها

لقد كانت لنا فى ساحتيهاقديما لا تعفت ساحتاها

حدائق دونها جنّات عدن ترى الرّواد فيها ما تريها

يذلّ الدّر منتثرا حصاهاو يخزى المسک منتشرا ثريها

احاط بها لذى القرنين سوراناف على المجره و امتطاها

و افدان طلبن لدى الثّريّانثارا لم ينله فرقداها

ديار لم تزل ناسى عليهااسى خنساء إذ فقدت مهاها

فواها للمدينه كيف لاحت لأعينها السّخينه ثمّ واها

كعتره رستم و بنى زيادو أولاد الخصيب و من تلاها

من الغرّ الّذين سموا لمجدعليهم انزلت آيات طاها

نجوم ما توارى الأرض يومامحاسنها و إن وارت سناها

و شهره مشرق، شرف الدّين شفروه گويد، و الحق مضمون اين قصيده بر

اصفهان صادق:

ديدى تو اصفهان را آن شهر خلدپيكرآن سدره مقدّس وان عدن حورپرور

آن بارگاه ملّت وان تخت گاه دولت آن روی هفت عالم وان چشم هفت کشور

شهری چو خلد اکبر هم میوه هاش باقی هم فرش هاش مشکین هم تربتش مزعفر

محاسن اصفهان/ ترجمه حسین بن محمد آوی، ص: ۱۵۱ هم تخت گاه دارا هم توده گاه کسری هم کرسی سلیمان هم خانه سکندر

هر کوچه چو ناری محکم به مهر عصمت چون دانه دانه خانه با یکدیگر مجاور

ممکن که در حوالی بازارها نبودی گنجای هیچ سوزن از رسته های بی مر

معطی آن چو دریا دارنده غریبان رادان آن صدف وش از دل یتیم پرور

از غایت سخاوت زردار او تهی دست وز مایه قناعت درویش او توانگر

اکنون ببین در آن خلد طوبی بیخ کنده ولدان موبریده حوران کشته شوهر

شهری چو چشم خوبان

آراسته به مردم چون شد کنون ز مردم خالی چو چشم عبهر

همچون صباح کاذب خیطی ولی مبتّرهمچون سراب شوره خطی ولی مزوّر

آن جنّت ارم بین چون دودهنگ نمرودوان کعبه کرم بین چون بادیه مشمّر

لطف خدای دیدی اکنون سیاستش بین انواع لطف دیدی آثار قهر بنگر

شایستی ار زمانه بدریدی از گریبان تا دامن گریبان شش صدره مششدر

مشک از عنّاب چین در شد پیر همچو کافورلؤلؤ ز غصّه در بحر شد تیره همچو عنبر

محاسن اصفهان/ ترجمه حسین بن محمد آوی، ص: ۱۵۲ نحل ار بداند این حال ممکن که گردد از سهم شهدش چو شحم حنظل مومش چو سنگ مرمر

عیسی پرست را گو می خوان زبور و انجیل کاین جا رها نکردند نه مصحف و نه دفتر

آتش پرست را گو بر خور ز نار و زنّارکاین جا نماند قطعا نه مسجد و نه منبر

بنگر بدین عجایب طوفان و نیست جودی دجّال و نیست مهدی غرقاب و نیست معبر

الحق ستوه گشتم زین شهر بی سروبن وین مردم پریشان چون عضوهای بی سر

یارب مرا برون بر زین جا که حیف باشدیوسف به مهبط چه عیسی به مربط خر

و اگر چنان چه شروع رود در نعت بزرگان ماضی و فاخران غابر از دعایم بیوت ریاست، و وسائط عقود زعامت، و خداوندان کرم و اولوا الفضل وسعت و طول، و متقدّمان حسیب الطّرف نصیب الاصل، و ایراد طرفی از ابنیه و مقامات و امکنه و اوطان از طاق و رواق میادین مجالس و رفعت علوّ ایوان و ایضاح بعضی از مزاولت و مباشرت ایشان امر جلیل و شغل خطیر را از هر نوع بر موجبی که حمزه اصفهانی در کتاب

اصفهان، افاضت فرموده، و علیّ بن حمزه بن عماره در کتاب مسمّی به قلائد الشّرف

ایراد کرده به ملالت انجامد، و رساله در کلالت بماند.

بلی چون پیوسته این شهر و همیشه این نواحی از روزگار و سال های گذشته و قرن های نوشته از بزرگان و متقدّمان و ائمّه متبحّر در اسالیب علوم و آداب و فنون معارف و درر

محاسن اصفهان/ ترجمه حسین بن محمد آوی، ص: ۱۵۳

صدف معالی، و غرر سدف ایّام و لیالی، إلی یومنا هذا خالی نبوده، چنان که بیشتر آن را در آفتاب گردش و کبودی آسمان شبه و مثل و مانند نبوده، بعضی از ایشان که بعید العهد بودند، و به ادراک عصر ایشان دست رس نبود، خوض در باب حصر ننمود، و چون حمزه اصفهانی در کتاب خود در احصای ایشان سخن تعداد اعداد به امداد امتداد مقرون گردانیده بود، اختصار بر آن از آن تجاوز نمود.

فامّا جمعی که من در ایّام ایشان یا نزدیک بدیشان مولود و موجود گشتم، و در عداد ایشان محصور و معدود، در اقتفای ایّام، گام بر گام ایشان می نهادم، و چون مصلّی در پی سابق عنان هوس به دست طلب می دادم، و چون به حدود و اعوام از ایشان متأخّر افتاده بودم، جدود و اعمام در مراتب و فضائل مقدّم راه می نمودم تا بر فهرست مجرّد اسماء الرّجال از فقها و علما و حکما و اطبّا و شعرا و متکلّمان و اهل جدل و نحو و تصریف و سایر اجزای فضلیّات و علما و قرّاء و حفظه و ناقلان احادیث و سنن و فصحای خطبا و صلحای واعظان و نصحای مذکّران و اهل ذکر و اصحاب شکر، و صائم النّهار و قائم الاسحار، و متعبّدان و نسّاک و معتمدان روایات و محقّقان

درایات و مدرّسان سور و آیات، و واقفان فصول و غایات، و هرکه را از این قبیل شمارند، و او را در میان فضلا در حساب آرند، درجات و طبقات هریک در فنّ منسوب با او در یک باب جمع، با اختلاط در اصل، و اختلاف در فرع، شمار کردم.

و بنده مترجم در این عصر، رایات همایون طبقه شجره طیّبه علوی که أَصْلُها ثابِتٌ وَ فَرْعُها فِی السَّماءِ برافراشت، و درجه فضایل و مرتبه قبائل ذرّیت نبوی و عترت مصطفوی بر جمله ایشان مقدّم داشت، و چون نمک در طعام، نه به تطویل در کلام، شرائف لقب، و لطائف نام سادات عظام و نقبای کرام که وجود و حضور ایشان، سبب صلاح و نظام و سداد و قوام امور معاش و معاد جهان و جهانیان است، و افضل و اکمل خصائص فضائل، و کمالات اعیان و امائل

اصفهان در این کتاب، به ذکر، مخصوص گردانید؛ چه به مدد و مطابقه نصّ جلیّ: إِنَّ اللَّهَ اصْطَفی آدَمَ وَ نُوحاً وَ آلَ إِبْراهِیمَ، الآیه، با حدیث صحیح: «إنّ اللّه اصطفی من ولد إسماعیل قریشا و من قریش هاشما» طیلسان مناقب و مناصب اصطفا و

ارتضا به شرف نام بزرگ اولاد مرتضوی و اکباد مصطفوی، معلّم و مطرّا است؛ چرا که اعتبار افتخار قریش و اقتدار انتماء هاشمی از دو طرف با پدر بزرگوار کرّار غیر فرّار، داماد و پسر عمّ و برادر احمد مختار- علیه السّلام- الملک الجبّار دو گوشوار عرش نامدار حسن و حسین که پدران سادات بزرگوار و نقبای روزگارند می رود، امّا از طرف مادر، فاطمه بنت اسد بن

هاشم، و از طرف پـدر، ابو طالب بن عبـد المطّلب بن هاشم و فرزندان دختر رسول و دل بندان بعل البتول را به تکلّف القاب و اطناب در این باب، چه حاجت،

صورت خوب چه محتاج به زیور باشد؟همه گفتی چو مصطفی گفتی

چنان که استاد شاعر فاخر سعید هروی- رحمه اللّه- گوید:

سادات نور دیده اعیان عالم انداز حرمت محمّد وز عزّت علی

فردا طعام وعده دوزخ بود کسی کامروز از محبّتشان نیست ممتلی

آخر:

للّه درّکم یا آل یاسیناو انجم الحق أعلام الهدی فینا

و بر مقتضـای صورت این ادرارنـامه که از دیوان خانه «لولاك لمّا خلقت الأفلاك» منشـیان قُلْ لا أَسْـئَلُکُمْ عَلَیْهِ أَجْراً إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِی الْقُرْبی در حقّ اولاد مصـطفی و احفاد مرتضـی، محرّر و مقرّر گردانیده اند، ایشان را بر جهان و جهانیان فضیلت مفاخرت و سرافرازی کـافی و وافی؛ چرا کـه بـه غیر از ایشـان هیـچ کس از اهـل زمیـن، شـرف اهلیّت رواتب انعـام نامتنـاهی پادشـاهی، و استحقاق عوارف و مراتب عواطف ادرار الهی نداشت، و ندارد، و صورت برات و ادرار، این است:

عمال و متصرّفان نواحی و بلوکات وَ الْأَرْضَ وَضَعَها لِلْأَنامِ برسانند از محصولات:

زُیِّنَ لِلنَّاسِ حُبُّ الشَّهَواتِ مِنَ النِّساءِ وَ الْبَنِینَ وَ الْقَناطِیرِ الْمُقَنْطَرَهِ مِنَ الذَّهَبِ وَ الْفِضَّهِ

محاسن اصفهان/ ترجمه حسین بن محمد آوی، ص: ۱۵۵

وَ الْخَیْلِ الْمُسَوَّمَهِ وَ الْأَنْعامِ وَ الْحَرْثِ عوض وجوه امیر المؤمنین علی- علیه السّـلام- که به موجب تفصـیل وَ یُطْعِمُونَ الطَّعامَ عَلی حُبِّهِ مِسْکِیناً وَ یَتِیماً وَ أَسِیراً بر سفره سخاوت طعامی مباح، لمن قد أکل در مهمان خانه «و داری مناخ لمن قد نزل» بر بندگان ما از دور و نزدیک و خاص و عام، صرف نموده است مبلّغ: وَ اعْلَمُوا أَنَّما غَنِمْتُمْ

مِنْ شَيْ ءٍ فَأَنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَ لِلرَّسُولِ وَ لِذِي الْقُرْبى و اين عارفه را در حقّ اولاد و احفاد مصطفوى و مرتضوى، ادرار مدام، و انعام مالاكلام تمام دور دور و عهد عهد، مقرّر و مسلّم دارند، و به نام ايشان، مجرى و ممضى (إلى أن يرث اللّه الأرض و من عليها) فَمَنْ بَدَّلَهُ بَعْدَ ما سَمِعَهُ فَإِنَّما إِثْمُهُ عَلَى الَّذِينَ يُبَدِّلُونَهُ تسليم گماشتگان هر عصر از فرزندان ايشان در هر شهر، چنان كه در خطّه

اصفهان كه اين طبقه بزرگ از ملك ايران بيشترند، تسليم برگزيده ايشان، و نقيب و مقتداى همگنان، مرتضى اعظم، مجتبى اكرم، خلف اعاظم النّقباء، سلاله العتره النّجباء، فخر آل عبا، تاج آل طه و يس، وارث رسول ربّ العالمين، قرّه العين اميرى المؤمنين، الحسن و الحسين، الأمير جلال الدّوله و الدّين، محمّد بن المرتضى السّعيد و النّقيب المجيد، علاء الحقّ و الدّين، اسماعيل الزّيدىّ الحسنىّ العلوى- لا زال معظما و مكرما و مبجلا- كه در ريعان شباب، من كلّ الوجوه فى كلّ باب به استعداد استقلال و استحقاق كمالات عزّ و علو بر اقران غلوّ نموده، و از همگنان در اهتمام به همم عاليه، و سپردن طريق سنن پسنديده، از اكرام و احسان، و ستردن سنن ناپسنديده در عقب آن، چون آباى طيّبين و اجداد طاهرين، نه از اهل

اصفهان؛ بلكه از ايران، گوى سبق انفراد به چوگان تخصيص ربوده، چنان كه اين قطعه، بدان ناطق است:

اى تو را از نعمت تأييد وافرتر نصيب اصفهان از لطف خلقت رشك جنّت شد به طيب

روضه اوميد از آب جود تو چون جى نضيرعرصه آز از صلاتت چون مصلّى شد رحيب

محاسن اصفهان/ ترجمه حسين بن محمد

آوی، ص: ۱۵۶ زندرود از بحر احسانت خورد آب معین ماربین از خوان انعامت برد دخلی خصیب

شاد زی کز غیب حالی شامل حال تو شدآیت نصر من اللّه رایت فتح قریب

مرتضای اعظم آن را می توان گفتن که اوچون جلال الدّین زیدی با نسب باشد حسیب

ای جهان مکرمت وی آسمان اقتداربشنو این فصل عجیب و بنگر این فضل غریب

در حسب تا مصطفی أنت الکریم بن الکریم در نسب تا مرتضی أنت النّسیب بن النّسیب

[از جمله متقدّمان عصر، و متأخّران بر موجب فهرست مذکور در محاسن]

اشاره

و از جمله متقدّمان عصر، و متأخّران بر موجب فهرست مذکور در محاسن:

نخست:

[متقدمان عصر]

[.۱] شیخ عبد اللّه بن محمّد بن جعفر حیّان،

[.۲] ابو عبد اللّه محمّد اسحاق یحیی منده،

[.۳] ابو نعیم احمد عبد اللّه اسحاق حافظ،

[.۴] ابو بکر اشنانی،

[.۵] ابو عبد اللّه ماشاذه،

[.۶] ابو سهل عمر،

[.۷] احمد صفّار،

[.۸] ابو بکر احمد موسی مردویه،

[.۹] عبد اللّه ابو القاسم،

[.۱۰] ابو بکر ابو علی،

[۱۱.] ابو بکر ابو القاسم،

[۱۲.] جعفر معروف به قاضی،

[۱۳.] ابو عبد اللّه محمّد ابراهیم معروف به یزدی جرجانی،

[۱۴.] ابو سعد نقّاش،

[۱۵.] ابو عیسی مافرّوخی،

[۱۶.] ابو احمد عسّال،

[۱۷.] ابو الحسن علی عبد اللّه عمر،

[۱۸.] علی ماشاذه،

[۱۹.] ابو بکر قصار،

[۲۰.] ابو الفتح بنجیری،

محاسن اصفهان/ ترجمه حسین بن محمد آوی، ص: ۱۵۷

[۲۱.] ابو بکر مقری،

[۲۲.] ابو عبد اللّه ملنجی،

[۲۳.] احمد جعفر فقیه،

[۲۴.] ابو سعد جوهری،

[۲۵.] عبد اللّه ابو بکر ریذه،

[۲۶.] ابو الحسن معروف به واره،

[۲۷.] ابو بکر ابو الحرث،

[۲۸.] بوبکر فورک،

[۲۹.] ابو بکر محمّد،

[.۳۰] عبد اللّه علی ماشاذه، محاسن اصفهان/ ترجمه حسین بن محمد آوی ؛ ص۱۵۷

[.۳۱] ابو بکر محمّد عبد اللّه ریذه،

[.۳۲] ابو عبد اللّه مردویه،

[.۳۳] محمّد یوسف بنا،

[.۳۴] شیخ علی سهل،

[.۳۵] ابو علی بغدادی،

[.۳۶] محمّد بن عبد الواحد عبید اللّه،

[.۳۷] فضل عبید اللّه،

[.۳۸] استاد ابو سهل صعلوکی،

[.۳۹] ابو القاسم دارکی،

[.۴۰] قاضی ابو نصر سیبویه،

[.۴۱] ابو القاسم فضل بن سهل،

[.۴۲] ابو بکر محمّد علی واعظ،

[.۴۳] علی اسواری،

[.۴۴] ابو منصور معمر،

[.۴۵] ابو منصور اسماعیل،

[.۴۶] ابو منصور خیّاط فقیه،

[.۴۷] ابو القاسم فضل عبد الواحد،

[.۴۸] حسن عیسی فقیه،

[.۴۹] محمّد علی جوزدانی،

[.۵۰] ابو محمّد طهرانی مقری،

[.۵۱] ابو الحسن گاری،

[.۵۲] محمّد معروف به فتح فرضی،

[.۵۳] ابو الحسن زنجویه،

[.۵۴] محمّد مصری،

[.۵۵] ابو المظفّر عبد اللّه شعیب مقری،

[.۵۶] ابو علی حسین عبد اللّه منجویه،

[.۵۷]

ابو الحسن ابو عبد اللّه اللّنبانی،

[۵۸.] اشرف جعفری،

[۵۹.] احمد ابو سعد عبد الجبّار بشرویه،

[۶۰.] ابو سعد محمّد احمد جعفر واعظ،

[۶۱.] قاضی مقدّم،

[۶۲.] ابو البدر محمّد احمد ابو ابراهیم،

[۶۳.] ابو محمّد عبد اللّه محمّد لبان،

[۶۴.] ابو القاسم عزیز محمّد معبد حمد عمران حمد داهر،

[۶۵.] ابو بکر معروف به جشمجی،

[۶۶.] احمد ماطرقانی،

[۶۷.] قاضی ابو محمّد عبد اللّه ابو الرّجا،

محاسن اصفهان/ ترجمه حسین بن محمد آوی، ص: ۱۵۸

[۶۸.] محمّد فضل حلاوی،

[۶۹.] عبد اللّه محمّد یحیی منده،

[۷۰.] ابو الحسن عیسی حسن آبادی،

[۷۱.] عبد الواحد معروف به مصری،

[۷۲.] ابو الفتح انصاری،

[۷۳.] ابو الحسن علی معروف به سودانی،

[۷۴.] ابو علی حریونس،

[۷۵.] ابو الغیث عبد الملک مظفّر عطّاش،

[۷۶.] علی شجاع مصقلی،

[۷۷.] پسرش شجاع،

[۷۸.] عایشه کرکانیه ورکانیه،

[۷۹.] کریمه دختر ابو سعد ممچه،

[۸۰.] ابو الفتح منصور حسن علی.

از متأخّران هم عصر صاحب محاسن:

[۱.] شیخ رییس ابو عبد اللّه قاسم فضل،

[۲.] ابو محمّد عبد الواحد محمّد کرواآنی،

[۳.] ابو بکر عمرو محمّد معروف به شیرازی،

[۴.] ابو سعد دارانی،

[۵.] ابو منصور شکرویه،

[۶.] حمد فورویه،

[۷.] غانم محمّد عبد الواحد،

[۸.] غانم حسین خصیب،

[۹.] ابو شکر غانم عبد الرّحیم،

[۱۰.] ابو المظفّر شهدل،

[۱۱.] ابو غالب هبه اللّه محمّد هارون،

[۱۲.] ابو الفضل حمد احمد معروف به حدّاد،

[۱۳.] ابو القاسم مقرن،

[۱۴.] ابو سعد معروف به مطرز،

[۱۵.] محمّد ابو سعد بغدادی،

[۱۶.] ابو سعد عبد الوهّاب،

[۱۷.] مفضّل اشرف،

[۱۸.] احمد معروف به جلّودی،

[۱۹.] محمّد عمر عزیزه،

[۲۰.] مطیار احمد رندان رستمی،

[۲۱.] محمّد ابو نصر کرواآنی،

[۲۲.] ابو طاهر فرقدی،

[۲۳.] الکیا ابو فیلکیا گیلی،

[۲۴.] ابو احمد یحیی زکریّا،

[۲۵.] الکیا ابو اسحاق ابراهیم،

[۲۶.] ابو جعفر محمّد حسن علی اصفهانی فقیه،

[۲۷.] ابو الفضل عبد الواحد سعد محمّد

محاسن اصفهان/ ترجمه حسین بن محمد آوی، ص: ۱۵۹

سعید،

[۲۸.] ابو العلا عبد الکریم احمد منصور محمّد سعید،

[۲۹.] ابو القاسم

عبد الرّحمان محمّد یحیی منده،

[۳۰.] ابو نصر پسر سیبویه،

[۳۱.] سلیمان ابراهیم سلیمان،

[۳۲.] احمد بشرویه،

[۳۳.] ابو مضر جریر،

[۳۴.] الشّریف عباد جعفری.

[کلام در ذکر اســتادان متبحّر در علم نحو و اعراب، و متبصّـ ر غرایب فنّ تصــریف کلمه و اشتقاق ابنیه و حافظان لغات اعراب، و فحول شــعرای سخن منقّح، و اصول اختراع معنی مستملح عربی و پارسی، و فاخران اهل توقیع و انشاء، و ماهران اصل ترصیع و املاء، علی سبیل التّفصیل]

اشاره

بعد از این در عقب مناسب باشد: به تقفیه کلام در ذکر استادان متبحّر در علم نحو و اعراب، و متبصّر غرایب فنّ تصریف کلمه و اشـتقاق ابنیه و حافظان لغات اعراب، و فحول شعرای سـخن منقّح، و اصول اختراع معنی مسـتملح عربی و پارسـی، و فاخران اهل توقیع و انشاء، و ماهران اصل ترصیع و املاء، علی سبیل التّفصیل:

اوّل متقدّمان

[۱.] شیخ علی مرزوقی،

[۲.] شیخ ابو عبد اللّه خطیب،

[۳.] ابو سعید رستمی،

[۴.] ابو مسلم طاهر محمّد عبد اللّه حمزه،

[۵.] ابو الحسن سریش،

[۶.] ابو حفص ابو علی،

[۷.] ابو الحسن علی ابو القاسم،

[۸.] ابو العلاء سهلویه هرندی،

[.۹] ابو الفرج هندو،

[.۱۰] ابو محمّد عبد اللّه خازن،

[.۱۱] ابو على ابو العلا،

[.۱۲] ابو الحسن ابو عبد اللّه،

[.۱۳] ابو طاهر خيّاط،

[.۱۴] ابو محمّد فرقدى ملقّب به قوام الملك،

[.۱۵] محمّد ثابت،

[.۱۶] ابو منصور پادشاه نميرى،

[.۱۷] ابو الطيّب منده،

[.۱۸] ابو الفتح رجاء يحيى،

[.۱۹] سعد ابو الفتح،

[.۲۰] ابو الفتح احمد على مافرّوخى،

[.۲۱] ابو القاسم راغب،

[.۲۲] ابو مضر زراره فاخر،

[.۲۳] ابو مطهّر مجلدى ابو عبد اللّه بادى،

[.۲۴] ابو على اردستانى،

[.۲۵] عبد الواحد عبيد اللّه،

[.۲۶] ابو على بادى،

[.۲۷] حسين خوانسارى جربادقانى،

[۲۸.] ابو المظفّر منصور حمد زایده،

[۲۹.] عبد الصّمد دلیل،

[۳۰.] ابو القاسم عبد الواحد زکریّا،

[۳۱.] محمّد ابو سعد وزیر،

[۳۲.] ابو علی اسماعیل وثابی،

[۳۳.] ابو مضر مفضّل احمد احموله،

[۳۴.] ابو زید علی قاسم،

[۳۵.] ابو عبد اللّه ابرقوهی،

[۳۶.] ابو علی سبط الوزرا،

[۳۷.] ابو الفضل احمد محمّد شهمردان،

[۳۸.] ابو الفرج یونس،

[۳۹.] ابو نصر محمّد جرباذقانی،

[۴۰.] ابو الفضل جعفر عبد اللّه محمود،

[۴۱.] ابو بکر کوکبی،

[۴۲.] ابو الفضل کوکبی،

[۴۳.] طاهر محتسب،

[۴۴.] عبد الواحد محمّد خصیب عسال،

[۴۵.] استاد اعز ابو الفضل،

[۴۶.] ابو نصر روجومید،

[۴۷.] ابو

المرجا،

[۴۸.] اشرف علوی وردی،

[۴۹.] ابو سعد خرزاد،

[۵۰.] ابو الفتح زرنزاد،

[۵۱.] ابو الفضل زید بیوردی،

[۵۲.] ابو العبّاس خوزانی،

[۵۳.] ابو القاسم علی محمّد بدیع،

[۵۴.] ابو الفتح حسن اسماعیل ابو زید ابوی،

[۵۵.] ابو نصر حامد،

[۵۶.] استاد بوزید تیجابادی،

[۵۷.] ابو القاسم بوزید،

[۵۸.] ابو سعد بختکینی،

[۵۹.] ابو عبد اللّه انداآنی،

[۶۰.] ابو سعد قمی،

[۶۱.] فتح کرجی،

[۶۲.] ابو مضر باعدنان پسر ابو الفوارس،

[۶۳.] حمد ورکانی،

[۶۴.] ابو الفرج عبد اللّه عبد الواحد،

[۶۵.] ابو الفتح ابو الفیّاض،

[۶۶.] ابو علی سهلویه،

[۶۷.] علی بندار مؤدّب،

[۶۸.] استاد اوحد ابو محمّد حکیم ابو الوفاء مرزوقی،

[۶۹.] ابو مسلم مهریزد،

[۷۰.] محمّد جوهری واعظ،

[۷۱.] کامروا بطه،

[۷۲.] استاد ابو طالب منصور احمد،

[۷۳.] ابو المظفّر ناجیه،

محاسن اصفهان/ ترجمه حسین بن محمد آوی، ص: ۱۶۱

[۷۴.] ابو الفضل حمد محمود،

[۷۵.] ابو عبید معروف به ضرّاب،

[۷۶.] ابو نصر پنجابادی،

[۷۷.] ادیب ابو حاتم محمّد حسن بادی.

شعرای پارسی

[۱.] تیمارتی،

[۲.] ابو نصر کذه،

[۳.] ابو المظفّر جنابادی،

[۴.] ابو الفتح قولویه،

[۵.] علی بزّاز،

[۶.] ابو الفتح با جعفر،

[۷.] علی احمد له،

[۸.] ابو نصر خشّاب،

[۹.] ابو الفتح حمد محمود نکروذه،

[۱۰.] استاد کافی ابو الفضل زید حسین علی قاسم،

[۱۱.] استاد مهذّب ابو طاهر قمی،

[۱۲.] شیخ ابو نصر محمود قاسم فضل،

[۱۳.] ابو الرّجا حسن محمود محمّد عوذ،

[۱۴.] ابو غالب قاسم محمّد رستمی،

[۱۵.] ابو زید حسن محمّد یزید،

[۱۶.] ابو الفضل اسماعیل محمّد جرباذقانی،

[۱۷.] ابو العبّاس احمد عبد اللّه بنداری،

[۱۸.] ادیب ابو عبد اللّه حسین نطنزی،

[۱۹.] شیخ ابو الفضل سعد حسین مافرّوخی،

[۲۰.] ابو محمّد عبد اللّه معلّم،

[۲۱.] ابو علی بنان قمی،

[۲۲.] ابو العلا ابو علی مهروقانی،

[۲۳.] بختیار بنیمان،

[۲۴.] استاد ابو نصر عبد الواحد مطهّر،

[۲۵.] ابو الرّجا حامد محمّد له،

[۲۶.] ابو القاسم علی حمزه مشهدی،

[۲۷.] ابو محمّد ابو المعالی فرقدی،

[۲۸.] ابو یعلی عبد الرزّاق منشی،

[۲۹.] پسرش استاد ابو

المعالی،

[.۳۰] ابو نصر جرباذقانی معروف به دواتی،

[.۳۱] ابو منصور احمد مظفّر ورّاق تمیمی،

[.۳۲] هشفروزخره بنیمان،

[.۳۳] شیخ ابو حفص جاری،

[.۳۴] ابو نصر بوحفص جاری،

[.۳۵] استاد کامل، ابو نصر زمیل،

[.۳۶] ابو نصر زکویه،

[.۳۷] ابو سعد مطهّر سهل،

[.۳۸] ابو البدر ابو القاسم ابو طالب،

[.۳۹] ابو محمّد ابو سعد چکله،

محاسن اصفهان/ ترجمه حسین بن محمد آوی، ص: ۱۶۲

[.۴۰] ابو العزیز هاشم چکله،

[.۴۱] ابو الفضائل عباد با عدنان بوالفوارس،

[.۴۲] ابو الفتح سودرگانی،

[.۴۳] عبد الغفّار کفوتر پرا،

[.۴۴] محمّد ابو سعد فضاض،

[.۴۵] محمّد احمد ادیب معروف به صفّار،

[.۴۶] ابو مسلم عبد العزیز محمّد فضل،

[.۴۷] محمّد معروف به دوایی،

[۴۸.] ابو المعالی عباد منصور ابو اسود،

[۴۹.] ابو مضر طالب غیاث،

[۵۰.] سعد عصمه،

[۵۱.] ابو المرجا سبط عبدوس،

[۵۲.] نصر طرازی،

[۵۳.] محمّد فضل احمد شملکی شرفی،

[۵۴.] سراج ازهری مافرّوخی،

[۵۵.] ابو الحسن مهدی معروف به همام،

[۵۶.] ابو الفضل در فیروز فخری.

[ذکر حاذقان فلاسفه و هندسه و متفرّسان نجوم و متکیّسان طب]

اشاره

ذکر حاذقان فلاسـفه و هندسه و متفرّسان نجوم و متکیّسان طب که در علم آفاق و انفس مهر مهارت و مهر فراهت بر لب و دل دارنـد، و در شب دیجور، منازل دور، و دقایق و درجات مبدعات افلاک، از سـر وقوف، چابک و چالاک شـمارند، و به لطف علاج و حسن تدبیر و تصرّف در طباع و مزاج، مرده از لب گور بازآرند،

متقدّمان:

[۱.] ابو علی مسکویه،

[۲.] یوسف یهودی،

[۳.] ابو الحسین صوفی،

[۴.] یعقوب یهودی،

[۵.] ابو بکر مطرز،

[۶.] ابو منصور سمویه،

[.۷] محمّد على مقدر،

[.۸] محمّد احمد منجّم،

[.۹] ابو منصور ديلمه،

[.۱۰] ابو الفتح محمّد عبد اللّه ممچه معمر،

[.۱۱] فرج زره،

[.۱۲] ابو اسحاق مطرز،

[.۱۳] بهمنيار مرزبان،

[.۱۴] محمّد عبد الرّحمان مندويه متطبب،

[.۱۵] ابو عمرو قدامه،

[.۱۶] ابو الحسن على عبد الرّحمان،

محاسن اصفهان/ ترجمه حسين بن محمد آوى، ص: ۱۶۳

[.۱۷] ابو الحسين معروف به بلفرج،

[.۱۸] ابو الفرج رجاء بن نصر معروف به بلفرج،

[.۱۹] ابو سهل كحّال،

[.۲۰] ثابت فرج،

[.۲۱] سهل يهودى،

[.۲۲] ابو الفرج معروف به ور زرده.

متأخّران معاصر او

[.۱] شيخ ابو نصر محمود قاسم فضل،

[.۲] سروشيار بنيمان،

[۳.] ابو علی حسن محمّد،

[۴.] ابو الفتح محمّد عبد اللّه شاکرد خازمی،

[۵.] ابو علی دیزویه معروف به قزوینی،

[۶.] حکیم ابو طاهر،

[۷.] حکیم ابو الفرج یوحنّا،

[۸.] ابو طاهر ثابت،

[۹.] عمر متطبب،

[۱۰.] نعمان سعد،

[۱۱.] ابو زید سعد.

و از آن جمله که

اصفهان را به قدم میمون و مبارک، مشرّف و مکرّم گردانیده اند از اهل بیت پیغمبر- علیه و علیه السّلام-:

[۱.] امیر المؤمنین الحسن بن علیّ بن ابی طالب- علیهما الّسلام و الرّضوان-؛

[۲.] عبد اللّه زبیر به وقت توجّه به گرگان؛

[۳.] عبد اللّه بن عامر کریز سبط عبد المطّلب.

و از جمله فضلای ادب، و علمای لغت عرب:

[۱.] اصمعی،

[۲.] محمّد هشام،

[۳.] ذو الرّمه،

[۴.] جرمی صالح بن اسحاق،

[۵.] ابو عمرو،

[۶.] قطرب نمیری.

محاسن اصفهان/ ترجمه حسین بن محمد آوی، ص: ۱۶۴

و بعضی منظومات مدائح و محاسن عربی و پارسی که فضلای جهان و فصحای زمان از قدیم باز تا غایت از حسن اعتقاد و میل و لطف هوس به هر وقت هرکس به وصف

اصفهان و نواحی آن، بدان رطب اللّسان و رجیع النّفس بوده، واجب و لازم

است جهت تناسب و قوّت ترکیب را ذکر کردن و در قلم آوردن، و اللّه هو الموفّق. فمنها ما قال الأديب ذو اللّسانين ابو عبد اللّه الحسين بن محمّد النّطنزى- رحمه اللّه-:

حوت أصفهان خصالا عجابابها كلّ من يشتهيه استجابا

هوآء منيرا و ماء نميراو خيرا كثيرا و دورا رحابا

و تربا زكيا و نبتا روياو روضا طريا يناغى السّحابا

و فاكهه لا ترى مثلهانسيما و لونا و طعما عجابا

تفيد الأعلاء برءا كمايفيد الرّبيع الرّياض الشّبابا

و زاد محاسنها زنّرودمياها كطعم الحيات عذابا

تقدرها و الحصى تحتهالجينا فويق الّلآلى مذابا

و كالرّقش حايره فى مضيق إذا اضطرب الموج فيه اضطرابا

و كالسّابغات إذا ما جرت عليه الصّبا فكسته الحبابا

و فيها فصول الزّمان اعتدلن فلا فصل إلّا و ما فيه طابا

فلا البرد يردى و لا الحر يوذى و لا الرّيح يقذى و تذرى ترابا

ترى ابن ثلث بها يستفيدحديث الرّسول و يتلو الكتابا

و من فوقه حافظا كاتباأديبا نجيبا يبارى النّجابا

و قوما سراه رحاب البنان عراب اللّسان و ما هم عرابا

بدور المآثر رأيا مصيبابحور المكارم مالا مصابا

فأطيب بها ساده قادهو أطيب بهم بلدا مستطابا

و لست ترى مثلها فى البلادو لا مثلهم فى البرايا صحابا

محاسن اصفهان/ ترجمه حسين بن محمد آوى، ص: ۱۶۵

و قال ابو طاهر البسطامی:

قالت و لا مستنکرمن قدره الرّب القدیر

ان یبدع الفردوس لیس علیه ذلک بالعسیر

إن شاء فوق الأرض أوفوق السّماء بلا مشیر

قد قال قوم انّهامن بعد بعثره القبور

کذبوا و حقّ اللّه و احتجواعلی کذب و زور

أو لیس جیّ جنّهاو لیس هذا بالشّهیر

أو لیس منها السّلسبیل و تربها فوق العبیر

حصباؤها المرجان بل یزری حصاها بالشّذور

هل دورها إلّا الّتی و عدا لآله من القصور

من ذا تأمّلها فلسم یتول بالطّرف الحسیر

ما زانها إلّا الّذی فضل الأنام بفضل خیر

هذاک فخرالملک هولی النّائل الجم الغفیر

غوث الطّرید المستکین و ناعش

الجد العثور

و قال ابو الفضل اسماعيل بن محمّد الجرباذقانى:

يا أصفهان سقيت الخمر صافيهإذ قلت لها سقيا غواديها

لا حبّذا جبل الرّيان من جبلاو حبّذا لى مصلّاها و واديها

بزند رود ديون قد مطلت بهاو ان اعش فزمانى سوف يقضيها

يا بقعه هى دار الخلد أو خلقت أنموذجا لنعيم دائم فيها

و زادها بهجه فيما يعدّ لهاان نصره الدّين فخر الملك راعيها

محاسن اصفهان/ ترجمه حسين بن محمد آوى، ص: ۱۶۶

و قال ابو العلاء بختيار بن بنيمان بن خرزاد الاصفهانى:

سقيت يا أصفهان من كوره مدحه صقع سواک منكوره

فالأرض عقد و أنت واسطهو البرّ شخص و أنّک الصّوره

و هل توازى النّجوم بدر دجى أم هل تبارى بنورها نوره

أحسن بها و الرّبيع مقتبل أزهارها كالبرود منشوره

وجد نور بصوب باكرهو جاد نوء بصوغ با كوره

و قابل الزّعفران نرجسه و غازل الأقحوان كافوره

و زند رود الضّحى بصفحته سبائک للجين مذروره

حبابه تنثنى على حبّک يخال اثر الصّفاح مشهوره

ينساب فى جريه على عجل كالايم يفلى الطّريق مذعوره

حكى ندى كف فخر مملكهالسّلطان بل بالخوف مأموره

و قال ابو محمّد اسماعيل بن ابى طاهر بن عبد الرّحيم:

تکفنی وصف أصفهان و أنّهالأطیب أرض اللّه جاد غمامها

بأیّ أقالیم البلاد نقیسهاو کلّ بلاد عبدها و غلامها

قد اعتدلت أوقاتها و فصولهاو ما استرمت یقظانها و منامها

لها شتوات لا یحاذر بردهاو أصیافها ما ان یخاف احتدامها

فمن حل جیّا لیس یثنی رحالهاو انسی حاجات بأخری بانتظامها

لتشرب ماء الزّنرود إذا اشتکت من السّقم نفس کی یخف سقامها

فدع ذا فیکفیها من الفخران قدت و فی ید فخر الملک هذا زمامها

فلقیاه بدران تغیب بدرهاو حذیاه قطران تقحط عامها

فلا أوحشت من عدله ما سری السّهی و غرد فی افنان أیّک حمامها

محاسن اصفهان/ ترجمه حسین بن محمد آوی، ص: ۱۶۷

و قال ابو الحسن الجوهریّ الواعظ:

سقی اللّه أصفهان دار

أحبّتی ففیها شموس طالعات و أقمر

و ورد و نسرین و آس و نرجس و روض اقاح کالنّجوم منوّر

و طیب هواء مستلذّ لرقهو صحّه ماء مستطاب و أنهر

و أشجار جیّ کالعرائس إذ بدت تضوع فی اردانها الدّهر عنبر

علیها ثمار مشتهاه کأنّمالذاذتها شهد و ثلج و سکر

و فیها ثیاب للملوک لطیفهو برد و دیباج و مرط و مئزر

و فیها نبات لایکون ببلدهغدا عاجزا عن مثله الیوم عسکر

و فیها خدود کالبدور و اعجزککثبان رمل لاتنی تتصغر

کان حنین الزّند رود خلالهاحنین اسود للمجاعه تزأر

تری مائها مثل اللّجین و أرضهاکجنّه عدن روضها یتعطّر

و معقلها القوم المظفّر من غدالذا الملک فخرا بل به الدّهر یفخر

و قال ابو غالب هبه اللّه بن محمّد بن هارون:

یا أصفهان لقد فقت البلادبما حویته من معان حار محصیها

بزنّرود الّذی یحکی تموجه میاه دجله إذ جاشت اوادیها

مصندل الماء وقت المدّ ازرقه کالکحل ان جزرت امواه وادیها

ینساب کالافعوان الصلّ مطرداو دور کردابه یحکی تلویها

خریره کزئیر الأسداذ فقدت اشبالها بعد ان باتت تراعیها

کانه و هلال الأفق طرزه فضیه طرزت بالتّبر تمویها

و من ریاض یروق العین رائقهاهنّ الجنان من الفردوس تشبیها

تضوع ارجاء و ها عند الصّبا ارجاکأنّها حشیت مسکا حواشیها

محاسن اصفهان/ ترجمه حسين بن محمد آوى، ص: ١٦٨ إذا الأزاهير عن اكمامها طلعت قضى العجائب منها عين رائيها

و اصفر فاقع فى أبيض يقق سبحان خالقها سبحان باريها

و من ثمار تراها من لطايفهابل من خصائص ما قدر كبت فيها

يا بلده فاقت الآفاق احمعهابرّا و بحرا فلا مصر يدانيها

ماء نميرا و جوّا سجسا ارجاو تربه عطر الكافور يحكيها

هذا و كم من أديب أنشأته إذاجار الأئمّه اخزتها دعاويها

و حسبها مفخرا ان الأجل اباالفتح المظفّر كافيها و راعبها

قوم له همه شماء قد وطئت عام الثّريا و حازتها مراميها

احيا معالم آداب احاط بهاخبرا

و نوه باسم الفضل تنويها

ممكنا من نواحی العلم مرتقيامن البلاغه فی أعلی مراقيها

لازال مشرقه أيّام دولته مادامت الزّهر تجری فی مجاريها

يقابل الفلک الجاری أوامره بالطّوع و القدر الماضی يواتيها

بر هم چيده مترجم در وصف

اصفهان و تخلّص به وزير غياث الدّين امير محمّد- نشر اللّه الويه عدله فی الآفاق-:

ای سواد مبارک معظّم وی مقام خجسته و خرّم

ای ز شرم جمال تو شده کم در زوايای زينت تو ارم

وی ز تعظيم منصب تو زده بوسه بر پای حرمت تو حرم

هم رواق تو چون فلک عالی هم اساس تو چون ثری محکم

شرم را روی چرخ شد چون نيل رشک را اشک خلد شد چو به قم

کعبه دولتی از آن آرندسوی تو سجده جمله عالم

خاک صحنت شمامه عنبرآب رودت رشاشه زمزم

محاسن اصفهان/ ترجمه حسين بن محمد آوی، ص: ۱۶۹ صحن صحرات بسدين گلشن مرغزار تو زمرّدين طارم

اصفهانی نه آسمانی توو افتاب تو آسمان کرم

خواجه مملکت وزير جهان آصف عهد رای رای اعظم

بحر احسان غياث دولت و دين آن محمّد جمال عيسی دم

بر درش کم ترين غلام قبادبنده بنده اش سکندر و جم

آن وزير وزير زاده که او است به وزارت نسيب تا آدم

آخر:

خه که رضوان در فردوس گشاداصفهانی است چو مینو خوش و شاد

دور باد از حرم خطّه اوچشم بد یا رب و دست بیداد

خویش و بیگانه در این کعبه امن همه با طبع خوش اند و آزاد

با رخ سرخ همه چون لاله با سر سبز همه چون شمشاد

از زمین سیم همی روید خاک وز هوا مشک همی بارد باد

باغ ها راست ز جلاب مزاج شاخ ها راست ز شکر بنیاد

از بقایای مؤائد تا حشرآرزو زله صدگونه نهاد

آتش فتنه فرو رفت به خاک مردم آسوده نواحی آباد

با چنین آب و هوا اصفاهان خوش تر از مصر و حجاز و

بغداد

اثر عدل وزیر ملک است که جهان جمله چو اصفاهان باد

آخر:

ای چو سپهر هفتمین جای گرفته در زمی قرّه عین عالمی غرّه دهر ادهمی

محاسن اصفهان/ ترجمه حسین بن محمد آوی، ص: ۱۷۰ از درجات مرتبت خانه سعد اکبری وز شرفات منزلت ذروه چرخ اعظمی

صحن مقدّس تو شد حصن حرم ز ایمنی طاق مقرنس تو شد عرش علو ز معظمی

صرح ممرّد از صفت منظر تو ز مشرفی سدّ سکندر از ظرف باروی تو ز محکمی

چون غرفات هشت خلد نه درت از مرتّبی چون طبقات نه فلک شش سویت از منظّمی

بام و در مبارکت مرکز و سطح کبریاآب و هوای فرّخت نقطه و خطّ خرّمی

بر در تو رضا دهد شاه فلک به حاجبی باغ تو را سزا بود اوج زحل به طارمی

گرد حریم حرمتت کرده طواف آسمان بر کتفش مجره بین شقّه برد محرمی

آیینه دو دیده را خاک درت جلا دهداینت هوا که خاک او می کند آب زمزمی

همسر زر پخته شد قیمت خشت خام توتا تو ز روی مرتبت ملک وزیر عالمی

میر غیاث دین و حق خواجه ما محمّد آن کز کرم شمایلش هست ملک چو آدمی

ای که بخیل معرفت حفظ ثغر ملکتی وی که ز روی مقدرت پشت ملوک عالمی

هم به تکائب کتب بر در ملک حاجبی هم به مواکب کرم در ره دین مقدّمی

محاسن اصفهان/ ترجمه حسین بن محمد آوی، ص: ۱۷۱ بحر ضمیر انورت حقّه درّ مکرمت درج کلام معجزت لوح زبور مردمی

کرده بنای عدل را خامه تو مهندسی کرده نجوم فضل را خاطر تو مقوّمی

برّ تو وقت مکرمت داروی درد مفلسی عفو تو روز مقدرت پرده شوم محرمی

تیغ دهات کرده پی مسرع رای آصفی صیت سخات کرده طیّ فرش رسوم حاتمی

از نفحات عدل تو بر

صفحات مملکت هست دلیل مقبلی هست نشان مکرمی

ملک چو دید ضبط تو چست گرفت اصفهان دامن دولت تو را گفت أصبت فالزمی

آخر:

ای دولت را خجسته معهدوی صرح منقّش ممرّد

ایوان تو چرخ راست منظردرگاه تو خلق راست مقصد

بالای تو با سهی مقارن بنیاد تو در ثری مؤکّد

چار ارکانت که هشت خلدندهستند چو نه فلک مشیّد

مه را ز تجمّل تو زینت ماهی ز تحمّل تو در کد

دیوار سرای تو کواکب بوسیده چو حاج سنگ اسود

فرش افگن صدر تو است عیوق چوبک زن بام تو است فرقد

بر بوی قبول باغ کاران رضوان کرده بهشت را رد

پرفرش ستبرق است و سندس بستان تو از گل مورد

هم کسوت سوسنش مطرّاهم زلف بنفشه اش مجعّد

محاسن اصفهان/ ترجمه حسین بن محمد آوی، ص: ۱۷۲ برگ شجرش خزان و نوروزهم زرّ طلا و هم زبرجد

آیت ز لطف به ذوق کوثرخاکت ز شرف به قیمت ند

از قصد تو دست و پای احداث در سلسله قضا مقیّد

در عهد وزیر ملک پرورخرشید جلال چرخ مسند

آن آل رشید را خلاصه وان مردم دیده اب و جد

فرزانه غیاث دین و دولت مخدوم جهانیان محمّد

ای بر تو از سپاس فارغ وی جود تو از ریا مجرّد

رسم ستم از تو گشته مدروس اسم کرم از تو شد مجدّد

آیات کفایت از تو محکم و اخبار سیادت از تو مسند

یأجوج فساد منزوی شدتا کرد سداد تو بر او سد

تسکین هزار فتنه سازدکلک دو زبان تو به یک مد

تا یاد کنند اهل دانش از شعر عبید و صوت معبد

پیوسته قواعد کرم بادبر عرصه حشمتت ممهّد

این ترجمه از حسین آوی ای بر قد تو قباء سؤدد

بستان و بده ثناء و نعمت در عزّ مقیم و جاه سرمد

کاندر همه وقت ذکر احرارزین دادوستد شود مخلّد

***

محاسن اصفهان/ ترجمه حسین بن محمد

آوی، ص: ۱۷۳

ذیل کتاب

محاسن اصفهان/ ترجمه حسین بن محمد آوی، ص: ۱۷۴

ذیل کتاب این است ترجمه محاسن

اصفهان و شمّه ای از ذکر صفات و شرح ذات شهر و نواحی آن اگرچه به حسن توفیق و منّت پروردگار ذو المنن عزّ شأنه و یمن اتّفاق دیباجه این کتاب به شرف القاب همایون و اسم اعظم میمون وزیر سلطان نشان لا زال للمستغیثین غیاثا و صمدا و للمستعینین عونا محمّدا به قدر کد و حسب سعی و جهد، چهره عروس مرغوب مودود و مخدّره مطلوب و مقصود فی ابهی منظر و اشهی ملبّس از ورای حجب عبارت عربی روی نمود، و از مجدّدات به تقریر پارسی آن چه واقع بود بر آن افزود، فامّا از روی انصاف و راه راستی، بعد از اقرار به فتور، و اعتراف به قصور:

هر چه گفتیم در اوصاف کمالیّت اوهم چنان هیچ نگفتیم که صد چندین است

و اگر چنان که بر کره خاکی و ربع مسکون در برّ و بحر و کوه و هامون از جهت لطافت و صفاوت و منفعت و هنائت آب و هوای

اصفهان و طیب طینت و رتبت تربت و صلابت صلصال آن و نتایج و متولّدات امزجه و طبایع حیوانی و نباتی و عدنی و کیفیّت تماس اسطقسات، کسی را منع معارضه ای یا ردّ مجادله ای متوجّه هست یا حور و رضوان را یا سکّان قصور خلد برین را بر این ریاض جنّات وش و حیاض حیات بخش و رود زرّین شیرین با حرکات و فایده، و خاک عنبرین پربرکات و مائده، دعوی تفاوت یا نسبت قصور باشد، من معترفم ز بو علی سینا پرس، که مدّت عمر، بعد از تتبّع قوانین و قواعد ارباب

محاسن اصفهان/ ترجمه حسین بن محمد آوی، ص: ۱۷۵

و اصحاب طبیعی، و تفحّص به تصفّح فصول و رسایل مشتمل بر تبیین و تمییز اعتدال اهویه، و ازمنه در سایر مقامات و امکنه، بر فرمان سِیرُوا فِی الْأَرْضِ* در جهات طول و عرض و اقتدا به استادان فاضل خود مثل ابو علی مسکویه که ذکر تربه مولد و قبّه مرقد او بر زبان زمان، چون گوی بر میدان مصلّی

اصفهان روان است، و غیر او هر سال از اوّل آثار افروز بهار تا آخر فصل خریف،

اصفهان را دار القرار می ساخت، و در مجالس مدارس، حریف حکمای آن وقت کاسات نکات علوم حقیقی بر دست افادت درس از معارف یقینی و آداب نفس، دم به دم می پرداخت، و از سر ذوق و مطایبت،

اصفهان را از روی عراق، بر ملک حجاز، تفضیل نهاده، بدین ترانه راست می نواخت که:

جهان و هرچه در او هست سربه سر دیدم خلاصه ذات شریف تو هست و باقی باد

و از کبرای نامدار و وزرای جهان دار که در باب مخصوصات و نوادر آن جا به حرّیت تجربت، و بکر فکر و کفایت کیاست اندیشیده اند و پسندیده، از خدمت حکیم رشید و وزیر شهید، خواجه رشید الدّوله و الدّین، فضل اللّه الهمدانی- روّح اللّه رمسه- در اوّل حال و مبدأ کار زمان، اشتغال به اشغال وزارت سلطنت آل چنگیز خان، نقل می کند شیخ الاسلام، شیخ الایمان، افضل نوع انسان، امام ربّانی و عارف صمدانی، قطب المحقّقین، تقی الملّه و الدّین، جعفر التّلی الاصفهانی- دامت میامن أنفاسه المعطّره- که از حضرت کرامت إِنَّ أَکْرَمَکُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقاکُمْ، خلعت ورع و لباس تقوی بر قامت علوم حقیقی و معارف یقینی آن تقی

به معنی دوخته اند، و مدّت عمر از معامله العلماء ورثه الأنبیاء اثاث میراث از متخلّفات و متروکات مصطفوی، ضیاع اعتصام به حبل متین کتاب مبین، و اسباب استمساک به عروه الوثقای طیّبین را انفس نفائص آفاق و انفس اندوخته، و در تعلیم خانه قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ این آموخته که:

محاسن اصفهان/ ترجمه حسین بن محمد آوی، ص: ۱۷۶ إنّی إذا افتخر الأنام بما لهم و بمالهم من نعمه أو سؤدد

فتفاخری بین الوری و تعظمی بمحمّد و بحبّ آل محمّد

که روزی در حضرت وزارت رشیدی، مجلسی بود آراسته به اصناف فضلای اکابر، و انواع اصحاب مجد و مآثر، محفلی به انبوه از خداوندان استظهار و شکوه، و در باب خوشی

اصفهان، و وصف دل کش نواحی آن، دست به دست، دم به دم، سخن چون آب در جوی تجاری جاری، و شراب در قدح فرح دایر و ساری می رفت، آن منظر عقل فعّال، و مظهر سعادت و اقبال گفت: بعد از آن که به اتّفاق، عراق، اقرب است به اعتدال از همه ایران، خاص

اصفهان، من در مدّت اقامت و زمان تردّد بدان جا از روی تجربت، چند خاصیت می دانم، غایاتی به

اصفهان مخصوص، و آیاتی بر وی منصوص:

نخست از آثار و نتایج آب وهوا و انواع فواکه، زردآلوی سبزه چی و انبورد ملچی که تناول آن، زمین غاذیه را تازه و زنده می دارد، و سیب آزایش و سیب والنکی که مشهور است آن که طبیبی حاذق به

اصفهان رسید، و در بازارها انواع و الوان میوه ها دید برهم ریخته، شاد گشت که کثرت تناول آن، موجب امراض و سبب حادثه اعراض گردد، چون بدین نوع سیب رسید، دل تنگ و دژم شد، و گفت: «هر تغیّری که از تناول مجموع میوه ها

و افراط در آن در امزجه پیدا شد، این سیب، در سبب دفع آن اصلی کلّی باشد».

و آلوچه اصفهانی که عاملی به عالمی برند، و رنجوران و تن درستان: جهت شفای جان و قوّت دل خورند.

و از فضلای مذکّران و اصول مفسّران وعظ و تذکیر: افصح العصر شیخ الاسلام خواجه نظام الدّین اسحاق متویه- قدّس اللّه سرّه- که مثل او مستحضری در اسرار تفاسیر و حقائق علوم عقلی و نقلی و فنون نظم و نثر و انشاء و املای آن به موضع و موقع بر روی جهان نشان نتوان داد،

بلی شبل و سلیلش می توان بودوحید العصر رکن الملک مسعود

محاسن اصفهان/ ترجمه حسین بن محمد آوی، ص: ۱۷۷ جهان مکرمت عمان معنی سپهر احتشام و قلزم جود

هنرجویی که در ایوان فضل است رواق رتبتش را ظلّ ممدود

به سعیش حصن های شرع محکم ز کلکش رخنه های ملک مسدود

دلش از حلم کرده عفو عادت کفش در بذل کرده بذل مجهود

ورا در جیب غیب آن نقد جا هست کزان صد یک هنوزش نیست منقود

یراعته إذا سارت سحاب له بیض اللّهی فی الأحرف السّود

و کلیگری و مقدّری استاد محمّد عمر بابا، و زلال افضال و سحر حلال تجربت به کمال آن وزیر ستوده خصال بر صدق این دعوی شاهدی عدل است، و کَفی بِهِ شَهِیداً؛ چرا که در آن وقت که بر مختار جملگی ملک مجتاز بود، و در این زمان که در مطاوعت فرمان آن محمود جهان، بنده ای چون ایاز بود، بر قرار و عادت سلاطین سلف و وزرای ماضی،

اصفهان را بر جمله ممالک، به رغائب و مراضی اختیار کرد، و مدّت عمر و ایّام دولت به یمن استبداد و برکت استقلال یا در اهتمام

فرزنـدی دل بنـد، چنـان که صـاحب سـعید خواجه جلالـ یا نزدیکی خاص بارگاه اقبال مرعی و معمور می گـذاشت، و رایات تربیت و اشفاق در ملک عراق خاص، در میان اصحاب و اکابر فضلای

اصـفهان می افراشت، و پیوسـته اصـفهانیان را به راه نیابت خاص و حجابت و اسفهسـلاری و شغل کتابت دیوان و دیگر اشغال نزدیک خویش می داشت، بر موجبی که ذکر آن مرحمت و عاطفت بر

اصـفهان و اصـفهانیان تا ابد الآباد، روزگار بر صـفحات کاغذ رشـیدی نگاشت که جهت تصانیف خود و احیای کتب فضـلای جهان ماضـی و غابر، اقتراح نموده، وضع فرمود، و جنس آن کاغذ از جهت صـفای صفحه، و بزرگی تقطیع، و نرمی و پاکی و بستگی و همواری و صقالت و اصالت، به غیر از

اصفهان در هیچ ملک نیست و نبود.

و هم چنین پیش از این در آن عهد که سلطان ملک شاه در مهد

اصـفهان بشیر نشو و شهد شباب کمال تربیت و جمال ترعرع یافت، و آسمان سعادت سلطنت او و آفتاب جلال و دولت، مدّتی مدید و عهدی بعید بر روی زمین تافت، حقایق فضائل

اصفهان را- کما هی-

محاسن اصفهان/ ترجمه حسین بن محمد آوی، ص: ۱۷۸

بشـناخت، و روزبه روز جلایل و دقایق محاسن و خصائص آن را روزگار در نظر اعتبار سلطانی می انداخت تا از سر غایت اعنا در بـاب منزلت و مقـدار و به معونت و مساعـدت فلـک دوّار بر حقیت خیریّت، و حقیقت مزیّت و افضـلیّت اوصاف و غوامض خفیّه آن واقف و مطّلع گشـته، همّت عالی او داعی شـد بدان که قواعد ملک پروری و مقاعد عدل گستری، ممهّد و مسـتحکم گردانیده، از غزارت بحر احسان غریزی، و منبع انعام و عاطفت طبیعی در

مصاب و جداول، و مشارع و مناهل رفاهیّت اهل

اصفهان، برحسب حال همگنان فواضل، زلال افضال، به سجال مرحمت و شفقت روان کرد، و

اصفهان را تخت گاه پادشاهی، و آرامگاه مشتهیّات و ملاهی ساخت، و چون طفل با دایه در دامن صحرا و نواحی آن آویخت، و بسان عاشق با معشوق، لطف و عتاب درهم آمیخت.

بعد از آن که منظور نظر تأیید ربّانی، و مشکور و مذکور زبان زمانی گشت، تولیّت امور عامل قلّاده گردن سلطنت ساخت، و چو قضا بر فضای جهان، توسن اقتدار و استظهار روان می تاخت، و حسن ایالت را قرین استکمال آلت کرده، ممالك را چپ و راست به یمن امن و فضل عدل بیاراست، و لوای رشاد و صلاح در امصار و بلاد بر احرار و عباد انتشار داد، و ضوابط و امور بر خوب تر رونقی، و نیکوتر نسقی براند، و دور و نزدیک و خاص و عام و بیگانه و آشنا را به دعوت فضایل و مکارم خواند، و مطیع و عاصی دانی و قاصی ممالك را از ورطات مضایق و مهالك، بیرون از امتثال و انقیاد، هیچ مخلص و مناص نماند، و از خوان اعلی، وحوش و طیور را سیراب، و به تسویه اعتدال، ظلم و اعتدا را در خواب می کرد.

چنان که هر حرکتی از عزم قاطع او لشکری جرّار خون خوار را خوار می کردی، و حزم ساطعش حلقه بندگی در گوش عالمی احرار کردی، و گردن کشان جهان دار بر آستانه عبودیّت او روی بی چارگی در خاك می مالیدند، و لشکرکشان نامدار از راه آوارگی با بیم و باك به درگاه او می نالیدند؛ روزی ماوراء النّهر به حضرت او سلام می کرد، و شبی قیصر روم

را به قهر، غلام می کرد، و سلطان ملک شاه این همه قدرت و عظمت را در آن وقت، از آثار و نتایج دعای صالح اهل

اصفهان می دانست، و به غیر از استظهار برکت ادعیه ایشان در رفع

محاسن اصفهان/ ترجمه حسین بن محمد آوی، ص: ۱۷۹

مصاعب و دفع مصائب، بر هیچ سبب و قوّت نمی توانست.

و هم چنین صاحب اجل نظام الملک وزیر از آن باز که تدبیر صائب و فکر ثاقب، او را سعادت توجّه به عراق افاضت کرد، از صدق نیت و صفای طویّت و خلوص اعتقاد، و کمال اعتماد بر

اصفهان و اصفهانیان احسن الإعتقاد أوفی الإعتماد را اعتبار کرده، ارادت آورد چنان که جزیی خدمتی که از ایشان احسان کردی، کلّی کار پنداشتی، و در جمیع احوال و همه ابواب به انواع اصطناع و اصناف اعتنا موفور و مخصوص داشتی، و به هیچ وجه از وجوه احسان و مبرّات، طرف ایشان مهمل و معطّل نگذاشتی.

و همیشه از غایت اهتمام در حقّ خاص و عام آن به زینت تربیت، احوال ایشان را ترتیب داده، چون نور در چشم سلطان روشن، و بر دلش شیرین می گردانیدی، و بر آن، دلیل قاطع و برهان ساطع را شرح و بسط می دادی، تا وقتی که سلطان لم یزل، و پادشاه ذو المنن، موقف سلطانی را به فصل رأفت و مرحمت بیاراست، و الهام ربّانی، ازدیاد احسان با اهل

اصفهان از او درخواست.

سلطان به اندک اشارتی، به غمزه رمز عبارتی، نظام الملک را در این معنی فرمان فرمود، نظام الملک به نفس نفیس و عضو رییس، چون صیّادی که دامی نهد، یا مرغ که خواهد بیرون قفص کامی پزد، و گامی پرد، چست وچابک، به

صد دل و هزار جان امر عالی و فرمان مطاع را انقیاد و امتثال نمود، و در شهر و ولایت منادی فرمود بر این صورت که:

حکم سلطان بر آن جملت نافذ شد که من بعد در این حوالی، در مال و منال اهالی، آن چه نام قسمت و تقسیط بر آن افتد، مقدار یک حبّه و یک ذرّه به زحمت قسمت متعرّض نگردند، و دست تطاول و تغلّب متصرّفان و عمّال، از تصرّف بی راه در اموال، به همه حال بربندند، و اسم توزیعات و علاوات، و سمت توجیهات و محالات، و رسم تحصیصات و حوالات، حذف و محو کنند، و از غبنی و شنقصه ای که موجب عیبی یا منقصه ای در امور ملک و دین اجتناب و احتراز، واجب و لازم دانند، و از هیچ آفریده، به هیچ وجه از وجوه، وجوه جبایات نستانند، اللّهمّ مگر جنایتی که حدّ و حقّ آن به کمال ظهور و وقوف نزدیک و دور و شهرت شهر پیوندد، بنابر شهادات متظاهره متعاونه متوازره معرّا از غرض وزرآمیز، و

محاسن اصفهان/ ترجمه حسین بن محمد آوی، ص: ۱۸۰

از ره از قول معتمدان متّفق اللّفظ و المعنی، شرائط اجزای اجرای حقوق و حدود، به تقدیم رسانند، و از سر اشفاق و یضع عنهم اصرهم اعبای اثقال تکلیف مؤونات را از زیردستان مخفّف گردانند، و فوی ارحموا من فی الأرض یرحمکم من فی السّماء محقّق دانند، و احداث سنّت مرضی را حتم مقضی شمرند.

و در میان رعایا و برایا طریق استیناف جهان روان کرد، و فرمود تا کلّ ممالک در جمیع جوامع خطبای فصیح به انداری بلیغ و اجهاری صریح از رؤوس منابر بر صدور محافل و

مجامع خوانند، و بر الواح مکتوب و منقوش، به مسمار اعتبار بر در هر دروازه ای، و دیوار هر بازاری نشاندند، و غرض کلّی در این باب، ردع ممتلی مادّه طمع و ظلم و دفع متولّی ولایت آشوب و متطرّقان طرق ناپسندیده و ناخوب و قهر و قلع عامه متغلّبان و مفسدان و اقتنای ادعیه صالحه، و تنسّم فائحه فاتحه از انفاس متبرّک شافیه اهل خلوات صافیه، بعد از صلوات کامله، جهت استداهت دولت حامله، و استثبات نعمت شامله، و ادخار ذکر جمیل و اجر جزیل از خزانه إِنَّا لا نُضِیعُ أَجْرَ مَنْ أَحْسَنَ عَمَلًا.

بعد از آن، همّت عالیه نظامی، از روی سماحت و جوان مردی، و سر سخاوت و مردی و مردمی، نامی مضاف با آن الطاف و اصناف ایادی انعام و اجرای تسویغات و ادرار و انظار قدیم، از هر کریم بر هر رحیم، ارزانی فرمود، و کلّی تکلیفات و گران باری را از ایشان برداشت، و همگنان را در کنف دولت و ظلّ راحت نعمت و رحمت و شفقت آسوده خاطر و سلیم نفس بگذاشت، چنان که هیچ صاحب فضیلتی یا طالب علمی، و خداوند وسیلتی و قادر بر نظمی، و مسأله گویی یا نکته جویی، یا فصیح سخنی بر صدر انجمنی در هر فنّی، و هیچ کاتب کلمه ای یا محبره داری از این ها نماند، إلّا در بحر نعمت او، غرق راحت بماند، و جهت هر یکی- علی التّفصیل، فضلا عن التّفضیل- بر سبیل تسبیل، حصّه ای مجدود، و مزرعه ای معمور، و مرسومی موسوم، و رزقی معلوم، به اقطاع و ملکیت، و ادرار و معیشت،- علی اختلاف الألقاب- بر ایشان مقرّر و مجری فرمود تا ایشان به نعیم نعمت، و دوام دولت،

و راحت مرحمت، در سایه احسان او فِی سِدْرٍ مَخْضُودٍ وَ طَلْحٍ مَنْضُودٍ وَ ظِلٍّ مَمْدُودٍ وَ ماءٍ مَسْکُوبٍ روزگار را مستغرق کام و ناکام، مطلوب و مرغوب شام به بام، همگی ایّام،

محاسن اصفهان/ ترجمه حسین بن محمد آوی، ص: ۱۸۱

مقرون می داشتند، و پیوسته آسوده و مرفّه الحال، و آزاد و فارغ البال، به دعاگویی دولت، و ثناگستری حضرت نظامی، مشغول می بودند، و بر جهانیان، تفوّق و تفاخر می نمودند.

و در مدّت ایّام دولت و روز کار روزگار، هر هفته و هر ماه، محلّتی یا کوچه ای یا بازاری یا بقعه خیری یا عمارتی از عمارات، بر عادت اهل مقدرت، و ارباب عمارت، اعادت می نمود، و در محلّ تحدید، تجدید را ارزانی می فرمود؛ چنان که مدرسه ای که اکنون معمور و قائم است، بنا فرمود نزدیک جامع بزرگ بر محلّت در دشت، بر وضعی و اصلی هرچه خوب تر، و هیأتی و شکلی هرچه مرغوب تر، در غایت رفعت، از جهت صنعت و عمل، و نهایت رتبت از طرف منزلت و محل، و بر در آن مناری چون ستون قبّه آسمان کشیده و دراز، و با عیوق و فرقدان هم نشین و هم راز، عجیب شکل و وضع، و غریب اصل و فرع، در فسحت و عرض آن که سه شخص بر سه پایه آن صعود و عروج نمایند تا بر کنگره و قفصه نرسند، خود را به یکدیگر ننمایند، خرج بی پایان بی حد بر آن صرف، و ضیاع بی شمار بی عد بر آن وقف، چنان که هر سال مبلغ ده هزار دینار محصول و مستغلّات و موقوفات بوده، و اکنون آن را به کلّی، مستأکله ربوده.

لاجرم، بنابراین احسان و ایادی، صیت جاه و جلال و آوازه دولت

و اقبـال نظام الملک پیوسـته در میان ملک و ملّت در ترقّی انتشار، بر روی روزگار باقی و نامـدار است، و همّت و افعال او همه مقالید خیرات و مبرّات گشته، و بر صفحات ایّام همه تواریخ، سعادات و برکات نوشته.

و از کمال خاصـیت این بقعه، و جلال فضـیلت این خطّه آن که از عدل و انصاف و احسان و اهتمام و اعتنای سلاطین و وزرا و ملوک و امرا به مـدّت یک سال متوالی الشّـهور، ولایتی بـدین عظمت معمور و آبادان، مطابق محاسن و اوصاف گذشـته، و از جور و تعدّی و اجحاف و اعتدای متصدّی شغل تولیّت آن به مدّت یک سال خراب و کنده، و سکّان و اهالی مساکن نواحی و حوالی متفرّق و پراکنـده، اکنون بنابراین مقـدّمات، واجب و لازم می گردد بر نوّاب مخـدوم جهانیان، و وکلای حضـرت وزیر سلطان، جوان بخت جهان دار، شـکر نعمت پروردگار را، و دفع سـرعت زوال و عجلت انتقال را، در حال این حوالی، نظر اعتنا فرمودن،

محاسن اصفهان/ ترجمه حسین بن محمد آوی، ص: ۱۸۲

و سلیمان وار، هدد اهالی سپاه سپاهان را به کرشمه غم خوارگی، تفقّد نمودن؛ چرا که:

گرش به گوشه چشمی شکسته وار ببینی فلک شود به بزرگی و مشتری به سعادت

و در باب عمارت ولایت، و رعایت رعایا، بذل اجتهاد و سعی مشکور به دل مراعات و تفقّد پیوستن، و طریق جور و اعتساف و تعدّی و تغلّب و استیلا و تطاول و مسـلک اسـتقامت عدل و اسـتدامت فضل و اشـفاق و عاطفت و احسان و مرحمت، بر حال و کار این هشتی ضعفا مسدود و مسلوک داشتن، و تخم نیک نامی و عدل گستری و ملک پروری که بدیع الصّفات

ذات معلّی است، بر صحرای غم خوارگی ایشان کاستن.

یا والی البریّه أحسن إلیهم عطفا علی الرّعیّه عطفا علیهم

و از تیر سحر و ناوک جان سوز جگرخور مظلومان مستجاب الدّعوه، و پیران و اطفال و نسا و رجال و حق شناسان آن جا پرهیز پیروزی شناختن؛ چرا که احتراز و حذر واجب باشد از نفس و دم بندگان خاص حضرت ذو الجلال، و گزیدگان قرب ملک متعال، و تأثیر همّت مردانی که رِجالٌ لا تُلْهِيهِمْ تِجارَةٌ وَ لا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ از سیمای چهره حال ایشان واضح، و رِجالٌ صَدَقُوا ما عاهَدُوا اللَّهَ از نور ضمیرشان لایح بوده، و صلحا و جوان مردانی که تَتَجافی جُنُوبُهُمْ عَنِ الْمَضاجِعِ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ خَوْفاً وَ طَمَعاً پیشه دارند، و در کارخانه وَ ما خَلَقْتُ الْجِنَّ وَ الْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ، وَ اللَّيْلِ إِذا عَسْعَسَ وَ الصُّبْحِ إِذا تَنَفَّسَ پیشه کارند، و از غایت خلوص بندگی حضرت صمدیّت، لبّیک لاهوتی پیش از یا اللّه و یا رب ناسوتی شنوند، و به واسطه برکت بقای وجود همایون ایشان- نه

اصفهان؛ بل ایران و توران-؛ بلکه جهان را عمارت و آبادانی و امن و شادمانی در تزاید و ترقّی است، خاص این سره ملک و غرّه عراق که پیوسته از آثار معدلت وزیر خداترس، معمور و مجموع باد، چنین خود هست، تا بادا چنین بادا، إلی یوم التّلاق، و از دود شعله تغیّر، درون پاک ایشان که خزانه کرامات و رموز غیب است، و تیرگی صفای وقت بی عیب ایشان- نه جهان؛ بلکه زمین و آسمان- سیاه و تباه گردد، و گردیده است.

هم چنان که آورده اند به نقل صحیح از ابراهیم محمّد نحوی که گفت: روزی جمعی اصفهانی جهت التماسی چند،

و حاجات و مقصودی که داشتند، نقش عزیمت توجّه به

محاسن اصفهان/ ترجمه حسین بن محمد آوی، ص: ۱۸۳

خدمت ذو الرّیاستین، بر لوح خاطر نگاشتند، چون درگاه را دریافتند، از مقام و موطن سؤال فرمود، گفتند: «

اصفهان که ایشان از آن قوم باشند که پیوسته سی مرد ابدال مستجاب الدّعوه در میان ایشان، موجود و مخفی می باشند».

حاضران گفتند: «ایّد اللّه الأمیر چون؟».

گفت: وقتی که نمرود بن کنعان محاربت ربّ العالمین، و صعود بر آسمان اختیار کرد، در اطراف و اقطار جهان، فرمان روان کرد به احضار لشکریان و اهل بأس و صولت و شوکت و شجاعت، و دعوت ایشان جهت مدد و معاونت او و در این هذیان و بطلان، تمام جهان دعوت او را اجابت کردند، الّا

اصفهان، نمرود بفرستاد، و سی مرد از ایشان در بند آهنین کرده ببرد، چون نظر ایشان بر روی مبارک ابراهیم خلیل- علیه سلام الملک الجلیل- آمد، جمله ایمان آوردند، و به تهنیت نبوّت، او را بندگی کردند.

ابراهیم- علیه السّلام- فرمود: «اللّهمّ اجعل أبدا بأصفهان ثلثین رجلا یستجبّ دعاؤهم».

و معنی این حدیث، فاضلی از شعرا و کاملی از علمای ناس در این قطعه که می آید از راه اقتباس، تضمین کرده است، در قضیّه قتل مردآویج که قصد

اصفهان کرد، و خراج آن اضعاف مضاعف می ستد، و ابنای نعمت و آبای حشم و حشمت را املاک و انتزاع کرده جهت خود در استصفا استقصا می نمود، و هرچه می دید از مرغوبات و مطلوبات می ربود، و بر گران باری و تشدید بر ایشان رنج اجحاف می فزود، تا غایتی که اهل خراج را خانه خراب و خالی شده، جلای وطن اختیار کردند، و ارباب جاه و اصحاب

ثروت، روی به راه هزیمت و اغتراب آوردند، و کار او قوّت و استحکام گرفت، و شوکت او صولت اشتداد یافت، ناگاه بر غفلت در گرماوه، ترک بچّه مرد، و غلامی در دلاوری فرد، او را گرفتار کرد، و از قفا تا پشت، به تیغ کینه بشکافت و بکشت، و قطعه این است:

علت أصفهان الأرض فضلا مبیناعلی کلّ صقع و الطّوائف تشهد

و من فضلها أنّ الخلیل دعا لهاعلیه سلام ما دعا متهجّد

فصرنا به فی ظلّ عزّ و معقل حصین أمین الرّکن لیس یهدهد

محاسن اصفهان/ ترجمه حسین بن محمد آوی، ص: ۱۸۴ فمن یبغها غیّا غوائل ینتکس و اورطه الأمر الّذی نحن نعبد

و لمّا یئسنا من ولاه أمورناو لا یأس من روح الّذی نحن نعبد

تجرد فی الحمام یطلب راحهو غلمته فی قتله قد تجردوا

فعاجله التّرکی للّه درّه بمشقصه و العرب منه محدّد

ملکا! پاکا! پادشاها! بنده نوازا! ای آفریننده جهان! و ای دانای راز نهان! و ای شناسنده از کمال شناخت! برگزیننده بندگان، به حقّ این مقرّبان حضرت صمدیّت، و به حرمت این صالحان درگه عزّت که بر مقتضای فصاحت حکمت ولیّ تو امیر المؤمنین علی- علیه السّلام- حیث قال: «و إنّما یستدلّ علی الصّالحین بما تجری علی ألسن عباده» اثر خیریّت، و صدق صلاحیّت، و ذکر جمیل ایشان بر روی روزگار باقی مانده است، و به حقیقت بقای ذکر وجود پر فکر ایشان، به نظر تأیید باقی، و عنایت رحمت رحمانی، منوط و مربوط است،

بزرگوار خدایا به حقّ این مردان که عارفان جمیل اند و عاشقان جمال

مبارزان طریقت که نفس بشکستندبه زور بازوی تقوی و للحروب رجال

یسبحون له بالعشی و الأکباریقدسون له بالغدوّ و الآصال

به سر سینه این دوستان علی

التّفصيل كه دستگيرى و رحمت كنى على الإجمال

باشد كه در آن ميان، يكى من باشم.

[به خصوص] وزير جهان، و مخدوم جهانيان، آصف جهان بان، حضرت آراى سلطنت چنگيز خانيان، چشم و چراغ آل رشيد، وزير حليم رشيد، امير غياث الخافقين و ملاذ المشرقين محمّد- ابّد اللّه قواعد دولته، و ايّد سواعد معدلته-،

ما إن مدحت محمّدا بمقالتى لكن مدحت مقالتى بمحمّد

محاسن اصفهان/ ترجمه حسين بن محمد آوى، ص: ١٨۵

حواشى و ملاحظات

ص ٢٩، س ۴: قيّاسى را بايد به تشديد ياء خواند، و آن به معنى اندازه گيرى و پيمايش زمين است، و قياس به تشديد ياء، كسى است كه عهده دار اين شغل است (رجوع شود به ص ٣٧، س ١۵).

ص ٢٩، س ٨: جروم و صرود، جروم، جمع جرم و معرّب گرم؛ و صرود، جمع صرد و معرّب سرد است، و غرض از اين دو كلمه كه در كتب جغرافيّون قديم اسلامى زياد استعمال شده، گرمسيرات و سردسيرت نواحى جنوبى است.

ص ٢٩، س ١۴: تيغز- ظاهرا شكل قديمى تيز، و تيس از بنادر مكران است كه حاليه نيز خرابه هاى آن به نام اخير، يا به شكل طيس در ساحل شرقى خليج چاه بهار باقى است.

ص ٣٨، س ١٨: در باب كتاب خانه سارويه، رجوع كنيد به كتاب الفهرست ابن النّديم، ص ٢۴٠ از چاپ آلمان و تاريخ حمزه اصفهانى، چاپ مطبعه كاويانى، صص ١٢٧- ١٢٨ كه روايت هر دو از ابو معشر بلخى منقول است، و اشاره مختصرى به همين موضوع در كتاب الآثار الباقيه ابو ريحان، ص ٢۴ نيز ديده مى شود.

ص ٣٩، س ۶ و ص ۴٠، س ٩: شيفتق- اين كلمه كه در متن چاپى الفهرست و تاريخ حمزه

اصفهانی هر دو به صورت «شقیق» چاپ شده بدون شبهه همان است که ما امروز «شفته» می گوییم، و آن مخلوطی از شن و آهک و خاک است که آن را در پی بناها و کف مجاری میاه و غیره، برای استحکام و بستن راه نفوذ آب می ریزند.

ص ۴۰، س ۹: فرهیز؟ درست معلوم نشد که به چه معنی بوده است، شاید چیزی بوده است از

محاسن اصفهان/ ترجمه حسین بن محمد آوی، ص: ۱۸۶

نوع جان پناه های امروزی.

ص ۴۰، س ۱۲: گلیگران جمع گلیگر که، لغتی است در گلگر؛ یعنی گل کار.

ص ۴۵، س ۸ و ص ۶۳، س ۱۶: رهیده به معنی ربوده، و جدا شده.

ص ۴۹، س ۱۹ و ص ۷۸، س ۳ و ص ۹۰، س ۱۱: فیلوار، ظاهرا به معنی پشت بند بنا و پل.

ص ۵۴، س ۷ و ص ۹۲، س ۱۶ و ص ۱۴۰، س ۱۶ و ص ۱۷۶، س ۱۲: سیب آزایش، نوعی سیب است که هنوز نیز در

اصفهان به این اسم موسوم است؛ ولی معلوم نشد که این ترکیب، چه ترکیبی است.

ص ۵۳، س ۲۱: خشخشه به معنی صدا و آواز شکستن چیزی مانند یخ، و باحور یعنی شدیدترین روزهای تابستان از حیث گرمی، سقراق کلمه ای است ترکی به معنی کوزه.

ص ۷۹، س ۱۷: دست بند، بازی ای بوده است مخصوص ایرانیان قدیم که دست یکدیگر را می گرفتند، و به حال رق دور یکدیگر می گردیدند، اسدی گوید:

به هر برزن آوای رامشگران به هر گوشه ای دست بند سران

ص ۶۱، س ۱۱: بنات الماء یعنی حیواناتی که عشق و انسی به زندگانی در آب دارند؛ مانند ماهی و طیور آبی و وزع (ثمار القلوب ثعالبی، ص ۲۲۰).

ص

۶۲، س ۹: تذرک ظاهرا لغتی است محلّی در تگرگ.

ص ۶۳، س ۴: فهر- به کسر فاء و سکون هاء عربی- به معنی سنگ صلایه؛ یعنی سنگ صافی که به آن سنگی دیگر یا مشک سایند.

ص ۶۳، س ۱۶: کومش یعنی مقنّی و کاریزکن، و این کلمه که هنوز در بعضی ولایات به معانی مذکور مصطلح است، لغتی است قدیمی، و ظاهرا «قومس» و «قمیشه» که نام نواحی مشهوری است، منسوب به همین کلمه بوده.

ص ۶۵، س ۳: محبب الوجه؛ یعنی چیزی که صورت و سطح آن دانه دانه دارد، و محبّب که از حبّه مشتق است، به معنی چیزی است که در سطح آن، حبّه زیاد دیده شود (رجوع کنید به ذیل قوامیس عرب از دزی در لغت «حب»).

ص ۶۶، س ۴: سکبینج معلوم نشد چه نوع درختی است؟ در متن عربی چاپی، سکبیخ دارد.

ص ۶۶، س ۵: وزک همان درختی است که آن را در قدیم، پده- به فتح بای فارسی- می گفتند، و عربی آن غرب است به فتحتین، و آن، نوعی از سپیدار است، خشساب در فرهنگ های معتبر به دست نیامد، شاید نام محلّی این درخت بوده.

ص ۶۶، س ۱۶: سین همان پرنده کوچک موذی است که آفت گندم است، و آن را امروز «سن» می خوانند.

ص ۶۷، س ۱: سیّد شمس الدّین محمّد یزدی پسر سیّد رکن الدّین محمّد بن نظام الدّین حسینی است که او را خواجه غیاث الدّین محمّد رشیدی به دستور ابو سعید بهادر خان نیابت خود و قضای ممالک ایلخانی داد (برای شمّه ای از احوال او رجوع کنید به تاریخ جدید

یزد، تألیف احمد بن حسین کاتب، صفحات ۱۳۳- ۱۳۹، و تاریخ گزیده، صص ۶۱۲- ۶۱۳)، وفات این سیّد شمس الدّین به سال ۷۳۳ اتّفاق افتاده (مجمل التّواریخ، فصیح خوافی).

ص ۶۷، س ۱۹: آلتمغا یعنی مهر سرخ، و آن مهری بوده است مربّع شکل که از طرف ایلخانان مغول با مرکّب سرخ به احکام و مراسلات دولتی می زدند.

ص ۶۸، س ۱۴: طرفا را در لغات قدیمه «گز بوستانی» ترجمه کرده اند؛ بنابراین، لغت «کژ» که در نسخه اصل آمده، باید غلط کاتب و صحیح آن «کز» باشد.

ص ۷۶، س ۱۹: شهور سنه تسع و عشرین و سبع مائه هجری، مطابق سنه ثمان و عشرین خانی، مقصود از تاریخ خانی، سالی است که آن را غازان خان در سنه ۷۰۱ معمول کرد، و ۱۳ رجب این سال را مبدأ آن قرار داد، ولی این تاریخ، رسمیّت نیافت، و پس از مرگ غازان، منسوخ گردید.

ص ۷۴، س ۷: متوجّهات، به اصطلاح امروز: مالیات.

ص ۷۶، س ۲۳: مؤامرات، نوشته هایی که سلاطین و حکّام به نام مأمورینی که وجوهی از اموال دولتی را به نام خود ضبط کرده بودند، صادر می نمودند، و به موجب آن رد آن وجوه را از ایشان می خواستند (ذیل قوامیس عرب از دزی).

ص ۷۶، س ۲۳: جانکقیت: ضبط و معنی این کلمه معلوم نشد.

ص ۷۸، س ۲۰: بیتکچیان به معنی دبیران و منشیان است به لغت مغولی.

ص ۸۰، س ۱۸: شرب به فتح شین، نام پارچه ای بوده است از کتان بسیار نازک و قیمتی که مصر به ساختن و صدور آن شهرت داشته.

ص ۸۲، س ۱۰: خاز نوعی از

پارچه کتانی بوده است درشت شبیه به متقال.

ص ۸۳، س ۱۱: شاش؟ معلوم نشد که چه نوع پارچه ای بوده است؟

ص ۸۳، س ۱۶: سرقفلی، درست معلوم نیست که به همین معنی مصطلح امروزی؛ یعنی به معنی پولی است که کاسبی پس از واگذاشتن دکان خود به دیگری از او می گیرد، یا به معنی پولی است که برای حفاظت دکان به مأمورین و مستحفظین این شغل داده می شده، و ظاهرا در این جا این معنی دوم منظور است.

ص ۸۳، س ۲۳: مظفّرالدّین شیخ علی: پدر او امیر محمّد بن گرای ایداجی که دختر زاده امیر نوروز بن امیر ارغون آقا بوده، از ابتدای سلطنت گیخاتو خان (۶۹۰- ۶۹۴ ق) حکومت

اصفهان را داشت، ولی همیشه علی رغم گیخاتو نسبت به مدّعی او غازان خان حکمران خراسان اظهار اخلاص و بندگی می کرد، و در وقتی که غازان به تاریخ سال ۶۹۱ برای ملاقات گیخاتو از خراسان به آذربایجان آمد، محمّد ایداجی از

اصفهان به خدمت او شتافت، و هدایایی تقدیم کرد، و به

اصفهان برگشت.

گیخاتو در اواخر سلطنت خود خواست که محمّد ایداجی را سرکوبی کند، و سرداری را به این قصد، عازم

اصفهان نمود؛ لیکن اتباع محمّد ایداجی او را دستگیر کردند، و او به حکم محمّد به قتل رسید، و چون غازان به سلطنت رسید، محمّد ایداجی هم چنان در حکومت

اصفهان برقرار ماند، و بعد از او این سمت به پسرش مظفّر الدّین امیر شیخ علی رسید. ایداجی کلمه ای است مغولی به معنی مباشر آذوقه و سیورسات لشکر، و هرکس که در دستگاه ایلخانان به این شغل منصوب می شده، این کلمه را در عقب نام او می آورده اند.

ص ۸۶، س ۱۶: خشت نظامی،

به همین معنی آجر نظامی مصطلح امروز که قدری از آجر معمولی بزرگ تر است.

ص ۸۷، س ۳: قاضی نظام الدّین اصفهانی که نام و سال وفاتش معلوم نگردید، از شعرای

محاسن اصفهان/ ترجمه حسین بن محمد آوی، ص: ۱۸۹

ذو اللّسانین نیمه دوم قرن هفتم و قاضی القضاه

اصفهان در همین ایّام بوده، و به خاندان خواجه شمس الدّین محمّد جوینی اختصاص داشته، و از همین قصیده که در تاریخ بنای سرای خواجه بهاء الدّین محمّد بن خواجه شمس الدّین جوینی حکمران

اصفهان (متوفّی شعبان ۶۷۸) اندکی قبل از وفات او سروده، معلوم می شود که او لا اقل تا این سال در حیات بوده است.

وی به خصوص مدّاح خواجه بهاء الدّین محمّد صاحب دیوان، پدر خواجه بهاء الدّین محمّد مذکور است، و او از این مدایح و بعضی از اشعار ممدوحین خود کتابی ساخته است به نام شرف ایوان البیان فی شرف بیت صاحب الدّیوان و از این کتاب، یک نسخه در کتاب خانه ملّی پاریس، و دو نسخه در استانبول باقی است (برای ترجمه احوال و نمونه هایی از اشعار او رجوع کنید به حبیب السّیر جزو اوّل از جلد سوم، ص ۴۷ و رجال آن کتاب، گردآورده آقای عبد الحسین نوایی، ص ۱۶ و مقدّمه جلد اوّل جهان گشای جوینی به قلم علّامه مرحوم قزوینی، و مجالس المؤمنین قاضی نور اللّه شوشتری، و مونس الأحرار، و ذیل بروکلمان بر کتاب تاریخ ادبیّات عرب، ج ۱، ص ۴۴۹).

ص ۹۱، س ۱۶: بهار خوش، گوشت خشک کرده برای نگاه داشتن که به تازی قدید گویند؛ زیرا که در بهار، خشک کنند (فرهنگ سروری و جهان گیری).

ص ۹۱، س ۲۴: شیراز دوغی است که در

آن شبت کنند، و در مشکی یا کیسه ای آویزند تا ترش شود، و ماستینه گویند، و این عادت، هنوز هم در میان ایلات جنوب، معمول است.

ص ۹۱، س ۲۴: کامه یا کامخ ریچاری است که با طعام خورند، و آن چنان باشد که اسپند تازه در شیر کنند تا بسته گردد و ترش شود (فرهنگ ها).

ص ۹۵، س ۱۷: تکرمش؟ درست معلوم نشد که این فعل به چه معنی است، شاید از ریشه «کرمش» باشد به معنی خم شدن و مژه برهم نهادن؛ یعنی تسلیم و تواضع (ذیل قوامیس عرب از دزی).

ص ۹۶، س ۲: خواجه فخر الدّین محمّد بن محمود اشترجانی که از مستوفیان و منشیان بزرگ

محاسن اصفهان/ ترجمه حسین بن محمد آوی، ص: ۱۹۰

زمان ابو سعید بهادر خان بوده، مدّت ها وزارت امیر سونج از امرای مشهور او را داشته است. ابن الفوطی در کتاب مجمع الآداب، ذکر او را آورده، و می گوید که در ۷۱۴ او را در بغداد دیده، و در ۷۱۷ نیز به همراهی امیر سونج به بغداد آمده، و شمس الدّین ارموی او را مدح گفته، و از او صله سالیانه گرفته است.

اشترجانی منسوب است به اشترجان از قرای بلوک لنجان در جنوب غربی

اصفهان، و النجان مذکور در متن، همان لنجان حالیه است.

ص ۱۲۰، س ۲۱: قلاجو کلمه ای است ترکی، به معنی جام و ظرفی که از چرم درست می کردند، و در آن آب و شراب می نوشیدند از نوع آب خوری های چرم بلغاری که تا چندی پیش نیز معمول بود.

ص ۱۲۷، س ۹: یاسامیشی- به مغولی- به معنی کارسازی و تدبیر و نسق دادن است.

ص ۱۳۸، س ۱۱: چشمارو، چیزی را گویند که به

جهت دفع چشم زخم به عمل آورند، اعمّ از آن که برای آدمی کنند یا برای حیوانات یا کشت و زرع یا خانه و سرای، سیّد حسن غزنوی نظم نموده:

ای سر تا پا به تازگی سرو سهی از جمله نیکوان تو خوبی و بهی

بر حسن و جمال خوب می افزایدچشمارو اگر چو خال بر روی نهی

و شیخ آذری گفته:

اولیا را که هست روی نکواز ملامت کنند چشمارو

ص ۱۴۰، س ۲: گفتاره- به جای گفتار- ظاهرا استعمالی خلاف قیاس، و از راه ضرورت قافیه است.

ص ۱۴۰، س ۴: کاسه بازی؟ معلوم نشد چه نوع بازی بوده.

ص ۱۴۲، س ۸: بوق ترکی: مفهوم آن درست مشخّص نشد.

ص ۱۴۳، سطر آخر: جامه های مقراضی رومی؟ ندانستیم چه نوع جامه ای بوده.

محاسن اصفهان/ ترجمه حسین بن محمد آوی، ص: ۱۹۱

ص ۱۴۳، سطر آخر: جامه بهایی بغدادی؟ به قرینه معادل عربی آن یعنی «ثوب بهایی بغدادی» لابد یک نوع پارچه بوده است منسوب به بهاء الدّین نامی.

ص ۱۴۳، سطر آخر: دبیقی پارچه ای بوده است از نوع حریر نازک که در مصر می بافته اند منسوب به شهر دبیق از بلاد مصر سفلی، و لطافت آن تا اندازه ای بوده که از صد ذراع از آن، یک عمامه می ساخته اند، و بر آن از طلا نقش ها ترتیب می داده، و یک عمامه آن- به استثنای قیمت نخ و حریر- ۵۰۰ دینار قیمت داشته (تاج العروس).

ص ۱۴۴، س ۱۰: به واذار دوم نوروز؟ معنی این جمله و غرض از آن معلوم نشد، و در متن عربی، این جمله چنین است: «بواذار ثانی نیروز سنه من السّنین».

ص ۱۴۴، س ۲۳: تجمّش به معنی مغازله و ملاعبه، و جمّاش کسی است که با

زنان هم چنین معامله می کند، و در این کار گستاخ است، درست به معنی شوخ فارسی.

ص ۱۵۱، س ۱۷: دودهنگ و دودآهنگ به معنی دودکش حمّام و مطبخ است، نظامی می گوید:

آتشی چون سیاه دود به رنگ کآورد سر برون ز دود آهنگ

ص ۱۵۱، س ۱۸: بادیه مشمر؛ یعنی بیابانی هموار و یک دست.

ص ۱۵۲، س ۱۸: حمزه اصفهانی صاحب کتاب تاریخ سنی ملوک الأرض که در حدود ۳۹۰ می زیسته مشهور است، ولی از کتاب

اصفهان او که در تاریخ علمای این شهر بوده، امروزه اثری باقی نیست.

ص ۱۵۲، س ۱۹: برای احوال علیّ بن حمزه بن عماره اصفهانی و کتاب قلائد الشّرف او رجوع کنید به معجم الادباء یاقوت.

ص ۱۵۴، س ۱۴: للّه درّکم یا آل یاسینا الی آخر، این قصیده را قاضی نور اللّه- بتمامها- به نام قاضی نظام الدّین اصفهانی مذکور در مجالس المؤمنین آورده، و آن که به تاریخ ۶۷۰ سروده شده، در مدح خواجه بهاء الدّین محمّد جوینی حکمران

اصفهان است.

ص ۱۶۱، س ۲۵: برای احوال ادیب عبد اللّه حسین نطنزی که در هر دو زبان فارسی و عربی شاعر بوده، و مؤلّف لغت عربی به فارسی معروف به نام دستور اللّغه یا کتاب الخلاص

محاسن اصفهان/ ترجمه حسین بن محمد آوی، ص: ۱۹۲

است، و در محرّم ۴۹۷ فوت کرده، رجوع کنید به حاشیه حدائق السّحر، ص ۱۰۰ چاپ نگارنده، و انساب سمعانی در نسبت «النّطنزی» و بغیه الوعاه سیوطی، ص ۲۳۱ و در تمام این مصادر، نام پدر او را ابراهیم نوشته اند، به جای محمّد که در ترجمه محاسن آمده، در متن عربی محاسن اصلا نام پدر او مذکور نیست.

ص ۱۷۶، س ۱۱: زردآلوی سبزه چی و

انبرود ملچی و سیب آزایش و سیب والنگی هیچ کدام معلوم نشد منسوب به چه، یا کجا است؟

ص ۱۷۶، س ۲۰: از احوال خواجه نظام الدّین اسحاق متویه و رکن الملک مسعود اطّلاعی به دست نیامد.

ص ۱۷۹، س ۲۱: شنقصه، از کلمات مولده است، و در عربی به معنی استقصا استعمال می شده؛ لیکن در این جا و در بعضی از متون قرن ششم و هفتم فارسی به معنی استقصای زیاده از اندازه؛ یعنی جور و بی اعتدالی و تعدّی بی حد به رعایا به کار برده شده، در راحه الصّدور، ص ۳۸۸ چنین آمده است: «تنور شنقصه چنان گرم شد که همدان بسوخت»؛ رجوع کنید ایضا به حواشی همان کتاب، صفحه ۵۰۷).

***

محاسن اصفهان/ ترجمه حسین بن محمد آوی، ص: ۱۹۳

فهرست ها

۱. فهرست نام کسان

«ش» شبانه

۲. فهرست نام مکان ها

محاسن اصفهان/ ترجمه حسین بن محمد آوی، ص: ۲۰۵

«ر»

«ز»

محاسن اصفهان/ ترجمه حسین بن محمد آوی، ص: ۲۰۷

۳. فهرست نام کتاب ها

۴. فهرست خاندان ها و قبایل

درباره مرکز

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند ؟

سوره زمر/ ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ .ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)

۲.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی

۳.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...

۴.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو

۵.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه

۶.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱.عمل بر مبنای مجوز های قانونی

۲.ارتباط با مراکز هم سو

۳.پرهیز از موازی کاری

۴.صرفا ارائه محتوای علمی

۵.ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲.برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

۱.JAVA

۲.ANDROID

۳.EPUB

۴.CHM

۵.PDF

۶.HTML

۷.CHM

۸.GHB

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

۱.ANDROID

۲.IOS

۳.WINDOWS PHONE

۴.WINDOWS

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

درپایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان -خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی -پلاک ۱۲۹/۳۴- طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۸۸۳۱۸۷۲۲ ـ ۰۲۱

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹